



- آینده‌های دردار: يك تسويه حساب • مارکس، اندیشمند قرن بیست و یکم •
- «دموکراسی بدون آزادی؟» عوامل سیاسی - اقتصادی بحران در روسیه • نوشتن
- زیر سایه تبر • اکنون آنچنان‌که دلخواسته‌شان است تاراج می‌کنند •
- «سراحت» نه چندان صریح • گفتگو با: ارنست یونگر، شیوا بنی فاطمی، لوچیانو پاواروتی • شعر: شمس لنگرودی و... • چاپ و نشر در
- خارج از کشور • مقصران اصلی شکست تیم ایران چه کسانی هستند؟ • داستان: اکبر سردوزامی، بهمن سقانی، آنا لونیسا والدیس • و آثاری
- از: مانا آقائی، مینا اسدی، طیفور بطحائی، منصور پویان، تراب حق شناس، نسیم خاکسار، افسانه راکی، حمید رضا رحیمی، اسد سیف، عباس سماکار، ساحل نشین، سیروس شاهانی، ر. فراهانی، محمود کویر، معین‌الدین محرابی •



بیانیه سینماگران ، نویسندگان و دیگر هنرمندان شرکت کننده در نخستین جشنواره سینمای ایران در تبعید در اعتراض به ترور ناشر نروژی کتاب « آیه های شیطانی »

ما امضاء کنندگان این بیانیه ، ترور ویلیام نیگارد ناشر نروژی کتاب آیه های شیطانی اثر سلمان رشدی را محکوم می کنیم و همصدا با هیئت تحریریه روزنامه اکسپرسن چاپ سوئد که خواستار قطع هرگونه رابطه با رژیم جمهوری اسلامی ایران شده است ، اعلام می داریم که فاشیسم مذهبی درحال رشد درجهان که توسط حکومتگران اسلامی ایران هدایت می شود همچنان به سرکوب هر نوع آزادی بیان و اندیشه ترقی خواهانه می پردازد .

این ترور بار دیگر ثابت می کند که مقابله با بنیادگرایی مذهبی اسلامی تنها با اتکا به فشار همه جانبه و یکپارچه همه مردم آزادیخواه و بشر دوست ممکن است . رژیم جمهوری اسلامی ایران با فتوای قتل سلمان رشدی ، به تمامی نویسندگان و آزاد اندیشان جهان اعلام جنگ داده است . اما متأسفانه کمتر کشوری تا بحال به این اعلام جنگ توجه کرده و بویژه کشورهای غربی به رابطه همه جنبه خود با این رژیم سرکوبگر ادامه می دهند و به این ترتیب سبب تقویت این بنیادگرایی مذهبی می شوند . ما از همه آزاد اندیشان جهان خواستاریم تا با اقدامی مشابه اعمال غیرانسانی رژیم جمهوری اسلامی ایران را محکوم کرده و قطع رابطه نوات های کشور خود را با این رژیم خواستار شوند .

- | | |
|--|---|
| ۱ - عباس سماکار (نویسنده) | ۲ - محمد عقیلی (کارگردان - نویسنده) |
| ۳ - داریوش شیروانی (کارگردان - نویسنده) | ۴ - فرخ مجیدی (کارگردان) |
| ۵ - منوچهر آبرونان (کارگردان - تدوینگر فیلم) | ۶ - حسین مهبینی (کارگردان - عکاس) |
| ۷ - جمشید گلیمکانی (فیلمساز - روزنامه نگار) | ۸ - Robert Konjas (نویسنده سوئدی) |
| ۹ - مینا اسدی (شاعر) | ۱۰ - پرویز صیاد (فیلمساز) |
| ۱۱ - شهرام بروخیم (بازیگر) | ۱۲ - رضا علامهزاده (کارگردان - نویسنده) |
| ۱۳ - کاوه فولادی (بازیگر) | ۱۴ - بهیر نصیبی (فیلمساز) |
| ۱۵ - طیفور بطحانی (فیلمساز - نویسنده) | ۱۶ - تزا میرفرخانی (کارگردان) |
| ۱۷ - بهزاد حافظی (روزنامه نگار) | ۱۸ - ناصر غفرانی فر (کارگردان - بازیگر) |
| ۱۹ - سعید برسی (بازیگر) | ۲۰ - منصور قدرخواه (کارگردان) |
| ۲۱ - کاوه قدکچیان (فیلمبردار) | ۲۲ - نسرین پاکخو (کارگردان - تدوینگر) |
| ۲۳ - اصغر اشراقی (کارگردان - فیلمبردار) | ۲۴ - داود اخویان (کارگردان) |
| ۲۵ - جواد فرشید (کارگردان - فیلمبردار) | ۲۶ - سعید منافی (کارگردان) |
| ۲۷ - جمیله ندائی (فیلمساز - منتقد) | ۲۸ - سیروس وقوعی (فیلمساز) |

گوتنبرگ - سوئد

اکتبر ۱۹۹۳



۳۱



ماهنامه

مهر ۱۳۷۲ - اکتبر ۱۹۹۳

مدیر مسئول: پرویز تلیح خانی

دبیر تحریریه: مهدی فلاحتی (م. پیوند)

- همکاری شما ارش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای ارش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است.
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- گنجایش هر صفحه ارش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- ارش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- ارش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

• حروفچینی: فاطمه صفا

نشانی:

ARASH
6 Sq. SARAH BERNHARDT
77185 LOGNES FRANCE

Tel : 1 - 40. 09. 99. 08

Fax : 1 - 44. 52. 96. 87

ارش ماهنامه ای است فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. برارش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

با ارسال ۲۰۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۵۰ دلار آمریکا برای کانادا و آمریکا، ارش را برای یکسال مشترک شوید.

بها ۱۵ فرانک فرانسه

مقالات

- ۴ - چاپ و نشر در خارج از کشور
- ۸ - کتابهای فارسی در خارج از کشور
- ۱۰ - مارگس، اندیشمند قرن بیست و یکم
- ۱۲ - عوامل سیاسی - اقتصادی بحران در روسیه
- ۱۴ - «دموکراسی» بدون آزادی؟
- ۱۸ - «صراحت» نه چندان صریح
- ۱۹ - نوشتن زیر سایه تیر
- ۲۱ - اکنون آنچنان که دلخواسته شان است تاراج می کنند
- ۲۲ - بیان و بینش خاص «امید»

اسد سیف

معین الدین محرابی

دیدیه اریبون ترجمه: تراب حق شناس

سپروس شاهانی

روی مویوف ترجمه: بهروز رضوانی

طیفور بطحانی

نسیم خاکسار

اواربو گالیانو ترجمه: اصغر ناوری

منصور پرویان

گفتگو

پییر نشوس

ترجمه: هنگامه ایران دوست، محمود شکرالهی

جلال سرفراز

۱۵ - با ارنست یونگر

۱۶ - با شیوا بنی فاطمی

شعر

۲۶ - مانا آتایی، مینا اسدی، انوش، حمید رضا رحیمی، سیاحل نشین، شمس انگروی

نقد و بررسی

ر. فراهانی

۲۸ - آینه های بردار: یک تصفیه حساب

داستان

۳۱ - اکبر سررزمی، بهمن سقانی، آنا لوئیس والیس

کتاب

محمود کویر

مژان

امیرشمس

۳۸ - خورشید شب

۳۹ - گردما

۴۸ - معرفی کتاب

گزارش و خبر

عباس سماکار

بهروز تیموند

سارا

السانه راگی

اسین

محمود موشمند

۴۰ - نخستین جشنواره چشم انداز سینمای ایران در تبعید

۴۲ - صدای زنان سیاهپوست

۴۳ - جایزه صلح نوبل به نلسون ماندلا و فردریک دوکوک

- برگزشت نینا پروپوا

۴۴ - روشنفکران سوئدی ...

۴۶ - خبرهایی از ...

ورزش

پیمان

ترجمه: بهروز تیموند

۴۵ - مقصران اصلی شکست تیم ایران چه کسانی هستند؟

- گفتگو با پاورتی درباره فوتبال

طرح روی جلد از: سرگئی

در رابطه با اعلامیه جشنواره سینمایی

چاپ و نشر در خارج از کشور

آمار مهاجرین و آوارگان دنیا را ۴۰ میلیون برآورد می‌کنند. سازمان ملل آماری قریب به ۱۸ میلیون ارائه می‌دهد (اساسی ثبت شده). اگر آوارگان جنگی را نیز در نظر آوریم، بیش از صد میلیون نفر از خانه و کاشانه خویش به دورند. از این افراد هرروزه صدها روزنامه و نشریه و کتاب به زبانهای مختلف در سراسر جهان پخش می‌شود.

تعداد مهاجرین ایرانی را ۲ تا ۴ میلیون تخمین می‌زنند. از آنجا که اکثر مهاجرین ایرانی روشنفکرند و تحصیلکرده، طبیعتاً که چاپ و نشرمان نیز وسیعتر و گسترده‌تر باشد. اغراق نیست اگر گفته شود که بخش قابل توجهی از کتابخوانان ایران در بین مهاجرین هستند. بیست سال پیش، ایران ۳۰ میلیون جمعیت داشت و تیراژ متوسط کتاب در آن سه هزار نسخه بود. تیراژ امروزه کتاب در ایران ۶۰ میلیونی همچنان ثابت و رقم بیست سال پیش را بید می‌کشد. دست‌کم، یکی از دلایل این امر را آیا نمی‌توان حضور بخش چشمگیری از کتابخوانان را در خارج از ایران دانست؟ در کتاب این خیل کتابخوان، اغراق نیست اگر گفته شود که بیش از نیمی از قلمزنان دهه پنجاه ایران نیز کشور را ترک گفته‌اند. جنب آمار فوق این مسئله را نیز باید در نظر داشت که تعدادی از کتابهای چاپ ایران به خارج فرستاده می‌شود. امروزه در بین مهاجرین و تبعیدیان دنیا، ایرانیان از نظر تعداد عنوان کتاب و نشریات در صدر قرار دارند.

در محیط زیست خویش (بخصوص در اروپا) آمریایی را می‌بینیم که روزمره، بنا به عادت و یا در مقیاسی کوچکتر بر حسب نیاز، چند روزنامه و یا مجله و نشریه را زیر و رو و یا مرور می‌کنند. با اینهمه این عادت در نزد ایرانیان انقدر ناچیز است که نمی‌توان به حسابش آورد.

به طور کلی در نوع نشریه داریم. یکی عامه پسند که با دیدی سطحی به دنیا می‌نگرد. این‌گونه از مطبوعات همیشه سعی دارند که یک نوع هیجان

تصنیعی را در تن اخبار و مطالب تزویق کنند. پاورقی‌های ادبی، ماجراهای عاشقانه و پلیسی، بزرگنمایی رفتارهای ناهنجار اجتماعی بدون ریشه‌یابی آنها و... غذای عمده آنهاست. دیگرگونه از نشریات، مطبوعات جدی هستند که یا تخصصی‌اند مثل انواع نشریات ادبی، هنری، علمی و یا اینکه به طور عام انتشار می‌یابند. این‌گونه از مطبوعات بر این باورند که مطالب باید دارای حد اکثر واقع‌اندیشی و ژرف‌بینی باشد. برخلاف انتظار، مطبوعات نوع اول همیشه و در تمام کشورها از پرخواننده‌ترین نشریات هستند، هرچند بسیاری از مطالب هر شماره در شماره بعدی تکلیب و یا به‌گونه‌ای دیگر واگروه شود.

اگر به آرشیه‌ها رجوع شود، در نشریات نوع اول جز تحلیلهای بی‌ربط و آبکی، پیشداوریهای بعداً تحقق نیافته، ارزیابی‌های خنده‌دار و خبرهای مضحک و دروغ به جای نمی‌ماند. برعکس در نشریات نوع دوم همیشه با گذشت سالها باز مطالب خواندنی و مورد استناد یافت می‌شود. از همین زاویه است که اعتبار مطبوعات پدید می‌آید. در مهاجرت نیز ما با همین دو پدیده از مطبوعات مواجه هستیم که علت امر را باید در طیف گونه‌گون مهاجرین جست. با این تفاوت که در خارج از مرزهای ایران، به‌علل مختلف، نادر نشریه‌ای یافت می‌شود که سود آور باشد.

در مقابل نشریات، عموماً دو گروه خواننده داریم: دسته اول آنانی هستند که در مقابل نوشته‌ها از خویش هیچگونه تمقل و تاملی ارائه نمی‌دهند. مطبوعات نوع اول عموماً چنین خوانندگانی دارند. دسته دوم عموماً کسانی را در بر می‌گیرد که پس از خواندن به عقل خویش نیز رجوع می‌کنند. به‌طور کلی هر طرز تفکری نشریه خاص خود را دارد. پس بی‌مورد نیست اگر گفته شود: اعتبار نشریات با اعتبار تفکرشان بستگی مستقیم دارد. به روایتی دیگر سطح آگاهی خوانندگان روزنشریه با افق دید آن نشریه و ناشران آن نسبت مستقیم دارد.

موقع اوضاع اجتماعی و فرهنگی جامعه در برتوتر باشد به همان نسبت توقع خواننده از نشریه‌ای که می‌خواند بیشتر است. او انتظار دارد که آن نشریه نه تنها برای تمامی مسائل پیچیده پاسخی لازم داشته باشد، بلکه در این زمینه پیشگویی‌هایی نیز بکند. این امر در نزد ما که جامعه‌ای پیچیده و محیطی نابسامان داریم به‌گونه‌ای تشدید نیز می‌شود. خواننده سطور را می‌کاود تا مراد خویش بجوید.

از نابسامانیهای سیاسی - فرهنگی حاکم است که خوانندگان ایرانی ابتدا نوشته‌ای را (بیشتر به اعتبار نشریه و یا نویسنده آن) تأیید و یا رد می‌کنند و سپس می‌خوانند و طی خواندن نیز همیشه ذهنیتهای خویش را بر آن می‌جویند. * * *

بدون اغراق می‌توان گفت که بیش از ۷۰ درصد مهاجرین ایرانی را افراد با تحصیلات بالای لیپلم متوسطه تشکیل می‌دهند. شوق وافر به ادامه تحصیل در بین جوانان ایرانی را نمی‌توان در میان دیگر ملت‌های مهاجر یافت. رقم بالای دانشجویان ایرانی در دانشگاه‌های غرب گواه این مدعاست. رقم بزرگی از مهاجرین ایرانی را هنرمندان، نویسندگان، محققین و... تشکیل می‌دهند.

به جز بخش کوچکی از افراد مهاجر بقیه پناهنده سیاسی هستند و بر این اساس امکان رفت و برگشت به داخل کشور را ندارند. آنان نیز که

مجهز اقامت دارند، به‌علل گوناگون کمتر اشتیاق به آمد و رفت از خود نشان می‌دهند. هرچند دورنمایی از بازگشت عام این افراد (در صورت وجود شرایط مساعد) به داخل کشور وجود ندارد ولی با اینهمه اکثر آنها حضور خود را در غرب موقت می‌دانند. تلاشهای گوناگون در زمینه‌های فرهنگی و هنری، تنوع نشریات و چاپ روزافزون کتابهای فارسی و... همه و همه نشانگر تلاشی ست حد اقل جهت حفظ هویت فرهنگی.

به‌طور کلی مهاجرین ایرانی در نسل هستند. نسل بعد از کودتای ۲۸ مرداد و نسلی که پس از انقلاب سال ۵۷ از کشور خارج شدند. بدون وارد شدن به جزئیات جامعه‌شناختی ایرانیان مهاجر، می‌توان گفت که آمار دقیقی از چاپ و نشر تا قبل از سال ۵۷ در دست نیست ولی قهرمسلم اینکه کل کتب چاپ شده در این سالها به صد عنوان نمی‌رسد. این کتابها از طریق سازمانهای سیاسی و یا کفدراسیون دانشجویان ایرانی نشر یافته‌اند و از آنها که ممنوعیتها و رابطه با داخل کشور و همچنین وسعت مهاجرت ابعادی چون امروز نداشت، کتابها عموماً ضد رژیم و سیاسی‌اند. نشریات نیز وضع مشابهی داشتند. در بین همه نشریات شاید تنها چند نشریه غیرسیاسی در عرصه ادبیات و هنر منتشر می‌شد.

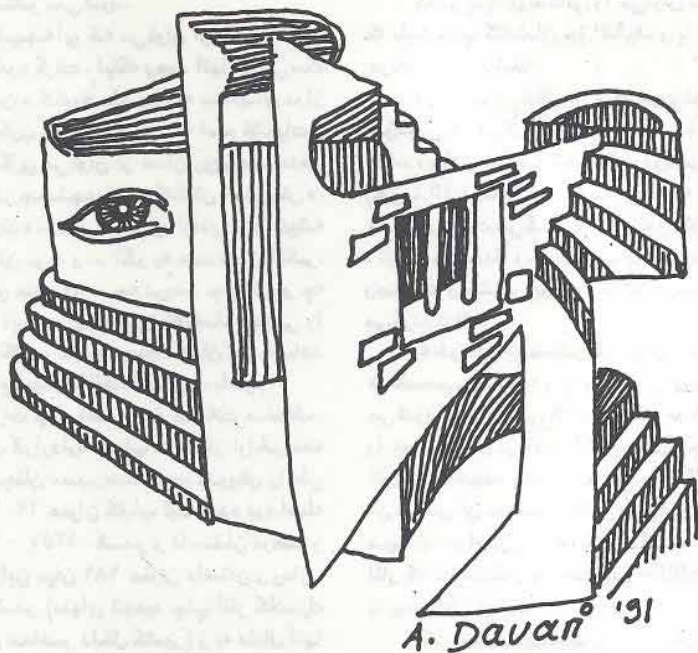
پس از انقلاب سال ۵۷ و بخصوص پس از سال ۶۰ وضع دیگرگونه شد. اگر تا سال ۶۰ عمدتاً وابستگان به رژیم سابق، سلطنت‌طلبها و افراد متحول جامعه، کشور را ترک گفته بودند، از سال ۶۰ به بعد طیف گسترده‌تری مجبور به خروج از کشور شدند و همین طیف بود که تأثیر کمی و کیفی بر چاپ و نشر در خارج از کشور به جای گذاشت. بنا به آمار موجود، از کل ۱۲۰۱ عنوان کتابی که در فاصله سالهای ۵۷ تا ۷۱ چاپ و به ثبت رسیده، در فاصله سالهای ۵۷ تا ۶۰ تنها ۲۷ عنوان کتاب منتشر شده است. این رقم در فاصله سالهای ۶۲ - ۶۶ به ۲۵۴ عنوان رسید. این سیر در فاصله سالهای ۶۷ تا ۷۰ به ۵۳۴ عنوان صعود کرد. در سال گذشته (۱۳۷۱) ۲۳۳ عنوان کتاب چاپ شده است. این آمار موضوع هرگونه بررسی‌ای قرار گیرد اما بی‌تردید نشان از سیر صعودی نشر دارد. قابل ذکر است که آمار واقعی کتب چاپ شده به مراتب بیش از این تعداد است. آگاهان آنرا تا چهار برابر تخمین می‌زنند (۱).

از سال ۶۰ است که چاپ کتاب به صورت جدی و پاسخی به یک نیاز پی گرفته می‌شود. کتابفروشیهای ایرانی کم‌کم پا می‌گیرند. انتشاراتیهای ایرانی آغاز به کار می‌کنند و در محل تجمع ایرانیان میزهای کتاب دایمی‌گرد. ابتدا به موازات نشریات و کتابهای عمدتاً سیاسی، تجدید چاپ برخی از آثار داستانی و یا تاریخی که در ایران چاپ شده بود آغاز شد.

به‌طور کلی چاپ و نشر در خارج از کشور چند نوره را طی کرده است:

دور اول: در فاصله سالهای ۱۳۵۷ تا ۶۰ بازار چاپ و نشر تقریباً راکد بود. در این مدت آنچه چاپ می‌شد عمدتاً باز تکثیر کتابهایی بود که قبلاً در ایران به چاپ رسیده بود.

دور دوم: در سالهای اول دهه شصت، ابتدا آنچه نشر می‌یافت، در واقع پاسخی بود به یک پرسش سیاسی: علل شکست جنبش. متعاقب آن پلمیک‌های سیاسی در نشریات سازمانهای سیاسی آغاز شد. اختلافات، انشعابات، آرزوی وحدت و



پیروزی و ... محتوای جزواتی را تشکیل می‌داد که حاصل بحثهای تئوریک بودند. در این سالها جزوات سیاسی بالاترین عنوان و داغترین بازار را داشت. متأسفانه بسیاری از این جزوات نرمنابع معرفی کتابهای چاپ خارج نیامده و ذکری از آنها نشده است.

چند نمونه: «ما روشنگری مبانی تئوریک انحرافات اپورتونیستی و رفورمیستی را عاجلترین وظیفه سیاسی خویش می‌دانیم... ما برآنیم که افشای نظریه‌های اپورتونیستی و سیاستهای پراگماتیستی زاده آن، پیش شرط ضرور و تحقق وحدت اصولی سازمانهای چپ می‌باشد» (۲).

«مجله‌ای را که در دست دارید، برای همه ملیون ایران در تمامی طیف‌ها و تمایلات آن با تاکید بر آزادی و دموکراسی - تدارک دیده‌ایم... کوشش نخست شورای نویسندگان بر آنست که وجهه نظری جنبش‌های ملی ایران را از آنچه در تاریخ پرفراز و نشیب کشورمان رخ داده است، استخراج و مدون سازد...» (۳).

«... ما از همه کسانی که خویشتن را هم‌انگ با چنین کوششی می‌بینند و شیوه تمرین دموکراسی «فلسفی و فکری» در شرایط موجود را زمینه مفید بحثهای آتی مشاهده می‌کنند خواهانیم که با همکاریهای خود ما را امداد نمایند» (۴).

دور سوم: این دوران نشر را می‌توان با آغاز تشکیل‌های کوچک مشخص نمود که در پیرامون یک نشریه به‌طور عمومی شکل می‌گرفت. افراد جدا شده از سازمانهای سیاسی، آنانکه بیشتر تشنه دانستن بودند و برخود انرژی لازم را می‌یافتند، چند نشریه به‌پورهم گرد آمده، حرکتی را در نشر آغاز می‌کردند. برکنار چنین حرکتهایی تعداد زیادی نشریه ظهور نمود. عده مطالب این نشریات مقالات سیاسی و تئوریک بود. درکنار این مقالات چند صفحه‌ای نیز به شعر، ادبیات و هنر اختصاص می‌یافت. سالهای ۶۶ - ۶۵ اوج چاپ اینگونه از نشریات بود. بسیاری از آنان پس از چند شماره به انقضا کشیده شدند ولی نویسندگان آنها به کار نوشتن نشریات دیگر، یا چاپ نشریه‌ای مجدد روی آوردند. در همین سالها بود که کتابهایی مستقل در شعر، داستان کوتاه، تاریخ و سیاست و... آغاز به چاپ کردند. این دوره بیماری جدیدی نیز در بین کتابخوانان سر برآورد، بیماری گریز از مطالعه و خواندن.

چند نمونه از اهداف چاپ نشریه در این دوران:

«کلیت تلاشمان در ککاش در راستای چشم‌اندازی است که هدف خود را در برپایی پیوندی میان فرهنگ سازمانها و گروه‌بندیهای چپ و فرهنگ سیاسی روشنفکران و نویسندگان مستقل ایران قرار داده است» (۵).

«... نمی‌شود در برابر اینهمه ظلم و ستم، جنگ و آوارگی، فقر و بدبختی، زندان و شکنجه و اعدام‌ها بصرف داشتن اختلاف نظر و اختلاف سلیقه، هرکس، هرگروه و یا هر محفل به تنهایی عمل نماید که بقول معروف یک دست صدا ندارد. باید برای پایان دادن به تمام نابسامانیها، این جویبارهای کوچک را به رودی خروشان تبدیل کرد، به امید این اهداف و آرمانها به پیش» (۶).

دور چهارم: این دوران چند سال آخر دهه شصت را شامل می‌شود. در این ایام نشریات وضع مشخصتری یافتند. نشریات سیاسی و فرهنگی، ادبی و اجتماعی و... به شکل مستقلتری آغاز به فعالیت نمودند. چاپ کتاب سیر صمودی

دیروز و امروز، میان نسل‌هایی که شوربختانه هرروز از یکدیگر دورتر می‌شوند، رویکی چون گذشته به «نسل جوان که می‌اندیشد، نسل جوان دریدر و پراکنده در غربت، نسلی جدا مانده از «ریشه» و نیازمند شناخت ارزشهای فرهنگ خویش» می‌کوشد تکیه کند» (۱۰).

هم اکنون می‌توان به این باور دست یافت که چاپ و نشر جایگاه ویژه خویش را باز یافته است، گامها استوارتر گشته، هنر نشریه، مجله، کتاب، خوانندگان خویش را پیدا کرده ولی با این حال هنوز دشواریهای بسیاری گریبانگیر دست‌اندرکاران این صنف است.

پدید آورندگان آثار

نشر و تنوع نشریات در تبعید، بخصوص در سالهای اخیر را می‌توان به جرات بزرگترین جولانگاه فرهنگی و سیاسی ایرانیان مهاجر دانست. این افراد در گوشه و کنار جهان پراکنده‌اند. ارتباطات با برخی از کشورها اصلاً وجود ندارد. اروپا از این لحاظ وضع مساعدتری دارد. با اینهمه هر جا که تعدادی دورهم گرد آیند، حرکتی فرهنگی را نیز سازمان می‌دهند. در بسیاری از کشورها از بطن همین حرکتها نشریات گوناگون آغاز به چاپ می‌کنند. برخی تبلیغات و آموزش سیاسی را هدف قرار داده‌اند، برخی دیگر اخبار و فعالیتهای هنری - ادبی را. مجلات و جنگهای تاریخی و فرهنگی نیز فراوانند. به طور کلی تبادل آگاهی و اندیشه را در همه‌شان می‌توان یافت. هر چه باشد، این نشریات براساس نیازهای ملموس تبعیدیان و مهاجرین شکل گرفته است.

بنا به آمار موجود از سال ۱۳۵۷ تا اکنون بیش از ۵۰۰ عنوان نشریه در خارج از کشور به چاپ رسیده است (۱۱). ۷۰ درصد آنها از سوی سازمانها، مؤسسات و یا بنیادهای مختلف منتشر شده است. از مجموع این نشریات ۲۱۱ عنوان ارگان سازمان‌های سیاسی و یا صرفاً سیاسی - تئوریک هستند. در فاصله سالهای ۶۷ - ۱۳۵۸، تنها ۹۶ مجله به ثبت رسیده است (۱۲). از

داشت. چند نمونه از اهداف نشریات در این دوران:

«نیاز... به شرکت فعال در تغییر معیارهای مبانی فکری - سیاسی و عادات ناپسند موجود در سطح جنبش و اپوزیسیون ایرانی به‌وجه آمده و شرکت سازنده و مسئولانه آنها در شکل‌گیری روابط سالم و دموکراتیک در فضای سیاسی جامعه ایران» (۷).

«نیاز به حضور نشریاتی مستقل و بدور از چهارچوب‌های کلیشه‌ای و سنتی، ما را بر آن داشت تا به انتشار مربوط همت گماریم. انتشار این نشریه در واقع تلاش دیگری است در جهت دامن زدن به طرح یک سری مسائل و مباحث سیاسی و اجتماعی خارج از محدوده‌های فکری رایج و چا افتاده...» (۸).

دور پنجم: آغاز این دوران ابتدای دهه ۷۰ شروع می‌شود که آنرا می‌توان آغاز چاپ نشریات تخصصی از یکسوی، تالیف و چاپ کتابهای تحقیقی، انتشاردها کتاب داستان و رمان و شعر از سوی دیگر دانست. در این سالها دهها مجله آغاز به چاپ کرده‌اند و تقریباً موفق به فعالیت و بخش درآماد وسیعتری شده‌اند. جنگهای فرهنگی و ادبی، کتابهای نقد و بررسی، نشریات صرفاً سیاسی، نشریات زنان، داستان، شعر، طنز، ادبیات و موسیقی و... در این سالها پا گرفته‌اند.

چند نمونه از اهداف نشریات در این دوران:

«تحولات دهه اخیر جامعه ما با وجود همه تنگناها و نابسامانیها، به مضامین هنر، به ویژه به موسیقی سنتی ایران سیمایی جدید بخشید... اینک خوشحالیم که فصلنامه «آوا» را به عنوان یک تریبون آزاد جهت طرح و افشای اندیشه‌های گوناگون فرهنگی و هنری به دست شما می‌رسانیم. امید بزرگ ما این است که... «آوا» را به یک پل ارتباطی معنوی بین ایرانیان خارج از کشور و عشق واقعی‌مان «ایران» و فرهنگ دیرپا و هنرهای متعلق به آن بدل کنیم» (۹).

رویکی می‌خواهد «روایتگر پاکدل فرهنگ و هنر ایران باشد. سنت را ارج بگذارد، ولی از نوآوری خائف نماند، پلی باشد میان آن دو، میان

کل نشریات و مجلات فوق، هم اکنون بیش از نصف آنها منتشر نمی‌شود.

اولین نتیجه‌ای که می‌توان از تنوع و خیل نشریات منتشره گرفت، اینکه وجود آنها جوابی است بسیار روشن و کاملاً ملموس به سאלهای نواز خفگان و سرکوب فکری بر ایران. به اسم نشریات و مجلات که بنگری می‌توان از همان روی جلد حدس زد که همه در جستجویند: «کنکاش»، «پوش»، «پویا»، «پیوند»، «مطر»، «برای آزادی»، «اندیشه آزاد»، «زمان نو»، ... اگر به علت فوق‌الذکر، بحران فکری موجود - چه در عمق جهانی و چه در چهارچوب ایران - و همچنین تلاطمات جهانی را نیز اضافه کنیم، طبیعی است، هرآن باید شاهد گسسته‌ها، تغییربینش، انشعابات و ... باشیم.

به موازات چاپ نشریات و مجلات مختلف، انتشارات کتاب قرار دارد. چاپ کتاب از اواخر دهه شصت همچنان سیر صعودی خویش را طی می‌کند. از ۱۲۰۱ عنوان کتاب ثبت شده در فاصله سالهای ۷۱ - ۱۳۵۷، شعر و داستان بر صدر قرار دارند. از این میان ۱۸۹ عنوان داستان و رمان، ۲۶۶ عنوان شعر (منهای تجدید چاپ آثار کلاسیک و یا شاعران معاصر داخل کشور) و به دنبال آنها کتابهای سیاسی با ۱۵۱ عنوان، بین و عرفان ۱۲۵ عنوان، تاریخ ۱۰۸ عنوان را شامل می‌شوند. طی این مدت تنها ۲۵ عنوان کتاب در مورد مسائل زنان انتشار یافته و شعر و داستان برای کودکان پایین‌ترین رقم را دارد و تعداد عنوانهای آن از تعداد انگشتان دست بالاتر نرفته است (۱۲).

قابل نگرانیست که آمار فوق تنها کتابهایی را شامل می‌شود که ثبت شده‌اند. بد نیست دانسته شود که طی این مدت «بیش از یک هزار عنوان از کتابهای چاپ ایران در خارج از کشور تجدید چاپ شده است» (۱۳).

ویژگی بارز موجود در این آمار کمبود ترجمه است. برعکس داخل کشور که فرهنگ ترجمه - با اینکه مترجم قابل کم داریم - بازار گسترده‌ای دارد، در خارج از کشور، شاید، به علت واسطه دامنه وسیعتر تفکر و تحریک، تولید در این عرصه کمتر است.

از مجموع آمار فوق، ۳۷۴ عنوان (۳۱ درصد) در کشور آلمان چاپ شده و پس از آن در فرانسه ۱۸۵ عنوان (۱۵ درصد)، در آمریکا ۱۶۲ عنوان (۱۲ درصد)، در سوئد ۱۴۹ عنوان (۱۲ درصد) و در انگلستان ۱۰۲ عنوان (۸ درصد) کتاب چاپ شده است.

در میان آنچه چاپ شده، از آثار تحقیقی بیش از سه هزار صفحه تا جزوات ۵۰ صفحه‌ای را می‌توان مشاهده کرد. در مورد این آمار چند مسئله نیز باید توضیح داده شود:

- تعداد قابل توجهی از کتابهای چاپ خارج به چاپ مجدد رسیده‌اند. تجدید چاپ آنها به ثبت نرسیده است.

- تعداد قابل توجهی از عناوین ثبت شده در چند جلد چاپ شده‌اند ولی این کتابها در ثبت تنها به عنوان یک کتاب معرفی شده‌اند.

- تعداد قابل توجهی از آثار چاپ شده متفکرین و نویسندگان ایرانی در خارج از کشور تجدید چاپ شده‌اند که به این علت ثبت نشده‌اند.

- تعداد قابل توجهی از کتابها از چهارچوب یک شهر و یا حد اکثر یک کشور بیرون نرفته‌اند. در نتیجه امکان ثبت نیافته‌اند.

- خلاصه آنچه ثبت شده حاصل تلاشهایی فردی بوده. چه بسا کتابها که از دسترس و یا

اطلاع این افراد بدور بوده‌اند.

کمتر پدید آوردن گمانی را می‌توان سراغ گرفت که بابت چاپ کتابشان حق التالیف و یا حق ترجمه دریافت کرده باشند.

در عالیترین شکل آن «در مورد نویسندگان و مولفینی که قبلاً چند کتاب از آنها منتشر شده باشد، حقوق شناخته شده مولف در کشورهای غربی (تقریباً ۱۵ درصد) قیمت پشت جلد، به صورت وجه نقد پرداخت می‌گردد. در مورد نویسندگان «تازه‌کار» عمدتاً، حق التالیف به صورت تلفیقی از وجه نقد و کتاب (بین ۱۰ تا ۱۵ درصد) پرداخت می‌گردد» (۱۵).

به طور کلی بیشتر آثار چاپ شده با هزینه شخصی نویسنده و یا مولف برای چاپ آماده می‌شود. بدین معنی که در بیشتر مواقع کار تایپ را هم او تقبل می‌کند. اگر ناشری چاپ و پخش اثری را به عهده بگیرد، در واقع باید گفت نویسنده آن شانس آورده است. ناشر بسیاری از کتابهای موجود، در اصل پدید آورندگان آنانند. چه بسیار آثار که نویسندگان به علت عدم امکانات مالی قادر به چاپ آنان نیستند.

یکی دیگر از ویژگیهای چاپ خارج از کشور در مورد کتابهایی است که در داخل کشور اجازه انتشار نیافته‌اند. برای نمونه می‌توان از شاملو، گلشیری، امیرحسین چهلتن، شهرنوش پارسی‌پور و ... نام برد که کتابهایشان به همین علت در خارج از کشور چاپ شده‌اند.

همچنین لازم به ذکر است که تا کنون مجموعه آثار هیچ متفکر ایرانی در داخل کشور به چاپ نرسیده است. تنها مورد آثار نیماست که چاپ آنها هنوز پایان نیافته. ولی در خارج از کشور تا کنون مجموعه آثار صادق هدایت، فرخ‌زاد چاپ شده و آثار شاملو و اسماعیل خوئی مراحل چاپ را می‌گذرانند.

در همین رابطه گفتنی است که نباید تاثیر چاپ کتب خارج از کشور را بر سانسور بر ایران از نظر نورداشت. چاپ آنچه که در داخل کشور ممنوع است، در اصل پایه‌های اولیه ادبیات تبعیدی و مقاومت هستند.

ناشرین

بناباه آمار موجود تا کنون نام ۲۲۵ ناشر ثبت شده (۱۶)، که از این میان ۹۰ ناشر (۲۷ درصد) در آلمان، ۶۴ ناشر (۱۹ درصد) در فرانسه، ۲۰ ناشر در سوئد (۹ درصد)، ۶۰ ناشر در آمریکا (۱۸ درصد) و ۲۲ ناشر (۶ درصد) در انگلستان قرار دارد.

هم اکنون، در واقع نیمی از این آمار فلج است. به این معنی که شخصی یا اشخاصی کتابی را برای چاپ آماده می‌کنند، از آنجا که بسیاری از مولفین ناشر آثار خود هستند، اسمی در شناسنامه کتاب در مقابل ناشر می‌نویسند. به این امید که در ادامه کاری خویش آنها حفظ خواهند کرد. ولی در عمل کار از یک نشر و یک کتاب فراتر نمی‌رود. در نتیجه خود به خود ناشری باز نمانده می‌شود.

در میان انتشاراتیها، انتشارات نوید در آلمان با ۶۲ عنوان کتاب فعالترین ناشر در خارج از کشور است. پس از آن انتشاراتی آرش با ۲۰ عنوان و عصر جدید با ۱۷ عنوان قرار دارند.

یکی از آزردهنده‌ترین مشکلات چاپ و نشر در خارج از کشور، مسئله توزیع آن است. اکثر کتابهای منتشر شده در اصل بومی هستند یعنی اینکه پخش آن از محدوده همان کشور فراتر

نمی‌رود. چه بسیار کتابها که حتی در پیش از چند شهر پخش نمی‌شوند. اگر چنانچه ناشری فعال باشد، حد اکثر اینکه این قدرت را خواهد داشت که کتاب منتشره را به چند کشور همسایه برساند. چه بسا کتابها که مولف به عنوان ناشر آنها فقط در چهارچوب ارتباطات شخصی پخش می‌کند.

بسیاری از ناشرین کتابفروشان نیستند و بالعکس بسیاری از کتابفروشیها کارهای انتشاراتی را انجام نمی‌دهند. تا کنون شبکه منظمی که امر پخش کتاب و نشریات را به عهده بگیرد در خارج از کشور پدید نیامده. کتابها یا از طریق کتابفروشیهای ایرانی به فروش می‌رسند و یا از کانال روابط شخصی و دوستی، فروش مکاتباتی نیز اخیراً رواج یافته. اینگونه از فروش را باید بیشتر مدیون مجلات و جنگها و نشریات ادبی - فرهنگی بود. چرا که آنها با معرفی کتاب تازه از چاپ برآمده، آدرس ناشر و یا مولف را نیز ذکر می‌کنند و بدین طریق رابطه‌ای بین خریدار و فروشنده برقرار می‌شود. برخی از نشریات در این عرصه ابتکار جالبتری دارند. مثلاً «آنگر» از طریق مکاتبات کتاب نیز می‌فروخت. به این ترتیب که لیست کتابهای موجود را با قیمت‌های آن اعلام می‌کرد و از این طریق خواننده می‌توانست به کتاب دسترسی داشته باشد. این امر در مورد کتابهایی صادق بود که مولف تعدادی را برای فروش به «کتابخانه آنگر» می‌فرستاد.

تا چند سال قبل در محلهای تجمع ایرانیان، میزهای کتاب از طرف گروه‌های سیاسی و یا آزاد برگزار می‌شد. این امر امروزه در ابعاد کوچکتری صورت می‌گیرد. هم اکنون محل برگزاری سخنرانیها و جشنها بهترین امکان برای فروش کتاب است.

یکی از علل اصلی تعطیل شدن بسیاری از مجلات و نشریات، مشکل پخش است. چه بسیار انتشاراتیها نیز به همین علت از ادامه کار سرباز می‌زنند. مبادله کتاب در ابعادی کوچک تنها شیوه‌ای است که هم اکنون مابین انتشاراتیها پابرجاست. «تا آنجا که ما اطلاع داریم، تا بحال نه تنها هیچ ناشر و یا توزیع‌کننده کتابی نتوانسته مشکل پخش و توزیع را حل کند، بلکه خیلی‌ها به همین خاطر از کار نشر دست کشیده و یا حداقل به این مسئله فکر کرده‌اند ... کتاب‌های منتشر شده از سوی ما عمدتاً از طریق مبادله کتاب در کشورهای اسکاندیناوی، آلمان، هلند و تا حدودی سوئیس و آمریکا پخش می‌گردد. در کشورهای نظیر انگلستان، فرانسه، ایتالیا و اتریش به طور کلی امکان پخش و فروش نداریم» (۱۷).

گذشته از نشریات سازمانهای سیاسی که از طریق هواداران‌شان پخش می‌شود و وضع نسبتاً بهتری را در مقایسه با دیگران دارند، موقعیت جنگها، مجلات و نشریات اسفناکتر است. تقریباً اکثر آنها به «همت بوستان» پخش و به فروش می‌رسند. ... توزیع چشم‌انداز در تمام کشورها و به کمک بوستان و دوستاران آن صورت می‌گیرد ولی بهر حال مشکل بزرگی است. به طور کلی با وجود ضرورتی که از مدت‌ها قبل احساس می‌شود، نتوانسته‌ایم تیراژ را بالا ببریم» (۱۸). و یا «ما نیز مثل اکثریت قریب به اتفاق نشریات موجود مشکل توزیع را حل نکرده‌ایم. توزیع نشریه سوای کتابفروشی‌ها و مراکز مشابه از طریق همکاران و علاقه‌مندان کجود انجام می‌گیرد» (۱۹).

تعداد انگشت‌شماری از نشریات نیز با وابسته شدن به پست که مستلزم پرداخت حق

عضویت است، توانسته اند بر مشکل پخش فایق آیند. برای مثال «کیهان لندن» از این طریق پخش می‌شود. و یا ماهنامه پر که در آمریکا چاپ می‌شود: «ما وابسته به پست ایالت متحده هستیم و بدون این بند ناف امکان کار نداریم. البته توزیع اروپا را از طریق شرکت‌های هوایی و با کمک پوستان درآلمان انجام می‌دهیم» (۲۰).

تلاش در راه یافتن مفری جهت برون رفت از معضل پخش به عنوان مبرمترین و کلیدی‌ترین بخش چاپ و نشر همچنان ادامه دارد. گفتنی است که به موازات اعلام موجودیت صدها ناشر، دهها چاپخانه نیز توسط ایرانیها تأسیس شده است. به طور کلی اکثر قریب به اتفاق نشریات و کتابهای فارسی در چاپخانه‌های ایرانی چاپ می‌شوند. این امر گذشته از اینکه چاپچی به زبان و حروف فارسی آشناست، علت دیگر نیز دارد و آن تخفیف ویژه‌ای است که معمولاً از طرف این چاپخانه‌ها به ایرانیان تعلق می‌گیرد.

در مورد کتابفروشیها قابل ذکر است که مشکل کتابفروشی‌ای را می‌توان یافت که صرفاً به این کار اشتغال داشته باشد. معمولاً کتابفروشیهای ایرانی دراصل غرفه‌ای نیز از فرآورده‌های غذایی ایران دارند و یا بالعکس سوپرمارکت‌های ایرانی گوشه کوچکی از فروشگاه خویش را به فروش نشریات، کتابها و کرایه فیلمهای ویدیویی و سینمایی ایران اختصاص داده‌اند. کتابها و نشریات چاپ ایران نیز در این فروشگاه‌ها به فروش می‌رسد.

حروف چینی و تایپ یکی دیگر از امور نشر است که امروزه موقعیت بهتری را به نسبت چند سال پیش داراست. ماشینهای تایپ «آی. بی. ام» و «الپیا» تا چند سال پیش متداولترین ماشینها بودند. تایپ «آی. بی. ام» حافظه‌دار از نوادر به شمار می‌رفت و چاپخانه «کیهان لندن» تنها مؤسسه‌ای بود که به ماشین حروف چینی مجهز بود. امروزه با رواج کامپیوتر و برنامه‌ریزیهای متنوع فارسی، تقریباً اکثر کتابها و نشریات بدین طریق برای چاپ آماده می‌شوند. اکنون قیمت تایپ کامپیوتری «هر صفحه A5 (قطع معمولی کتابهای چاپ خارج - قطع رقی -) هر صفحه ۲۷ ستری با عرض ۱۰/۵ تا ۱۱ سانتیمتر، میلی برحود ۴/۵ مارک» است (۲۱).

هزینه تمام شده چاپ برای یک جلد کتاب و یا مجله، منهای تایپ آن، به طور متوسط از این قرار است (۲۲):

کتاب :

در اروپا هزینه چاپ کتاب به مراتب ارزانتر از آمریکاست. گذشته از بعد راه، این امر عطی است تا کتابهای چاپ آمریکا کمتر در بازارهای اروپا پخش شوند. این کتابها چندین برابر قیمتی را دارند که کتابهای چاپ شده در اروپا.

برای دستیابی به قیمت کتاب، علاوه بر هزینه تمام شده برای چاپ و تایپ عوامل دیگری نیز دخیلند. از جمله حق تالیف و یا ترجمه که قبلاً توضیح داده شد. و همچنین هزینه پست که خود مشکل بزرگی است. در شعاع اروپا حداقل ۱۰ تا ۱۵ درصد باید بر قیمت پشت جلد بابت هزینه پست افزود. این مقدار در شعاع بزرگتر (مثلاً اروپا به آمریکا و یا بالعکس) تا دو برابر بر برخی موارد بیشتر افزایش می‌یابد (با توجه به وزن کتاب و یا نشریه). از آن گذشته کتابفروشیها ۲۰ تا ۴۰ درصد قیمت پشت جلد از ناشر تقاضای تخفیف می‌کنند. برخی از ناشرین نیز رابطه پایاپای با هم دارند. یعنی در ازای کتاب به ناشر مربوطه کتاب می‌دهند. گفتنی است که در کنار کتابها و نشریات به زبان فارسی، دهها نشریه و کتاب نیز از طرف ایرانیان به زبانهای آنریپاجانی و کردی چاپ شده است که متأسفانه هیچگونه آماری از تعداد و یا چگونگی چاپ آنها بردست نیست. همچنین به زبان بلوچی و ترکمنی نیز چند نشریه انتشار یافته است.

مشکلات طرح شده باعث گشته که هنوز هزاران کتاب نوشته شده در خارج از کشور، امکان نشر نیابند. به هر ناشری اگر رجوع کنی، دهها کتاب آماده چاپ دارد و این در صورتی است که به همین علل از چاپ و یا پذیرش برای چاپ دهها عنوان کتاب سرباز زده است. و باز زورسایه همین عوامل کتاب با عکس‌های رنگی و یا حداقل کتاب با جلد رنگی چاپ نمی‌شود، چرا که خود یکی از علل بالا رفتن قیمت خواهد شد.

حداقل تیراژ برای کتابهای چاپ خارج ۵۰۰ جلد است و پدید آورندگان آثار و یا ناشرین ترجیح می‌دهند که در چاپ اول همین تیراژ را حفظ کنند. در همین مورد قابل ذکر است که برخی از کتابها هم‌زمان و یا در فواصلی معین در چند کشور چاپ شده‌اند و برخی دیگر به چاپهای مکرر رسیده‌اند.

برای هر ناشری منطقه زیست او بالاترین امکان پخش را دارد. این امر شامل نشریات نیز می‌شود. مثلاً ماهنامه پر که هشتمین سال عمر خویش را می‌گذراند و در آمریکا چاپ می‌شود، «در آمریکا و شهر واشنگتن» بالاترین فروش را دارد.

و فصلنامه کیود که در آلمان منتشر می‌شود. در آلمان (کلن - برلین ...)، سوئد (استکهلم) بالاترین تیراژ را.

در مورد نشریات قابل ذکر است که معمولاً به همت مالی گردانندگان ادامه حیات می‌یابند. با اینکه هر کل حق الزحمه‌ای به نویسندگان اثر نمی‌پردازند و تمام «همکاران داوطلبانه» می‌نویسند، یا اینهمه مشکل هزینه مصرف شده باز می‌گردد. برای مثال «چشم‌انداز» در هزارنسخه از سال ۱۳۶۵ در فرانسه انتشار می‌یابد. این فصلنامه «با فروش تقریباً تمامی نسخه‌های خود، می‌توان گفت هزینه مصرف شده را که شامل امور فنی و چاپ و توزیع می‌شود، باز می‌گرداند و به عبارت ساده‌تر خرج خود را برمی‌آورد» و این در حالی است که «گاهی به دلیل سنگینی کار و مشکلات خاص خارج از کشور با تأخیر منتشر می‌شود» (۲۳). و یا ماهنامه پر که مشکل توزیع ندارد و در هزارنسخه پخش می‌شود، از نشریاتی است که «مخارج هر شماره باز می‌گردد». و این خود موفقیت بزرگی است برای هر نشریه. چرا که بسیاری با وجود خسرد در هر شماره، تنها با فداکاری مالی دوستدارانشان پا بر جایند.

مشکل عمده دیگری که نشریات و کتابهای چاپ خارج را تهدید می‌کند، عدم رسم‌الخط واحد و عدم رعایت نکات دستوری و حتی املائی مطالب است. از آنجا که کمتر کتابی تصحیح ادبی می‌شود، در نتیجه در موارد مذکور یک نوع گیجی را شاهدیم. هر چند پاره‌ای از آنها برد عمومی ست و مطبوعات داخل نیز با آن مواجه‌اند.

مطبوعات خارج از کشور به سان نشریات داخل هنوز نتوانسته‌اند به سبکی مستقل دست یابند، هر چند کوششهایی در گوشه و کنار دیده می‌شود.

مشکل زبان و نگارش و چهارچوبهای سست و گسیخته آنها مشکلی نیست که به این زودیا حل شود ولی شتابزدگی در چاپ این عرصه را عمده‌تر می‌کند.

اگر هر آنکس را که در خارج از کشور اقدام به چاپ کتاب کرده، نویسنده فرض کنیم - که هست، با توجه به تعداد کتابهای ثبت شده، حدود ۷۵۰ نویسنده می‌توان برشمرد. در کنار این رقم اگر تعداد نشریات فعال را ۲۰۰ عدد فرض کنیم و گردانندگان و نویسندگان هر کدام را ۵ نفر به حساب آوریم (که در واقع هم تعداد نشریات بیشتر است و هم تعداد نویسندگان)، ۱۰۰۰ ژورنالیست در خارج از کشور قلم می‌زنند. به روایتی دیگر حداقل ۱۷۵۰ نویسنده ایرانی در خارج از کشور به سر می‌برند. در کنار همین آمار گفتنی است که سالانه صدها کتاب به زبانهای غیر فارسی از طریق ایرانیان مهاجر و تبعیدی نوشته و انتشار می‌یابد که اگر نویسندگان آنها را نیز به حساب آوریم، آمار به مراتب بالاتر خواهد بود.

خلاصه اینکه چاپ و نشر در خارج از کشور هنوز جوان است. با اینهمه «در خارج از ایران نه تنها نتوانسته و بیش از پیش خواهد توانست بر نشر و سانسور در ایران تأثیر مثبت بگذارد، بلکه خود نیز نقش بزرگی را در گسترش فرهنگ و ادب ایران، در خارج از مرزها به عهده دارد» (۲۴).

تعداد صفحه	تیراژ در ۵۰۰ جلد	تیراژ در ۱۰۰۰ جلد	تیراژ بالای هزار
۱۰۰	۱۳۵۰ مارک	۲۱۰۰ مارک	+ ۱/۵ مارک برای هر جلد
۱۵۰	۱۸۰۰ مارک	۲۸۰۰ مارک	+ ۲ مارک برای هر جلد
۲۰۰	۲۳۰۰ مارک	۳۸۰۰ مارک	+ ۲ مارک برای هر جلد

مجله در قطع A4 (۲۱ × ۲۹/۵ سانتیمتر) :

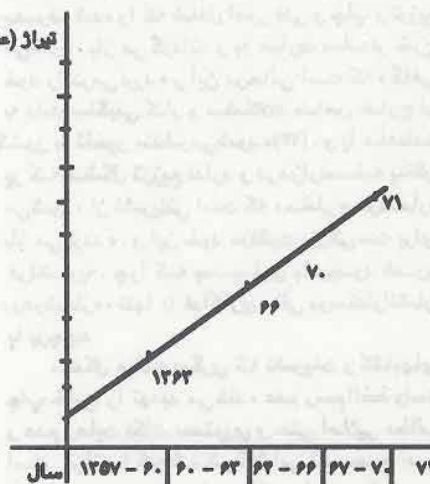
تعداد صفحه	تیراژ در ۵۰۰ جلد	تیراژ در ۱۰۰۰ جلد	تیراژ بالای هزار
۵۲ صفحه با منگه	۲۲۰۰ مارک	۲۷۵۰ مارک	+ ۵۵۰ مارک به ازای هر ۵۰۰ جلد اضافی
۱۰۰ صفحه با منگه	۳۵۰۰ مارک	۵۵۰۰ مارک	+ ۱۰۰۰ مارک به ازای هر ۵۰۰ جلد اضافی



جدول چاپ کتاب در خارج از کشور در فاصله سالهای ۷۱ - ۱۳۵۷

سال	تعداد عنوان
۶۰ - ۱۳۵۷	۲۷
۶۲ - ۱۳۶۱	۱۳۹
۶۶ - ۱۳۶۲	۲۵۲
۷۰ - ۱۳۶۷	۵۳۲
۱۳۷۱	۲۳۲

تیراژ (عنوان)



نمودار رشد چاپ کتاب در خارج از کشور در فاصله سالهای ۷۱ - ۱۳۵۷

نویسندگان:

- ۱ - مروریه آمار از کتابهای فارسی چاپ خارج از کشور در کتاب پرسترس است. یکی را محمود مافان به نام «معرفی کتاب و نشریات» توسط انتشارات پاران چاپ کرده و دیگری کتابی است در چهار جلد از محی الدین محرابی به نام معرفی کتاب (کتابشناسی کتابهای فارسی منتشره در خارج کشور - ۱۳۵۷ - ۱۳۷۱) که جلد آخر آن «معرفی جراید و مطبوعات فارسی در خارج از کشور» را نیز شامل می‌شود. این کتاب کاملترین فهرست نگاری است که تا کنون از کتابهای فارسی چاپ خارج منتشر شده است. برارانه آمار و ارقام صدمتاً از این کتاب استفاده کرده‌ام.
- ۲ - پرویا - نشریه مستقل بررسی‌های مارکسیستی - شماره اول - یادداشت‌هایی تحریری، ژانویه ۱۹۸۵ نیویورک
- ۳ - سپید - شماره اول - آذر ۱۳۶۲ پاریس، به نقل از مقاله «سرافاز»
- ۴ - اختر - شماره اول - بهار ۱۳۶۲ - فرانسه، به نقل از مقاله «سرافاز» ...
- ۵ - کنگاش - درگستره تاریخ و سیاست - دفتر اول - تابستان ۱۳۶۶
- ۶ - میزگرد - شماره اول - زمستان ۶۵ - لمان - مقاله «درباره‌های گار»
- ۷ - پرویش - شماره اول - اردیبه‌رم - پاییز ۱۳۶۸
- ۸ - میروت - شماره اول خرداد ۱۳۶۹ - سوئد - مقاله «ضرورت انتشار»
- ۹ - فصلنامه آوا - شماره اول پاییز ۱۳۷۰ - سرسختن به هم نگرمادی پاریس
- ۱۰ - رویکی - دوره تازه - شماره اول تیر ۱۳۷۱ - مقاله «نغازی تازه»
- ۱۱ - در کتاب «فهرست نشریه‌های فارسی ایرانیان در خارج از کشور - زمستان ۱۳۵۷ - زمستان ۱۳۶۸» از انتشارات «مرکز اسناد و پژوهش‌های ایرانی»، در کل ۲۳۲ نشریه ثبت شده است. در کتاب فوق‌الذکر محرابی ۲۲۵ نشریه ثبت شده است. در کتاب اول حدود صد نشریه ثبت شده که در کتاب محرابی نیامده و در کتاب محرابی حدود صد نشریه ثبت شده که در کتاب «مرکز اسناد ...» نیامده. براین اساس متوسط ۵۰۰ نشریه را معیار قرار داده‌ام
- ۱۲ - امیرموشنگ کشوری - «مجموعه‌های فارسی زبان خارج از کشور - ۶۷ - ۱۳۵۸» - ناشر «مرکز اسناد و پژوهش‌های

ایرانی

- ۱۳ - محی الدین محرابی - ملنگرد
- ۱۴ - محی الدین محرابی - ملنگرد جلد اول
- ۱۵ - انتشارات آرش - سوئد - در جواب به سؤالات مامنامه آرش
- ۱۶ - محرابی - ملنگرد
- ۱۷ - انتشارات آرش - ملنگرد
- ۱۸ - نشریه «چشم انداز» در جواب به سؤالات مامنامه آرش
- ۱۹ - نشریه «گود» در جواب به سؤالات مامنامه آرش
- ۲۰ - مامنامه پر در جواب به سؤالات مامنامه آرش
- ۲۱ - انتشارات آرش - ملنگرد
- ۲۲ - اطلاعات ملنگور بر رویه قیمت و هزینه چاپ را از چاپخانه افق در گن دریافت داشته‌ام
- ۲۳ - «چشم انداز» ملنگرد
- ۲۴ - انتشارات آرش - ملنگرد

کتابی فارسی بنام «داستان مسیح» در هلند به چاپ رسید (۲) که این نخستین کتاب فارسی چاپ خارج از ایران بشمار می‌آید. از آن هنگام که این کتاب به چاپ رسید تا به امروز همچنان انتشار کتاب فارسی در خارج کشور ادامه دارد.

متأسفانه تا کنون فهرستی از چاپ شده‌های فارسی در خارج از ایران که با مراجعه به آن بتوان از نخستین اثر تا به امروز آگاهی داشت، پدید نیامده و این یکی از بزرگترین نقیصه‌ها در شناخت آثار فارسی منتشره در خارج از ایران است.

توضیح این نکته مفید خواهد بود که مشخصات صدها عنوان از کتابهایی را که در ده سال پیش در خارج کشور منتشر شده‌اند، می‌توان از لایبلی برخی از فهرست‌ها بدست آورد. از آنجمله: ۱ - فهرست کتب چاپی، تألیف: خانبابا مشار ۲ - فهرست کتابهای فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانه گنج بخش پاکستان، تألیف: سید عارف نوشاهی ۳ - فهرست چاپهای آثار سعدی در شبیه قاره و چاپ‌های شروح و ترجمه‌ها و فرهنگنامه‌ها و تضمین‌های آثار وی، تألیف سید عارف نوشاهی ۴ - کتابشناسی آثار تألیف شده در ینگال، تألیف: حکیم حبیب الرحمن، و برخی فهرست‌های دیگر.

یکی از ارکان مهم تحقیقات، آشنایی و شناخت منابع و مأخذ است که فهرست‌ها غالباً راهنمای آنند. پژوهش بدون شناخت منابع و مدارک و اسناد و غیره، کاری ابتدائی و فاقده ارزش است. در این راستا اگر بخواهیم از فهرست‌های کتاب و یا فهرست‌های مقالات سخن بگوئیم، در یک کلام می‌توان گفت این فهرست‌ها بهترین راهنمای محققین برای شناخت منابع مورد نیاز است. بعبارت دیگر فهرست‌ها خود پتیهائی یکی از ابزارکار پژوهشگران بشمار می‌آیند بگونه‌ای که هیچ محقی از آن بی‌نیاز نیست.

مثلاً آن هنگام که بخواهیم تحقیقی درباره عطار و آثار او انجام دهیم - سخن از یک کلیت است - آیا می‌توان بی‌گدار به آب زد و با براختیار داشتن یک و یا چند اثر از عطار کار را تمام شده تلقی کرد و با استناد به آن یک و یا چند اثر دل به تحقیق سپرد. بدیهی است که چنین نخواهد بود. لازمه شروع کار شناخت منابع است. مثلاً: ۱ - بدست آوردن فهرستی از یکایک آثار عطار و نگاه طبقه‌بندی نمودن آن به آثار صد درصد و آثار منسوب ۲ - بدست آوردن فهرستی از آنچه که پیشینیان و معاصرین در کتابهایشان از عطار گفته‌اند ۳ - و بالاخره بدست آوردن فهرستی از

صدها مقاله‌ای که این و آن در مجلات گوناگون درباره عطار و آثارش نوشته‌اند. بخش عظیمی از این اطلاعات را فهرست‌های کتب خطی، چاپی، میکروفیلما و فهرست مقالات بما خواهند داد و بخش دیگر اطلاعات نیز با دقت عمل و رنج محقق بدست می‌آید. حال پس از کشف این اطلاعات که نخستین ابزارکار یک محقق است، جان کندن بر سر تحقیق و عمر باختر عاشقانه بر سر تحقیق، اثر را به بار منطقی خویش می‌نشانند. و گرنه بدون اطلاع از منابع و بدون تلاش جانفوسا برای یافتن منابع که این خود حدیثی دیگر و دشواری‌ای دیگر دارد، چیزی پدید نخواهد آمد جز تکرار آنچه نوشته‌اند، و متأسفانه این تکرار از تکرار نیافتاده است.

مورد دیگر بهره‌گیری از فهرست‌ها، بهره‌گیری آماری است. من باب مثال اگر بخواهیم به سنجش خویش بنشینیم و بر این نکته واقف گردیم که ایرانیان در فهرست‌های سالهای پس از

کتابهای فارسی در خارج کشور

معین الدین محرابی

پیدایش دستگاه چاپ که آنرا پوهان گوتمبرگ آلمانی پسال ۱۴۴۰ میلادی اختراع کرد، برجسته‌ترین اثرش رشد و گسترش دانش بشری بود. زیرا چاپ نسخه‌های متعدد از یک اثر و آنهم در زمانی کوتاه، نه تنها در سواد آموزی انسانها که در انتقال سریع اندیشه‌ها و بالطبع پیدایش و شکستگی علوم نقشی برجسته ایفا کرده و تا به امروز نیز ادامه یافته است. فقط در ظرف نیم قرن بعد از این رویداد، تنها در اروپا بین ۱۵ تا ۲۰ میلیون نسخه کتاب تولید شد (۱). و در قرن پس از آن نیز یعنی پسال ۱۶۳۹ میلادی برای نخستین بار،



۱۲۵۷ چه آثاری آفریده اند، در چه موضوعاتی بیش و در چه موضوعاتی کم نوشته اند، عناوین منتشره هر سال چه تعداد بوده است، در چه سالهایی کدام موضوعات بیشتر و کدام موضوعات کمتر نوشته شده، و... باید به منبهای آماری مراجعه کرد.

در بنیاد امروز، اطلاعات و آمار از آنچنان نقش برجسته‌ای برخوردارند که دسترسی نداشتن به ابزار این آمارگیری زیان بزرگی بشمار می‌آید. به عبارت دیگر بدون پدید آوردن منابع آماری که از دل آن بتوان به سنجش و تحقیق پرداخت، سنجشی دقیق از آنچه که مد نظر است پدید نخواهد آمد.

با توجه به موارد ذکر شده، نیاز به تهیه و تدوین فهرستی از کتابهای فارسی چاپ خارج (پس از ۱۲۵۷) پدید آمد که در این راستا نویسنده این سطور به تهیه و تدوین آن اهتمام ورزید. ابتدا سه جلد این فهرست را با نام «معرفی کتاب» منتشر کرد و سپس آمیزه این سه جلد را با افزودن جلد چهارم که انتشار جداگانه نیافته، در کتابی واحد بنام «معرفی کتاب (مجموعه اول)» انتشار داد.

در «معرفی کتاب (مجموعه اول)» که در ژانویه ۱۹۹۲ انتشار یافت جمعا ۱۲۰۱ عنوان کتاب فارسی که در فاصله ۱۲۵۷ تا ۱۳۷۱ انتشار یافته‌اند ثبت و معرفی شده است و در بخش ضمیمه آن نیز ۲۲۵ عنوان از جراید و نشریات فارسی خارج معرفی گردیده است.

نویسنده این سطور در پدید آوردن «معرفی کتاب» با مشکلات عمده‌ای روبرو بوده است که ضرورتاً مواردی از آن را بیان می‌دارد:

۱- پراکندگی ناشران کتابهای فارسی که در اینجا و آنجا خارج از ایران به کارنشر اشتغال دارند و نیز پراکندگی مولفینی که خود ناشران آثار خویش هستند، امکان ثبت و معرفی کلیه آثار را با دشواری‌های جدی مواجه می‌سازد.

۲- سواي بخش کوچکی از کتابها که مولفان و ناشران آنها را جهت ثبت در معرفی کتاب ارسال می‌دارند، بخش عمده آن با تلاش و پیگیری و مراجعه به این و آن و منت بجان خریدن پدید می‌آید که اگرچنین بود این فهرست پدید نمی‌آمد. و چنانکه در معرفی کتاب نیز گفته شده است کتابهای فهرست شده بطور تقریبی دربرگیرنده يك چهارم انتشار یافته‌های فارسی در فاصله ۱۲۵۷ تا ۱۳۷۱ است که بر این اساس می‌توان گفت هنوز بخش عظیمی از کتابها فهرست نشده که این جز با همیاری مولفان و ناشران و جز با همکاری آنانی که کتابی ثبت نشده در لابلای کتابهای خویش دارند، ممکن نخواهد بود.

و اما مشکلاتی نیز در هنگام ثبت و معرفی کتابها وجود دارد که بطور نمونه مواردی از آنرا اعلام می‌دارد:

۱- بردها عنوان از کتابهای چاپ خارج، اطلاعاتی از محل انتشار (کشور و شهر) داده نشده که این خود برحجم کار کتابشناسی این آثار می‌افزاید. زیرا پدید آورنده فهرست، برای ارائه شناسنامه دقیق این آثار مجبور می‌شود با نامه‌نگاری به مؤلف و ناشر و پرس و جو از این و آن، این مشکل را و آنهم در برخی از کتابهایی که امکانی هست برطرف سازد. شاید در برخی از این کتابها ضرورتی خاص چنان ایجاب نموده که محل انتشار نامعلوم بماند ولیکن در بسیاری دیگر حکایت از بی‌توجهی ناشر و نویسنده دارد.

۲- بردها عنوان از کتابهای چاپ خارج، نوعی بی‌نظمی در ضبط زمان انتشار دیده می‌شود

که بر مورد آن قابل ذکر است: الف- زمان انتشار معلوم نشده است. ب- سال انتشار با تاریخهای غیرمرسوم و نامأنوس بیان شده است. در خصوص این مورد اخیر باید گفت: در کتابهای فارسی چاپ خارج علاوه بر تاریخهای شناخته شده برای ایرانیان (چون سال میلادی، شمسی، قمری)، سالهای نامأنوس و غیرمرسوم نیز مورد استفاده برخی افراد یا جریانها قرار می‌گیرد که عبارتند از: سال ایرانی، سال شاهنشاهی، سال یزدگردی، سال بدیع (۲). این مورد یاد شده نیز برحجم کار کتابشناسی می‌افزاید، زیرا در هنگام ثبت و معرفی اینگونه کتابها ناگزیر از آن می‌شویم که برابری این سالها را با سالهای مرسوم بیان داریم.

و آخر سخن آنکه انتشار معرفی کتاب، انتقاداتی را نیز با خود همراه داشته است که ماحصل این انتقادات چنین است:

۱- چرا کتاب فلان فرد، فلان ناشر، فلان جریان، و... را معرفی کرده‌اید؟ (فلان کتاب از آقایان سلطنتی است، آن دیگری از توده ای اکثریتی است، و آن یکی هم نویسنده‌اش مذهبی است، و آن دیگری چه صد آتشه است و خورش بفايت بیش از... و آن یکی هم...).

در پاسخ به این سری انتقادات باید گفته آید که: بريك كار علمي و تخصصي كه صحبت از يك فهرست عمومي دارد و دربرگیرنده همه کتابهای فارسی چاپ خارج است، چگونه می‌توان کتابی را معرفی کرد و کتابی را معرفی نکرد. در پدید آوردن فهرست کتاب، معیار فقط و فقط کتاب است. اینکه این کتابها در نروژ چه دارند، بدآموزی دارند یا خوش آموزی برعهده فهرست‌نگار نیست.

۲- چرا کتابهای آنری، کردی، و... را معرفی نکرده‌اید:

در پاسخ به این قبیل انتقادات نیز، دوستان

انتقاد کننده را به عنوان فرعی کتاب که «کتابشناسی کتابهای فارسی منتشره در خارج از کشور» است راهنمایی می‌کنیم.

پانویسها:

- ۱- دانشنامه مصور، ترجمه: دکتر محمد رضا باطنی، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۶۸، ص ۲۷۵
- ۲- رک: مقاله آقای نصرالله رفعت - رگزی، آمده در نشریه «نامه بنیاد فرهنگي محوی»، ژنو، ش ۲ (مهر و آبان ۱۳۶۹)، ص ۱۲
- ۳- سال ایرانی: آغاز پادشاهی (دیاکو) که نخستین پادشاه و موسس سلسله مادها بشمار می‌آید بسال ۷۰۸ یا ۷۰۱ قبل از میلاد روی داده است. برخی با قبول اینکه جلوس دیاکو بسال ۷۰۸ قبل از میلاد بوده، مبدأ تاریخ را از آنزمان بشمار می‌آورند و بنابراین سال ۱۳۷۱ شمسی (۱۹۹۲) را برابر با سال ۲۷۰۰ ایرانی می‌دانند.

سال شاهنشاهی: در تاریخ ۲۴ اسفند ۱۲۵۲ شمسی، با تصویب مجلسین (مجلس سنا و مجلس شورای ملی)، مبدأ تاریخ رسمی ایران (یعنی هجری شمسی) تغییر کرد و ۱۱۸۰ سال به عقب برده شد و سال فرضی تاجگذاری کوروش (یعنی سال ۵۵۹ قبل از میلاد) مبدأ تاریخ رسمی ایران قرار گرفت و سال شاهنشاهی نامیده شد تا اینکه ماهها پیش از انقلاب، تاریخ شمسی جایگزین گردید. بنابراین سال ۱۳۷۱ شمسی (۱۹۹۲ میلادی) برابر است با سال ۲۵۵۱ شاهنشاهی.

سال یزدگردی: یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در سال ۶۳۲ میلادی برابر با سال ۱۱ هجری شمسی به سلطنت جلوس نمود. برخی جلوس وی را مبدأ تاریخ دانسته‌اند. بنابراین سال ۱۳۷۱ شمسی (۱۹۹۲ م) برابر با سال ۱۳۶۱ یزدگردی است.

سال بدیع: سال بهائیان است و فقط مورد استفاده آنان قرار می‌گیرد.

از ژاک دریدا، فیلسوف معاصر فرانسوی که شهرت او بیشتر به دلیل تئوری هابوس بر ادبیات مائکیر شده است، اخیراً کتابی منتشر شده بنام «شیخ‌های مارکس» که او را باز در مرکز توجه محافل فلسفی و سیاسی جهان قرار داده است.

دریدا که مرکز مارکسیسم نبوده و همواره از مخالفان کمونیزم بوده است، در این کتاب با نقد آنچه در این سالها بر جهان گذشته، طیرقم عقب نشینی مارکسیسم، اندیشه رمانی انسان از بی‌عدالتی‌های موجود را بازگفت به مارکسیسم اعلام می‌کند. متن زیر ترجمه کوتاه شده مقاله‌ای است از «دنیسه اریبون» در معرفی و بررسی کتاب «شیخ‌های مارکس» در نوبل اسپریتور ۲۱ تا ۲۷ اکتبر ۹۳.

مارکس،

اندیشمند قرن بیست و یکم

دنیسه اریبون

ترجمه‌ی: تراب حق شناس

«شیخ‌های مارکس» نام کتاب جدیدی است از ژاک دریدا، این کتاب که در ۲۸۲ صفحه توسط انتشارات گالیله در پاریس انتشار یافته، بسط نو سفرانی طولانی است که نویسنده در بهار گذشته در جریان شرکت در سمیناری تحت عنوان «مارکسیسم به کجا می‌رود؟» در پوروساید (آمریکا) ایراد کرده است. کتاب در همین حال که بیانی‌های سیاسی است اثری است در سطحی بسیار بالا فلسفی، که در آن بحث و انتقاد درباره نظرات فوکویاما مندرج در کتاب «پایان تاریخ»، با تفسیرها و گفتگوهایی درباره نظرات هایدگر، پلانشو، لویناس، و البته نظرات مارکس.

باید اعتراف کرد که خواندن کتاب دریدا دشوار است. مخاطب او کسانی هستند که با فرهنگ فلسفی آشنایند اما این نیز آشکار است که به رغم این دشواری، شعاع عمل این کتاب از محدوده مخاطبان بسیار فراتر می‌رود. چرا که دریدا معتقد است این کتاب قبل از هر چیز عملی سیاسی است: «خواندن متون مارکس مهمترین جنبه این کار نیست. این را من سالهاست در درس‌های خود آغاز کرده‌ام و سرخ تمام کارهای پیشین من، چه قدیم و چه جدید،

در همینجاست. آنچه جدید است و مرا واداشته که با موضعگیری سیاسی، صدای خودم را بلند کنم اینست که احساس می‌کنم در برابر نوعی اتفاق نظر عمومی (هم خوشحیالیانه، هم بدوفین) قرار دارم که می‌گوید: جوامع باصلاح الهام گرفته از مارکسیسم در حال تلاشی اند - که روشن است - و حتی خود مارکسیسم نیز در حال تلاشی است، در اینجاست که هرچه بیشتر صبرم را از دست می‌دهم و فکر می‌کنم که در این احساس، تنها هم نیستم. هرگونه مراجعه به مارکس به امری نفرتین شده بدل گشته است. بنظرم با نوعی فرار از جن و دفع شیاطین روبرویم که شایسته تحلیل است و باید بر آن شوریید. می‌توان گفت که این کتاب، کتاب شورش است و اقدامی است ظاهراً بی‌هنگام که برخلاف زمان حرکت می‌کند. اما ایده برخلاف زمان بودن دردل این کتاب نهفته است. چیزی که برخلاف زمان است بن‌بست حال را می‌شکند. این کتاب، بی‌هنگام سر می‌رسد اما بی‌هنگامی را مورد بحث قرار می‌دهد. علاوه بر این، وقتی کاری را برخلاف زمان انجام می‌دهیم همیشه انتظار داریم کار بوقع باشد، یعنی درست در لحظه‌ای که احساس می‌شود ضروری است. اینجاست که این کتاب، خود، یک موضعگیری سیاسی است.

ژاک دریدا که مرکز مارکسیسم نبوده و همواره با مارکسیسم رسمی و دکماتیسم احزاب کمونیستی مخالف بوده، مخالفتش هرگز نه انگیزه محافظه‌کارانه داشته و نه ارتجاعی، نه از راست میانه‌رو مایه می‌گرفته و نه از راست جمهوری‌خواه. با چنین افقی است که او نرک و مخالفت خاص خود نسبت به حاکمیت ترور در اتحاد شوروی، تبهکاری‌های اجتماعی - اقتصادی کشورهای بلوک شرق و استالینیسیم را ابراز می‌کرده و به طرح تئوری‌ای که آنرا تئوری «انهدام» می‌نامد منجر شده و حتی اندیشه آزاد و زیرسؤال بردن کلیه اعتقادات فلسفی، پیشفرض‌ها و پیشداوری‌ها را خواستار بوده است. در مطالبه همین حق بود که وی در سالهای ۷۰ و ۸۰ از ضرورت آزادی اندیشه در کشورهای بلوک شرق حمایت می‌کرد و بخاطر آن در سال ۸۱ در پراگ، چند روز در زندان گذراند. وی که برای شرکت در یک سمینار به چکسلواکی رفته بود، متهم به «قاچاق» کتاب و فکر براندازی شده بود. از اینجاست که می‌توان سخن او را وقتی می‌گوید که پایان مارکسیسم [رسمی] برای او امری کهنه است، نرک کرد: «بسیاری از ما، برای آنکه به نوعی (می‌گویم نوعی) پایان کمونیزم مارکسیستی برسیم منتظر فروپاشی اتحاد شوروی نشدیم. این از آغاز سال‌های ۵۰ برای ما تردید ناپذیر بود».

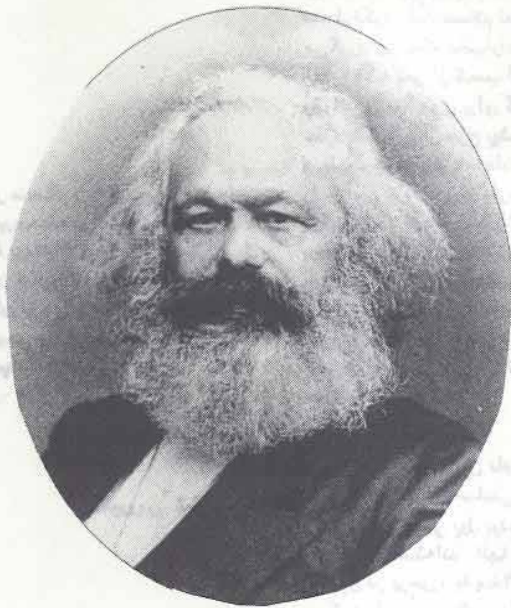
اما امروز که منطق «حاکم و سلطه‌گر» مژده می‌دهد که «مارکس مرده» و برای همیشه در زیر آوار دیوار برلین و خرابه‌های کمونیزم دفن شده است، در برابر این دکماتیسم جدید، دریدا هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهد و اعلام می‌کند که باید به مارکس برگشت. در سنت فلسفی، کمتر متنی هست - و شاید هیچ متنی وجود نداشته باشد - که درس گرفتن از آن به اندازه نوشته‌های مارکس، ضرورت مبرم داشته باشد. و اضافه می‌کند که «هیچ آینده‌ای بدون مارکس، بدون خاطره و میراث مارکس، وجود ندارد». و فوراً می‌افزاید که بهر حال «بدون نوعی مارکس، چون انواع متعددی از آن وجود دارد، آینده‌ای نخواهد بود». و اینکه «اگر می‌خواهیم به مارکس وفادار باشیم باید نوعی روحیه (esprit) مارکسیسم را درمورد نظر داشته

باشیم».

دریدا که خواستار مرگ نوعی از مارکسیسم بود، امروز می‌خواهد به چه نوع «روحیه»‌ای از مارکس برگردیم؟ چرا باید امروز ذهنمان به شیخ مارکس متوجه باشد؟ در درجه اول، شاید از این لحاظ که انتخاب دیگری نداریم. شیخ مارکس همچنان در اروپا درگشت و گذار است: «ما در دنیا، و بقول برخی، در فرهنگ، زندگی می‌کنیم که بنحوی آشکار یا پنهان و بطریقی بسیار عمیق، نشان میراث مارکس را با خود حمل می‌کنند. مارکس و مارکسیسم تاریخ قرن بیستم را رقم زده‌اند. «آنچه انقلاب اکتبر را در شوروی امکانپذیر ساخت میراث مارکس بود و نیز درواکتش غیرقابل تقلید همین انقلاب بود که فاشیسم و نازیسم پیدا شدند». روشن است که ما در فردای آن حوادث است که زندگی می‌کنیم. من نمی‌گویم که ما فقط از مارکس میراث داریم بلکه می‌خواهم بگویم مسلم است که مارکس را نمی‌توان از میراثان زدود».

تمام مطالب کتاب دریدا حول این سؤال می‌چرخد که مارکس چه میراثی برای ما نهاده است؟ و همان تاملاتی را می‌گیرد که از چندین سال پیش آغاز کرده است. چه رابطه‌ای است بین کسی که غایب - مرده - است و کسی که همچنان پیش ما حضور دارد؟ (کلمه «شیخ» از مرز حاضر و غایب فراتر می‌رود). اگر بتوان گفت که مارکس مرده است باید فهمید که چگونه از آنچه برای دنیای ما به ارث نهاده میراث می‌بریم؟ و با آن میراث چه می‌توانیم کرد؟ ارث بردن، همواره گزینش است و بررسی و انتخاب آنچه می‌خواهیم دوباره به دست آوریم یا کنار بگذاریم. چندین نوع «روحیه مارکس» وجود دارد و باید بدانیم که از میان آنها کدامیک را باید حفظ کنیم و کدامین را ترک نماییم. وقتی دریدا از میراث مارکس سخن می‌گوید، بهیچ وجه نمی‌گوید آنرا درست بپذیرد و آنرا از روزه نظام فراگیر (توتالیتاریسم) معاف دارد. اینکه مارکسیسم سرخ‌نوشته نظام فراگیر داشته، امری صرفاً تصادفی در تاریخ، و تصادفی وحشتناک که ربطی به نظریه مارکسیسم نداشته باشد، نیست. برعکس، این سرخ‌نوشته دردل مارکسیسم نهفته است و اینجاست که دریدا می‌گوید لبه تیز تحلیل را به پیش براند. «من می‌گویم طرحی را برای خواندن متن مارکس - یا بهتر بگویم متون مارکس - پیشنهاد کنم تا برخی از احکام صریحی (injonctions) را که ناظر به نظام فراگیر است، از آنها که برعکس، به نظام فراگیر معترض است، جدا نمایم. از اینجاست که مفهوم «حکم صریح»، ناممکن‌ساز و متضاد می‌باشد. هر میراثی با گزینش و جدا کردن بخشی از بخش دیگر همراه است. ارث بردن یعنی خود را در برابر متنی رازآلود بودن که نیاز به کشف دارد. ارث بردن، مشخصاً یعنی مسئولیت جدا کردن محتوای میراث را به عهده گرفتن». دریدا اضافه می‌کند که «ارث بردن نه تنها پروژه حفظ میراث بلکه تأکید مجدد بر خاطره‌ای است که به سوی آینده ره می‌گشاید. این فراخوانی است برای گواهی دادن و حرکت کردن».

در همین میراث مارکس، بواقع، یکی از «روحیات» مارکسیسم وجود دارد که ما امروز مطلقاً به آن نیاز داریم تا در برابر کسانی که بهانه شرایط کنونی دموکراسی‌های لیبرال و بازار سرمایه‌دارانه را پیش می‌کشند بایستیم: منظور روحیه نقد اجتماعی و نقد ریشه‌ای (رادیکال)



است. در جهت این روحیه مارکسیسم و بنابراین، در جهت این میراث عصر روشنگری است که دریدا فراخوان می‌دهد و بنحوی قاطع و حتی خشن بین این روحیه و دیگر روحیه‌های مارکس تمایز قائل می‌شود. روحیه‌هایی که مارکسیسم را به یک «کابله آئین مانند»، به یک سیستم فلسفی، به یک (بقول دریدا) «هستی‌شناسی»، به متافیزیک کامل «ماتریالیسم دیالکتیک» و سلسله مفاهیمی مانند کار، شیوه تولید، طبقه اجتماعی، و داستان دستگاه‌های آن مانند احزاب کمونیستی، انترناسیونال، دیکتاتوری پرولتاریا، دولت و سرانجام، وحشت نظام فراگیر، پیوند می‌زند.

اگر دریدا امروز، ضرورت و فوریت این وظیفه را که عبارتست از جدا کردن و گزینش محتوای این میراث، (مسئله‌ای که ما برعهده داریم) احساس می‌کند به این دلیل است که بنظر او «نظم جدید جهانی» که دارد خود را تحمیل می‌کند، دمکراسی را بر معرض تهدید قرار داده است. دریدا سخن «هملت» را تکرار می‌کند که «جهان بیمار است» و تا بلوی سیاه «ده زخم» در «نظم جدید جهانی» را ترسیم می‌کند: بیگاری؛ طرد انبوه شهروندان بی‌پناه و محروم از هرگونه مشارکت ترحیمات دمکراتیک دولت‌ها؛ اخراج پناهندگان، آوارگان و مهاجران؛ جنگ اقتصادی بین کشورها؛ وخامت وام‌های خارجی و مکانیسم‌های مربوط به آن که بخش مهمی از بشریت را گرسنه نگه می‌دارد یا به تنگنای نومییدی دچار می‌سازد؛ صنعت و تجارت اسلحه که بر متن گردش عادی تحقیقات علمی، اقتصادی و اجتماعی کردن کاربرد دمکراسی‌های غرب قرار دارند؛ گسترش و انتشار تسلیحات هسته‌ای؛ جنگ‌های بین اقوام که تحت تاثیر ترک و تخیلات کهنه و عقب‌مانده جامعه، دولت - ملت، حاکمیت، مرزها، خاک و نژاد و خون جریان دارند؛ قدرت دولت‌های شیخ مانند یعنی مافیا و کتسرسیم مواد مخدر؛ وضع کنونی حقوق بین‌المللی و مؤسسات آن.

دریدا بدنبال این ادعای نامعین نتیجه می‌گیرد: در لحظه‌ای که برخی گمان به خود جرات می‌دهند ترکسوت پیامبران جدید و بنام آرمان یک دمکراسی لیبرال (که سرانجام همچون آرمان تاریخ بشری ظهور کرده است سخن بگویند) باید فریاد خود را بلند کرد که: «هرگز خشونت، نابرابری، طرد از جامعه، گرسنگی و بنابراین سیستم اقتصادی، در تاریخ کره زمین و بشریت، تا این اندازه دامنگیر اینهمه انسان نبوده است. بجای نغمه سردادن از کامیابی آرمان دمکراسی لیبرال، و بازار کاپیتالیستی در شانکامی پایان تاریخ، بجای برگزاری جشن «پایان آیدئولوژی‌ها» و پایان گفتار (دیسکور) های رهائی بخش، هرگز نباید این نکته بدیهی عالمگیر را که از رنج‌های منحصر بفرد بی‌شمار فراهم آمده است از نظر نور داریم که هرگز اینقدر مرد و زن و کودک بر روی زمین به پردگی کشیده نشده‌اند، گرسنه نمانده و نابود نشده‌اند.

این مجموعه مردان و زنان، این بشریت رنج کشیده، بنظر دریدا «بین‌الملل جدید» را می‌سازد. این بین‌المللی است، بدون تشکیلات، بدون حزب، بدون نظریه، بدون آیدئولوژی اما جوش خورده با یکدیگر در یک پیوند همبستگی، و در یک «اتحاد بدون مؤسسات»، بین کسانی که به انترناسیونال سوسیالیستی - مارکسیستی، به دیکتاتوری پرولتاریا، به نقش مهندسی و آخرالزمانی اتحاد جهانی پرواترهای همه کشورها دیگر اعتقادی

• در برابر کسانی که می‌خواهند بنام «حقوق بشر» مارکسیسم را کنار بزنند، دریدا این «ضد حمله» را مطرح می‌سازد که: آنچه پیش از هر چیز ضروری است روحیه نقد مارکسیستی است تا به این مبارزه در راه دمکراسی زبانی گویا داده شود

• امروز که منطق «حاکم و سلطه‌گر» مژده می‌دهد که «مارکس مرده» و برای همیشه در زیر آوار دیوار برلن و خرابه‌های کمونیسم دفن شده است، در برابر این دگماتیسم جدید، دریدا هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهد و اعلام می‌کند که باید به مارکس برگشت

ندارند یا هرگز نداشته‌اند، اما همچنان از یکی از روحیه‌های مارکس یا مارکسیسم الهام می‌گیرند تا برپایه شیوه‌های نوین، مشخص و واقعی نرنند. تئوریک و پراتیک وضع کنونی حقوق بین‌المللی، و مفاهیم دولت و ملت با یکدیگر متحد شوند و این نقد را از نو بسازند و بویژه آنرا ریشه‌ای (رادیکالیزه) نمایند.

بهر صورت، «بین‌الملل جدید» بحالت کمونی (نهفته) وجود دارد و در برابر «نظم جدید جهانی» می‌ایستد تا حقوق نوین، امکانات نوین و فرصت‌های نوین آینده و بنابراین، گسترش فضای دمکراتیک را به دست آورد. در برابر کسانی که می‌خواهند بنام «حقوق بشر» مارکسیسم را کنار بزنند، دریدا این «ضد حمله» را مطرح می‌سازد که: آنچه پیش از هر چیز ضروری است روحیه نقد مارکسیستی است تا به این مبارزه در راه دمکراسی زبانی گویا داده شود. «برشراپتی» که پیش از هر زمان دیگر دمکراسی بر معرض تهدید است باید بدیهیات و نهادها را بازاندیشی کرد.

منظور اینست که نه تنها درباره وضعیت جهان فکر کرد بلکه همچنین درباره شکل کنونی فعالیت سیاسی، بحث و مشورت کردن و تصمیم‌گیری در کشورهای غربی اندیشید. در این کار، باید به آنچه دریدا «تله تکنولوژی» [تکنولوژی از راه نور] می‌نامد، به تحول سرسام‌آور تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات که طی بیست سال اخیر رخ داده و «فضای عمومی» را بگلی واگون کرده و عملکرد دمکراسی نیز فکر کرد.

دریدا روشنفکران را به قبول مسئولیت فرا می

خواند. نه از آن جهت که بخواهد شکل سنتی «روشنفکر متعهد» را بعنوان نظرخویش مطرح سازد زیرا زمان تفسیر کرده است: «من برای سارتر، برای روشنفکران بزرگی که پدر و سرمشق ما بودند احترام زیاد قائم اما براساس همان احترامی که نسبت به آنان دارم معتقدم که می‌توان گفت که امروز دیگر همان کار گذشته را نمی‌توان تکرار کرد. بازی پیچیده «تله تکنولوژی» جدید، تحولات فضای عمومی، مسئولیت‌های نوینی را ایجاب می‌کند. نمی‌توان دیگر مثل گذشته حرف زد. و اگر حرفم زیاد بلند پروازانه نباشد، من خواستار پرورش نوع جدیدی از روشنفکر هستم که بداند چگونه از اسارت هرگونه اشکال (نرم‌های) نهادی شده، گفتارها (دیسکورها) و مداخله (intervention) خود را رها سازد.

ژاک دریدا در برابر این سؤال که خودش چکار خواهد کرد، تبسم کرده می‌گوید: «من؟ هیچ. من کارهای بی‌هنگام می‌کنم. همین. درست است که من خطابه مهم عمومی و مردم پسندی را پیش نکشیده‌ام. آنچه بدان امیدوارم اینست که بطور غیرمستقیم با تفکراتی چند، همراه با کسانی دیگر، در جنبش عمومی‌ای شرکت کنم که قلمرو آن از حد من فراتر است». آیا با روی آوردن به شیخ مارکس؟ و استقبال از آن، وقتی که ظاهر شود؟ پاسخ دریدا به این سؤال اینست: بله. نقش روشنفکر همین است. باز هم بمبارتی که در «هملت» آمده: «تو روشنفکری، با او حرف بزن».

برگرفته و کوتاه شده از نوبل ابتدای

۲۱ تا ۲۷ اکتبر ۹۲

بلوای اخیر در مسکو و به توپ بستن مجلس روسیه، یکی از نقاط برجسته در مسیر بحران مولناک همه جانبه ایست که با برداشتن سد شوروی، چون سیل در سراسر آن سرزمین جاری شده است. مقاله ای که می خوانید، اگرچه پیش از بلوای منکوحه تومین شده اما دربرگیرنده نکات مهمی است که در شناختن عوامل این بحران می تواند مفید واقع شود.

سیروس شاهانی

عوامل سیاسی - اقتصادی بحران در روسیه

اقتصاد روسیه چهار روشنگرگی کامل شده است. بانک مرکزی این کشور با چاپ و پخش بی رویه اسکناس تلاش داشته از سقوط بخشهای کلیدی اقتصاد جلوگیری کند. عرضه پول در سطح کشور از ماه ژوئیه گذشته تا کنون بیش از سه برابر شده و ریزش عمده ای ارزش گذشته است. تورم انجم کسب یافته به نحو سرسام آوری همراه ۵۰ درصد برقیمتها افزوده است. دستمزدی که مردم دریافت می کنند، فاسد ارزش است - بهای نان بطورمثال در سال ۱۹۹۲ بیش از ۱۰۰ برابر افزایش یافت. آنگونه که گزارش شده اکنون ۲۰ درصد مردم روسیه قادر به تهیه اقلام اولیه خورشی نیستند و ۲۰ درصد دیگر نیز حدود ۹۰ درصد درآمدشان را صرف تهیه مواد خوراکی می کنند.

مقامات دولتی روسیه و آمریکا و دول بزرگ غربی از این موضوع نگران هستند، چرا که برنامهمشان لطمه وارد می آید: اولاً، سقوط رول به معنای اینست که سرمایه گذاری تثبیت یافته، وام دهی و سود بری در روسیه تقریباً غیرممکن شده است. ثانیاً، تعمیق این بحران به معنای اینست که حکومت مرکزی روسیه در ضعف نبرد می رود و حتی جنگ داخلی اجتناب ناپذیر می شود.

یلتسین شاه دیکتاتور

یلتسین در تاریخ بیستم مارس اعلام کرد که اختیارات ویژه، به خود اعطاء کرده است. این اقدام از جهت بیرون آوردن قدرت از دست نیروهای سیاسی متمرکز در پارلمان روسیه بود. ماهها یلتسین و پارلمان روسیه بر سر مسائل کلیدی روگیر بوده اند. پارلمان روسیه رای داده بود که برخی اختیارات کلیدی را از چنگ یلتسین بدرمی آورد، و نیز تهدید کرده بود که بطور کامل ساقطش خواهد ساخت.

یلتسین با کودتای ماه مارس علیه قانون اساسی

روسیه به این تهدید پاسخ گفت. او اگرچه پارلمان را منحل نکرد، اما اصلاح نمود که رجوعش را نامیده می گیرد و به حکم اختیارات ویژه اش پیش خواهد رفت. هفت هفته پس از کسب این حاکمیت ویژه، برنامه رفراendum سراسری برای گرفتن رای اعتماد از مردم، جلب پشتیبانی از طرح پیشنهادی قانون اساسی جدید، و جلب حمایت از برنامه های انتخاباتی پارلمانی جدید را طراحی کرده درنیمه مارس پارلمان موی دمافش شد و درگیری بالا گرفت. اما یلتسین از پشتیبانی کسانی برخوردار است که بر سر کار نگهش داشته و در همین حال به سازش با پارلمان تشویقش کرده اند. ابتدا کاخ سفید و سپس در روز بعد (۲۱ مارس) سران ارتش روسیه، ک. گ. ب و سایر نیروهای مسلح انتظامی این کشور پشتیبانی خود را از وی اعلام کردند - حداقل در این مقطع زمانی.

حمایت آمریکا از کودتا

ولایع اخیر نشان داد که نه تنها کوهتای یلتسین علیه پارلمان و قانون اساسی روسیه مورد تأیید کاخ سفید و صندوق بین المللی پول بوده، بلکه ماهها است که چنین خواستی داشته اند. آنها قبلاً از این گله داشتند که یلتسین در برخورد به مخالفین خود آرام و منطقی عمل می کرده است - پروژه دریکار بستن تدابیر اقتصادی کلیدی مورد درخواست صندوق بین المللی پول که سنگانش در دست آمریکا است.

در روز پس از اینکه یلتسین خود را قدرتمند دولتی اعلام کرد، «وارن کریستوفر» وزیر امور خارجه آمریکا طی سخنرانی مهمی گفت که بقاء یلتسین برای منافع آمریکا حیاتی است. در این زمان یلتسین تازه کنترل «استانگینو» (تلویزیون دولتی) و «تاس» (خبرگزاری دولتی) را در دست گرفته بود - یعنی بر حقیقت سانسور را برقرار ساخت. خود وی این اقدام خویش را جلوگیری از انتقادات رسانه های گروهی برسیاستهایش ذکر کرد. «وارن کریستوفر» این اقدام او را چنین ستود: «ما اظهار اطمینان پرزینت یلتسین را نسبت به اینکه به آزادیهای مدنی منجمه آزادی سخن و مطبوعات احترام نهاده خواهد شد، تحسین می کنیم»! درنهایی که سرمایه داری سوسیالیسم نشان و آدامس خورس نشان بدون هیچ ربطی به مسائلمان به خورد خلق الله داده می شوند، سانسور آزادی نشان را نیز می توان به بازار عرضه کرد!

رسانه های گروهی آمریکا نیز بلافاصله به تجدید پیش دست زده و مطرح ساختند که بدو افکندن قانون اساسی و پارلمان توسط یلتسین اساساً عین دیکراسی است. آنها مطرح ساختند که پارلمان مشروعیت نداشت، چرا که در ۱۹۹۰ انتخاب شده بود، در صورتیکه یلتسین مشروعیت دارد، زیرا یک سال بعد - در ۱۹۹۱ - انتخاب شده است! تیتو ریژنما «شیکاگو تریبیون» قانون اساسی روسیه را تحت عنوان «آش شله المکار» به استهزاء گرفت.

این حمایت غرب از کوهتای یلتسین با وام ۱/۶ میلیارد دلاری بدو راهش شد.

برنامه یلتسین

از نظر آمریکا، یلتسین شخصیت خوب ماجرا است که برای خصوصی کردن اقتصاد، بازار آزاد، و آزادی مبارزه می کند. مخالفینش هم شخصیتهای بد ماجرا یعنی «سرسختان و اسپگرا» و «پس مانده های کمونیست» هستند که حرصشان از این طرحها برآمده و خواهان بازگشت به دوران جنگ سرد و اقتصاد از دور افتاده متمرکز می باشند. این ناهیشانه کمندی قرار است همه را خواب کند تا منافع واقعی موجود در صحنه سیاست روسیه را بینند، و بتواند افکار عمومی را در جهت سیاستهای آمریکا در روسیه سوق دهد. واقعیت چیست؟

دولت یلتسین تلاش داشته است حمایت سیاسی - اقتصادی غرب را در جهت تثبیت اوضاع در روسیه جلب کند. در عرض، صندوق بین المللی پول هم ۲۲ میلیارد دلار وام به اضافه اجازه نحوه تخصیص و مصرف آنرا به روسیه «قول» داده به علاوه، صندوق بین المللی پول

درخواست کرده که حکومت یلتسین اقتصاد روسیه را به طور سیستماتیک به نحوی بازسازی کند تا بهره برداری بین المللی از منابع این کشور در سطح انبوه، امکانپذیر گردد. این مؤسسه همچنین تقاضا کرده که قیمتها از کنترل دولتی خارج شده و مدیران مؤسسات اقتصادی از این توانایی برخوردار گردند که مستقلاً با بازارهای بین المللی وارد معامله شوند.

یلتسین از این طرح استقبال کرد چرا که منافع بالاترین محافل حاکمه روسیه را تامین می کند. آنها امیدوار بودند که این وامها به بازسازی و ثبات کوتاه مدت منجر شده و روسیه بتواند مجدداً به یک قدرت برتر تبدیل شود. امتیاز بهره برداری از بسیاری از منابع این کشور به نازترین بها در بازارهای بین المللی به حراج نهاده شده است. این بازسازی در بهره برداری بحران عمیق اقتصادی و در زمانی که دولت مرکزی بسیار ضعیف و منشعب است، صورت می گیرد.

دولت سابق شوروی از حزب حاکمه اش به مثابه نهاد مرکزی تصمیم گیری و محل مقابله سیاسی فینت حاکمه کاری کشید. این نهاد مرکزی دیگر وجود ندارد. یلتسین ناتوان از این بود که یک حزب سیاسی جدید و با ثبات و یا بستگاهی که هیئت حاکمه روسیه را رهبری کند، بوجود آورد. او از همان روز نخست تلاش کرد تا حاکمیت فردی «ابرمرد قدرتمند» (یعنی خود) را رسمیت بخشد: از طریق فعالیت مستقیم در کلبه ترین نهاد های دولتی، بوروکراسی حکومتی و ارتش. یلتسین قدرت خود را از طریق انتصاب فرمانداران و استانداران سراسر روسیه و تزیق وامهای نقد شده (که این یکی را مدیون غریبها است) اعمال داشته است.

حکومت وی تا کتون بسیار ضعیف عمل کرده است. یلتسین هیچ صابرمی کند، اما کسی اجراء نمی کند. حتی ارتش نیز کمیتها می ایجاد کرده تا بر مورد «سیاست خارجی» خود تصمیم گیری کند.

مسائل مورد مناقشه

به طت این ضعف و نیز بحران اقتصادی در حال انفجار، تضاد های آشفتناپذیر و شدیدی درون محافل حاکمه روسیه بروز کرده است.

اولاً، اگرچه سرمایه داری دولتی در روسیه کاملاً مشتاق بکارگیری سرمایه داری آزاد است، اما مبارزه بر سر اینکه مالکیت مستقلات و مایملکهای سابقاً دولتی به طور قانونی به چه کسی باید تعلق بگیرد، براه افتاده است به ویژه بر سر سود آورتین بخشها نظیر صنعت نفت، فلزات تجاری، مؤسسات هوانوردی و فضایی، منابع طلا، اورانیم و غیره.

جدا شدن برخی جمهوریهای سابق شوروی در سرهای خاصی برای روسیه بوجود آورد. بطورمثال، اوکراین قلب اقتصادی (صنعت و کشاورزی) شوروی بود. در این زمان، حتی حکومتهای محلی و منطقه ای درین روسیه نیز اعلام کرده اند که با ارزشترین مستقلات از آن ایشان است نه دولت مرکزی، و استقلال در عقد قرارداد های خارجی را حق خود می دانند.

دعوی شدیدی بر سر اینکه چه کسی کنترل نظایر نفت را در دست داشته باشد، در جریان است. استان «تیومن» ۷۰ درصد نفت روسیه را تولید می کند. اما مالکیت بر مناطق نفت خیز مشخص نیست. هم مقامات حکومت محلی «تیومن» هم «گروه های تولیدی» مربوط به وزارت نفت که اساساً انکشاف نفت در این مناطق را انجام می داده، مدعی این مالکیت هستند. در حالیکه حکومتهای محلی یا دولت مرکزی در کشمکش اند، سرمایه داران آمریکایی و اروپایی بیرون گود منتظر نتیجه ایستاده اند.

نومین مساله مهم اینست که کدام صنعت یا پنگاه را باید به حال خود رها ساخت تا از دور خارج شود. سود آورتین بخشهای صنایع در سراسر روسیه و نیز اروپای شرقی را مدیران سابقشان «خریده اند». این سرمایه داران دولتی سابق به همه نوع زده و بند اقدام کردند تا مثل سرمایه داران خصوصی نوع غربی بروز کنند. اما بهرحال بخش وسیعی از صنایع روسیه در لبه پرتگاه روشنگرگی قرار دارد. کارشناسان غربی معتقدند



«ولسکی» - مدعی دفاع از صنایع شوروی در برابر کنترل خارجی‌ها است. اما درحقیقت بحثشان اینست که برای اینکه سود آبرترین بخشهای صنایع روسیه - صنایع محین فضایی و نظامی با تکنولوژی بسیار پیشرفته - بتوانند در بازارهای جهانی رقابت کنند، این سووسیدهای نفتی و الیما ضرورند. به عبارت ساده‌تر، بحث بر سر اینست که چگونه سیاست دولت باید بر سوددهی نسبی بخشهای مختلف کل اقتصاد سرمایه‌داری تأثیر نهد، و کدام بخش‌ها روسیه را در بازارهای جهانی نمایندگی کنند، و چه‌سریه سرمایه‌داران غربی اجازه خریداری منابع استراتژیک روسیه داده شود. بحثی که در میان باند‌های حاکم بر روسیه جاری‌ست و این وسط مردم قربانی اقتصادهای درونی هیئت حاکمه‌ای می‌شوند که هرازگاهی آنها را برای اعلام پشتیبانی از خود به خیابانها می‌کشاند.

نقش آمریکا در معادله
سیاستمداران غربی صحبت از «کمک» به روسیه می‌کنند. انگار قرار است چند میلیارد دلار به روسیه «هدیه» بدهند.

هنگامیکه از «روی سولوف» در مورد این کمکها پرسیدند، برآشفت و گفت: «کمک غرب یک تخفیل است. تا به حال دول غربی تنها در نابود سازی شوروی و روسیه فعال بوده‌اند. سرمایه غربی در حال غارت روسیه است. به طور مثال، ناخبر طلای شوروی در ۱۹۸۲ بالغ بر ۱۸۰ تن و میزان نقدینگی آریزش نیز ۷۰ میلیارد دلار بود. امروزه، این نقدینگی تقریباً صفر و ذخیره طلا تنها ۱۲۰ تن است. هشتاد میلیارد دلار هم به موسسات مالی بین‌المللی بدهکاریم. صادرات مواد خام و کالا نرابعاد عظیم در جریان است، درحالیکه چندانی پول در روسیه‌شان دریافت نمی‌شود. بنابراین چگونه می‌توانند سرخورد را بالا گرفته و صحبت از «کمک غرب» کنند... جنگ سرد تمام شد. ما جنگ را باختیم. حالا هم داریم توانش را می‌پردازیم».

پلتسین و کلیتتون در تاریخ سوم آوریل در شهر «نیکور» کانادا هم‌دیگر را ملاقات کردند، که طی آن قرارداد آمریکا یک «کمک» ۱/۶ میلیارد دلاری با بهره ۲ تا ۲ درصد به روسیه بدهد که ۵ تا ۶ سال بعد بازپرداخت اصل آن شروع خواهد شد. نزدیک به ۹۰۰ میلیون دلار آن در حقیقت اعتبار به روسیه برای خریداری غله و مواد خوراکی از آمریکا است. یعنی بسیار بیش از نیمی از آن جز سیر کردن شکم مردم روسیه آنهم از جیب خورشان و تنها برای چند صباح (یعنی تا تثبیت پلتسین در قدرت) گرمی از اقتصاد روسیه باز نخواهد کرد. ۶ میلیون دلار هم صرف خانه سازی برای افسران ارتش که از اروپای شرقی و سایر جمهوریهای سابق شوروی باز می‌گردند، خواهد شد، که احتیاجی به تفسیر ندارد! ۲۰ میلیون دلار اعتبار برای خریداری دارو اختصاص یافته است. رقم ۲۱۵ میلیون دلار از حمل این «کمک» هم مربوط به نابود سازی سلاحهای اتمی روسیه و رسیدگی به حساب و کتابهای این تخریب است! یک رقم ۲۵ میلیونی هم صرف مهاجرت ۲ هزار روس به آمریکا طی این تابستان خواهد شد!

جمع این ارقام به ۱۱۷۰ میلیون دلار بالغ می‌شود. یعنی از ۱۶۰۰ میلیون دلار «کمک» که قرار است اقتصاد روسیه را سرسازان دهد، تنها ۲۲۰ میلیون دلار بطور مستقیم به اقتصاد این کشور تزریق خواهد شد. و اما هفت کشور بزرگ صنعتی جهان نیز طی اجلاس شانزدهم آوریل خبر اعلام داشتند که اهدای یک «کمک» ۳۲ میلیارد دلاری به روسیه را تصویب کرده‌اند. شاید تصور شود که اگر مبلغ «کمک» آمریکا ناچیز بود ولی این یکی که دیگر حتماً کارگشا خواهد بود! روهارد نیکسون رئیس جمهور پیشین آمریکا مبلغ مورد احتیاج اقتصاد روسیه برای بهبود را معادل ۱۰۰ میلیارد دلار تخمین زده است. بنابراین، میلیتی که اجلاس این کشورها «قول» داده است، تنها ۳۳ درصد نیاز اقتصاد روسیه است و هنوز تا مقصد راه برآزی در پیش است. ثانیاً، ضرورتاً تری لبری که روسیه بر سرش گریه می‌کند مرده‌ای نخواهد بود. همین هفت خواهران اقتصادی

که ۲۰ درصد بنگاههای روسی از نظر تکنیکی روشکسته‌اند و تنها با سووسید دولتی سرپا مانده‌اند. حکومت پلتسین خواهان تطویل کردن بنگاههای روشکسته است. در صورت اجرای این سیاست، ۲ تا ۵ میلیون نفر به جمع بیکاران روسیه خواهند پیوست. و از این رهگذر، بی‌ثباتی شدیدتر خواهد شد و این امر به نوبه خود باعث کشمکشهای بیشتری درون محافل حاکمه روسیه خواهد شد.

شکوه‌های اپوزیسیون پارلمانی

مخاصه پارلمان با پلتسین از دل این مسائل مربوط به سیاستهای اقتصادی بیرین آمده و به نوبه خود به تقابل با سیاستهای بین‌المللی پلتسینی نیز ارتقاء یافته است.

پارلمان روسیه که مکرراً در مقابل پلتسین و سیاستهایش ایستاده، بیش از یک هزار نماینده از سراسر کشور را دربر می‌گیرد. بخش مهمی از پارلمان، تحت رهبری «مجمع کشوری» قرار دارد. این «مجمع کشوری» ائتلافی است میان «حزب روسیه آزاد» (تحت رهبری «الکساندر روتسکوی»، معاون سابق پلتسین که یکی از سران قدیمی ارتش است) و «اتحادیه صاحبان صنایع و بنگاهها» (تحت رهبری «ارکادی ولسکی»). «مجمع کشوری» اساساً نماینده شکوه‌ها و شکایات بخش میانی بورژوازی روسیه است - یعنی مدیران بنگاههای بزرگ دولتی، کله‌کنده‌های سلطه علمی و دانشگاهی، و مدیران مزارع دولتی.

این نیروها در میان خورشان چهار تکتت برده و از هیچ طرح منسجمی علیه سیاستهای پلتسین برخوردار نیستند. اما بر سر چند مسأله کلیدی به وحدت رسیده‌اند: از جمله: مخالفت با سیاستهایی که دامنه روشکستگی را به بنگاههای آنها بسط می‌دهد و یا ساختارهای بنگاههای بزرگ نظیر مزارع دولتی که شالوده‌های سلطه‌شان بر تریاژ را تشکیل می‌دهند.

پارلمان طی مسال گذشته بانک مرکزی را وادار ساخت تا میلیاردها روبل چاپ کند، به قصد اینکه با پرداخت آنها به صورت نسیتمزد زیر پر و بال صنایع را بگیرد. این پول به طور خاص صرف پرداخت وامهای انبوه و یا نرخ بهره نازل به صنعت نفت شد. این سووسیدها از روشکستگی بسیاری بنگاهها جلوگیری کرده است. با این کار موقعیت مدیران این بنگاهها و مزارع دولتی محفوظ مانده و به طور رسمی از بیکاری وسیع جلوگیری شده است.

اما از آنجا که ارزش پول سقوط کرده، کسانی که در روسیه کاری‌کنند صد البته که شاغل هستند اما بی پول. از نقطه نظر برخی محافل حاکمه روسیه و سرمایه‌داران غربی، این نوع سیاست سووسید دهی و بهای نازل نفت در سطح داخلی، ناجحه پاراست. ارزش بی‌ثبات به معنای اینست که سووسیدری منظم تقریباً ناممکن است. بدین ترتیب هم سرمایه‌گذارهای داخلی و هم امهائی خارجی ملحق مانده‌اند. این به نوبه خود بروخامت اوضاع می‌افزاید.

اهداف پلتسین عبارتند از بیرین آوردن اجازه چاپ اسکناس از کنترل پارلمان، متوافق کردن سووسیدها و بالا بردن بهای نفت؛ تمام آن سیاست اقتصادی‌ای که حمایت بانکداران بین‌المللی و آمریکایی‌ها را پشت سر خود دارد.

طت این حمایت هم سود «خام» است: نفت مهمترین جایزه‌ای است که پلتسین به «نخستین خریدار» اعطاء خواهد کرد. نشان نفتی روسیه عظیم است. چهل درصد گاز طبیعی جهان در اختیار روسیه است. اما سرمایه‌گذاران آمریکایی مادامیکه ندانند چه کسی قانوناً فرزند این نفت و گاز است و دولت بهای آنها را به دست بازار نسپرد، نمی‌توانند بر آنها چنگ بیاندازند. پلتسین از آن جهت از این تقاضاها حمایت می‌کند که سطح تولید نفت روسیه مرتب در حال نزول است. او امیدوار است که سرمایه‌گذارهای سریع خارجی‌ها بتوانند از روی آوردن روسیه به بازارهای جهانی برای «خرید» نفت جلوگیری کند.

گروه «مجمع کشوری» - ائتلاف «روتسکوی» و

قبلاً هم الطاف خود را شامل حال روسیه کرده بودند. همین پارسال قول ۲۲ میلیارد دلار به روسیه داده بودند که هیچ وقت بدان وفا نکردند.

اما در اینجا فرض محال را بر این می‌نهیم که این رقم ۳۲ میلیارد دلاری به روسیه داده خواهد شد. این مبلغ چه چیزهایی را شامل می‌شود؟ تا آنجایی که مشخص شده ۱۵ میلیارد دلار آن بازپرداخت بدهی‌های بین‌المللی پیشین روسیه است که بدین وسیله استرداد می‌شود. یعنی وامی را قبلاً داده بودند، اینبار به اسم «کمک» می‌دهند و می‌گیرند. این مبلغ برای روسیه وجود خارجی نخواهد داشت و تنها روی کاغذ رد و بدل خواهد شد. علاوه بر ۱/۶ میلیارد «کمک» قبلی، آمریکا طی اجلاس هفت کشور صنعتی قول ۱/۸ میلیارد دیگر نیز داد که جمعاً حدود ۲/۵ میلیارد دلار می‌شود. با توجه به آنچه پیشتر در مورد ۱/۶ میلیارد کمک آمریکا گفتیم می‌توان گفت تنها ۱/۵ میلیارد آن بطور مستقیم در اقتصاد روسیه بکار گرفته خواهد شد. بدین ترتیب چیزی که باقی می‌ماند ۲۵ میلیارد دلار است، نه ۳۲ میلیارد.

و اما بدانگونه که تا کنون مشخص شده صد ها میلیون دلار آن صرف اعطای اعتبار به روسیه برای خرید مواد خوراکی و دارویی و خرج نابود کردن سلاحهای اتمی خواهد شد! ۶ میلیارد برای تثبیت روبل روسیه و ۲/۱ میلیارد هم از سوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول شامل این «کمک» می‌شود. مبلغ ۲/۱ میلیارد دلار نیز در نظر گرفته شده که از محل آن در موارد لازم به روسیه وام داده شود. ضمناً بانک جهانی نیم میلیارد دلار نیز بابت بازسازی صنعت نفت روسیه در نظر گرفته است.

بنابراین، نتیجه می‌گیریم که کل کمکهای واقعی آمریکا، هفت خواهران اقتصادی، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به روسیه چیزی بین ۲۰ تا ۲۵

میلیارد دلار خواهد شد که تازه اجالتاً برسد «قول و قرار» است. و سرنوشته‌ی بیشتر به نتیجه‌ی فرماندهم کدایی پلتمین بستگی دارد. این ناچیان درعین حال اعلام کرده‌اند که اگر پلتمین در این ماجرا شکست بخورد، تمام قول و قرار باطل است. بهرحال اعلام این کمکها در این زمان (یعنی پیش از فرماندهم پلتمین) بیشتر از نظر زمانی نقش ایفا می‌کند. آنها مردم روسیه را که از نظر اقتصادی به تنگ آمده‌اند به سوی رای دادن به پلتمین و اصلاحاتش به عنوان تنها راه نجات می‌رانند، به این حساب که لطف فریب تنها شامل او خواهد شد و لایق. اینکه این قول و قرارها تا چه حد جنبه واقعیت به خود خواهند گرفت، مساله است که آینده روشن خواهد ساخت. آنهم در زمانی که غرب خود نیز در بحران اقتصادی شدیدی است و پا می‌زند.

اهداف آمریکا از این کمکها بطور خلاصه از این قرار است: حق‌السکوت دادن به روسیه در ازای صرفاً نثار دمای خیر برای مانورهای آمریکا بر نقاط حساس جهان و کمک به تثبیت حکومت پلتمین در مسکو. این کمکها به روسیه در حقیقت به معنای اینست که بانکاران غربی تلاش دارند سود آبرترین بخشها و صنایع روسیه را خریداری کنند. درعین حال، آنها از این طریق برچه پروژه‌های سیاسی‌شان جهت گسترش شبکه‌های نفوذ غرب در زمینه‌های کلیدی جامعه روسیه را تأمین می‌کنند.

روی ملوئوف

ترجمه: بهروز رضوانی

«دموکراسی» بدون آزادی؟

روی ملوئوف (Roy Medvedev) از مورخان معروف روسیه است که در سال ۱۹۶۹ بدلیل مواضع انتقادی‌اش در قبال حکومت شوروی، از حزب کمونیست اخراج شد. او در سال ۱۹۸۹ دوباره به این حزب پیوست؛ پس از کودتای اوت ۱۹۹۱ به مخالفت با تصمیم گورباچف و پلتمین مبنی بر انحلال حزب کمونیست پرداخت؛ و در حال حاضر از بنیانگذاران و مسئولان اصلی «حزب دموکراسی کارگران» است.

امروزه در روسیه عملاً تمام نهادهای دموکراتیک تحلیل شده و یک دیکتاتوری نظامی - پلیسی برقرار شده است. طرفداران پلتمین می‌گویند افکار عمومی روسیه و جهان را متقاعد کنند که تمام محدودیت‌های موجود در زمینه آزادی و دموکراسی صرفاً تدابیری موقتی هستند. ولی منطبق بر رویداد های اخیر جای کمی برای خوش بینی باقی می‌گذارد.

نهادهای دموکراتیک روسیه، از ریشه‌های عمیقی برخوردار نیستند؛ در کشور ما هنوز یک جامعه‌ی مدنی شکل نگرفته است. هیچ نسلی از هموطنان ما در شرایط دموکراسی به بار نیامده است.

به همین دلایل است که گذار از دموکراسی به شکل توتالیتر یا اتوریتر اعمال قدرت، هیچ اعتراضی در میان مردم روسیه برپانگیزخته است، مردمی که اکثراً از سیاست خسته‌اند و بیشتر درگیر مسائل و مشکلات زندگی روزمره هستند. بسیاری از مردم با گرایش‌های مختلف سیاسی، قبل از هرچیز دیگر خواهان اطمینان و نظم‌اند.

فرم‌های اقتصادی پلتمین نظام قدیمی غیرمؤثر و بدون بازده را کاملاً ردم رفته، ولی هیچ چیز جدیدی جای آن ننبوده است. سطح زندگی اکثریت مردم پائین آمده و نفوذ راست و چپ افراطی شدیداً بالا رفته است.

پلتمین می‌بایست سیاست فرم رادیکال را کنار می‌گذاشت و قبل از اعلام انتخابات پیش از موعد برای ریاست جمهوری و پارلمان، یک سیاست تثبیت اقتصادی را در پیش می‌گرفت. در چنین حالتی، او یک روش مسالمت‌آمیز و تدریجی برای فرم جامعه را برمی‌گزید. روش دوم، کنار زدن مخالفان سیاسی بود که لزوماً با خونریزی و خشونت همراه می‌شد و حکم یک کودتا را داشت. پلتمین متأسفانه روش دوم را پیشه کرد.

حاصل رویداد های غم‌انگیز مسکو هم اکنون پیش روی ماست: صدها کشته و هزاران زخمی، هر دو طرف درگیری که نتوانستند به سازشی دست یابند، در این رویداد ها مسئولیت دارند. همه‌ی کسانی که به دفاع از پارلمان پرداختند و ایستگاه تلویزیون دولتی را مورد حمله قرار دادند، طرفداران مسالمت‌جوی پارلمان‌تاریسم نبودند. رهبران شورشیان، یعنی الکساندر روتسکوی و روسلان خاسبولوف، نیز نتوانستند خود را از اردوی افراطی‌بند پلتمین که نافه‌بست‌ها، استالینیست‌ها و باند های مسلح بدون هرگونه گرایش خاص سیاسی را برپا می‌گرفت، متمایز سازند.

جای چندان تردیدی نیست که اگر ژنرال آلبرت ماشاکوف یا ویکتور آنیلوف (رهبر جریانی به نام «روسیه‌ی کارگران») دست بالا را پیدا کرده بودند، مقدرات دموکراسی در روسیه با دشواری‌های بیشتری روبرو می‌شد و شمار تلفات بسیار بیشتری بود. خود این واقعیت که پلتمین مسئولیت قدرت را بعهده داشت، باعث شد او مستمک تا حدودی محتاطانه عمل کند. در میان اهل‌زمین رادیکال، هیچ نوع محدودیتی از این نوع وجود نداشت.

با اینهمه، آنها که در قدرت‌اند باید مسئولیت واقعی شکاف ایجاد شده در جامعه را بپذیرند؛ علت اصلی درگیری خونین اخیر تصمیم پلتمین مبنی بر انحلال پارلمان بود.

هم در روسیه و هم در غرب، حامیان پلتمین این افسانه را رواج می‌دهند که در این درگیری یک پارلمان محافظه‌کار و طرفدار کمونیسم در برابر رئیس جمهوری موقتی قرار داشت که یک نظام توتالیتر کمونیستی را متلاشی کرده است.

اما این نظر در برابر واقعیت‌ها تاب مقاومت ندارد. در سال ۱۹۹۰، محدودیت‌های قبلی از میان برداشته شد و انتخاباتی دموکراتیک برای پارلمان برگزار گردید. بسیاری از نمایندگان روسیه دقیقاً به این دلیل انتخاب شدند که در حمایت از پلتمین و مخالف حزب کمونیست شوروی سخن گفتند.

نزدق بر این، همین پارلمان روسیه بود که پلتمین را نخست به مقام رئیس پارلمان برگزید و پس از آن،

در حمایت از پلتمین، قانون ایجاد پست ریاست جمهوری را تصویب کرد. همین پارلمان روسیه بود که در اوت ۱۹۹۱ از پلتمین پشتیبانی کرد و سپس نه تنها اختیارات فوق‌العاده به او واگذار کرد، بلکه به او اجازه داد حکومتی تشکیل دهد که عملاً خارج از کنترل پارلمان قرار داشت.

در میان نمایندگان پارلمان، البته برخی اعضای سابق حزب کمونیست شوروی نیز حضور داشتند. ولی خود پلتمین و نزدیکترین اطرافیان او نیز صرفاً اعضای حزب کمونیست نبودند، بلکه از مقامات بالای سلسله مراتب حزبی به‌شمار می‌رفتند. افسانه‌ی نوم حاکی از این بود که پلتمین برای فرم اقتصادی مبارزه می‌کرد، حال آنکه نمایندگان محافظه‌کار مخالف اقتصاد بازار بودند. پلتمین نه برای فرم، بلکه برای قدرت شخصی خود مبارزه می‌کرد. فروپاشی اقتصادی و فقر فزاینده‌ی مردم را که امروزه در روسیه مشاهده می‌شود، به دشواری می‌توان فرم نامید. پارلمان روسیه نیز که اکثر نمایندگانش تا همین اواخر از پلتمین پشتیبانی می‌کردند، خیلی دیرینه انتقاد از مشی سیاسی و اقتصادی کشور زبان گفتند.

وجود برخورد میان قوه‌ی مقننه و قوه مجریه در یک دولت دموکراتیک، امری طبیعی است. یکی از شعارهای پلتمین و اطرافیانش در مواقع استثنایی به قدرت، «ایجاد یک دولت دموکراتیک و مبتنی بر قانون» بود. ولی مطابق قانون اساسی روسیه، بالاترین ارکان قدرت دولتی، کنگره‌ی نمایندگان مردم است و رئیس جمهور فقط رئیس قوه‌ی مجریه است.

انحلال پارلمان از طرف رئیس جمهور، از لحاظ قانونی غیرقابل قبول بود. در روسیه، یک دولت مبتنی بر قانون یا یک جامعه‌ی دموکراتیک هنوز ایجاد نشده، بلکه فقط روند ایجاد آنها آغاز شده است. در چنین شرایطی، «مبارزه برای دموکراسی» با توسل به وسایل و روش‌های غیرقانونی تنها می‌تواند به شکل جدیدی از توتالیتریزم بیانجامد.

هر نظام دموکراتیکی مبتنی بر تفکیک قوای مقننه، مجریه و قضائیه و وجود مطبوعات آزاد است. امروزه، در روسیه پارلمانی وجود ندارد. پس از استعفای اجباری واری زورکین، رئیس هیأت نظارت بر اجرای قانون اساسی، قوه‌ی قضائیه عملاً فلج شده است. بسیاری از روزنامه‌های اهلیزیسمون، طبعاً آزاد شدن دوباره‌ی برخی از آنها، هنوز تحلیل‌اند و در فقدان شرکت‌های خصوصی، انحصار تلویزیون در دست رئیس جمهور است.

روسیه زمستانی سخت و بحران اقتصادی عمیق‌تری را در پیش دارد. احتمال اینکه انتخابات پارلمان جدید واقعاً آزاد باشد، کم است. بنظر می‌رسد که دولت روسیه می‌خواهد دنیا را با تجربه‌ی جدیدی چهار شکستی سازد که عبارتست از ایجاد «دموکراسی» بدون آزادی و در شرایط فقر فزاینده‌ی مردم.

(کاربدین ۹۰ اکتبر ۱۹۹۲)



گفتگو با ارنست یونگر

پی‌یر دشوس
برگردان: هنگامه ایرانشویس
محمود شکراللهی

ارنست یونگر Ernst Jünger متفکر آلمانی، که نظریات ویژه‌اش بر چند دهه اخیر همیشه موضوع بحث و جدل صحافت علمی و فلسفی اروپا بوده است، در ۱۸۹۵ در هایدلبرگ دیده به جهان گشود. زندگی پرماجراش او از مسیر دو جنگ جهانی عبور کرد و تجربیات مهمی را برایش موجب شد. ارنست یونگر، که طبعه فاشیسم و نازی‌های حاکم بر آلمان بود، تا پنجاه و پنج سالگی را مدام ترسفر گذراند و بعد از جنگ جهانی دوم - از سال ۱۹۵۰ در مکتبهی Wilsingen اقامت گزید و تا امروز، که ۹۸ سال دارد، در همین مکتبه ساکن بوده است.

کتاب‌های بسیاری از او منتشر شده که معروفترین آنها: برصخره‌های مرمرین و میوزان خط است که این نومی را به مناسبت شصتمین سالگرد تولد مایبکر نوشته است.

یونگر می‌گوید مصرخدایان، موقتاً پایان یافته و عصر فول‌ها فرارسیده است. او سرنویشت را نرمیان ماده و خدایان تعریف می‌کند و این استعاره را برای دو جهان مادی و ماوراء مادی بکار می‌گیرد. مراد یونگر از جهان ماوراء مادی (که گاه با عنوان جهان بالایی از آن یاد می‌کند)، مدینهی فاضله است. آنچه می‌خوانید، ترجمه‌ی متن گفتگوی پی‌یر دشوس با اوست در روزنامه‌ی آووندا - ۷ مه ۱۹۹۳.

□ شما مرتباً به پاریس می‌آیید. آیا این شهر اهمیت خصوصی برایتان دارد؟
● بعضی از شهرها تشعشعات خاصی از خود ساطع می‌کنند مثل ونیز، رومبوآنبرد (۲)، فلورانس و برای من در برجه‌ی اول پاریس. خاطرات شخصی و خاطرات تاریخی به هم می‌پیوندند و بر زیبایی یکدیگر می‌افزایند.
□ تا کنون چندین رمان نوشته‌اید اما بر مقایسه با کل آثارتان، تنها حجم کوهکی را افسان می‌کنند.

● بله. ضمناً فکر هم نمی‌کنم که مهمترین بخش کارهایم باشد. همه رمان می‌نویسند. من در زمان‌هایم، از واقع‌هایی در رابطه با دوران خلقشان استفاده کرده‌ام. ولی اعتراف می‌کنم که بیشتر به مقاله و کلمات قصار علاقه دارم و در آخرین کتابم «نیچه» (۳) سبک کارم بیشتر شبیه مونتاین (۴) است. با چند ده کلمه‌ی قصار می‌توان شبکه‌ای از سیستم‌ها بنا کرد، درحالی‌که تفکر سیستماتیک انقدر محدود کننده است که دیگر تخیلات فضایی برای جوان دادن پیدا نمی‌کنند. من خودم را بیشتر به نیچه نزدیک می‌دانم تا به کانت، نزدیکتر به کسانی چون دکوریت (۵)، مونتاین، لیشتن برگ (۶) ... انتخا‌بش با ما نیست. همانطوری که امروزه گفته می‌شود از قبل در زن‌ها برنامه ریزی شده است.

□ نریکی از کتابهایتان، «میوزان خط» (۷)، که در سال ۱۹۵۰ نوشته شده و درحال حاضر دوباره انتشار می‌یابد، از بربریت و نهیلیسم صحبت می‌کند.

● به نظر من عصر نهیلیسم به پایان رسیده است. کنش (۸) انقدر اهمیت پیدا کرده است که دیگر فرصتی برای نهیلیسم نمی‌ماند. نهیلیسم نومی مضطربانه ذهنی است که تنها به هنگام ملال انتخاب می‌کنیم. مثل اولیوموف (۹) (پرسناژ گونچاروف (۱۰))، که برای من یک نهیلیسم به تمام معنا است، یا راسکول نیکولف (۱۱) که روی تفتخوابش نراز کشیده، افکارش را نشخوار می‌کند تا بفهمد ناهلثون است یا نمی‌دانم کی! وقتی درگیر کنش هستیم دیگر فرصتی برای این حرف‌ها باقی نمی‌ماند. وقتی کسی مورد هدف قرار گرفته است، دیگر نمی‌تواند نهیلیسم باقی بماند: یا از خود دفاع می‌کند یا در پای دیگرم غرض می‌کند و فرار. نهیلیسم نتیجه‌ی ملال است. به درد پوادارها می‌خورد.

□ نظر شما درباره‌ی رویدادهای سیاسی در سه سال اخیر، چه اتحاد دو آلمان و چه

تصفیه‌ی نژادی در یوگسلاوی سابق، چیست؟

● ما در مقابل دو رویداد بزرگ که نقاط مشترک زیادی دارند، قرار داریم. اتحاد دو آلمان و فروپاشی کمونیسم - در حال حاضر تنها صرب‌ها و چینی‌ها هستند که هنوز به کمونیسم چسبیده‌اند. اتحاد دو آلمان را تأیید می‌کنم چرا که به نظر من این نخستین گام به سوی نظام جهانی است. آنچه که در کشورهای حوزه‌ی بالکان و روسیه می‌گذرد، اتحاد دو آلمان، همه‌ی اینها جزء یک مجموعه هستند و من فکر می‌کنم که - از یک دیدگاه کاملاً تکنیکی - ما از همین حالا در نظام جهانی قرار گرفته‌ایم. زمینه‌ی تکنیک را نمی‌توان انکار کرد، تسخیر فضا، اتم، طوم... در دوران باستان نیز همینطور بود. این زمینه حتی در دوران حکومت اسکندر نیز فراهم بود، و سه قرن بعد، این رومی‌ها بودند که به «امپراطوری جهانی» واقعیت بخشیدند. رومی‌ها بر تمام دنیا حکومت می‌کردند؛ امروزه بحث بر سر سیاره است. مسلماً همه‌ی اینها به این معنی نیست که نظام جهانی به خشونت پایان خواهد بخشید. بلکه تنها به این معنی است که جنگ بین ملت‌ها جای خود را به جنگهای داخلی خواهد داد، دیگر ارتشی وجود نخواهد داشت و تنها یک پلیس جهانی نظم را درست می‌گیرد. این شرایط در مورد کشورهای حوزه‌ی بالکان پیش آمده است. اما ظاهراً مجمع ملتها هنوز قانونی فرستادن پلیس به آنها نیست. سناکتین آن منطقه بین کمونیسم، فاشیسم و ناسیونالیسم گرفتار شده‌اند، همه چیز با هم قاطی شده، و چیزی که خیلی بدتر به نظرم آید تصفیه‌ی نژادی است، مقوله‌ای شگفت‌آور ظهوری‌های آن نتایج اسف‌انگیزی ببار می‌آورد.

□ نوشته‌اید مصرخدایان به پایان رسیده است و ما وارد عصر فول‌ها می‌شویم.

● منظورم این نیست که مصرخدایان به پایان رسیده است. تنها واقعه‌ی کوتاهی بر وجود آمده است. خدایان همیشه بوده‌اند و همیشه خواهند بود. رقابت بزرگ میان خدایان و فول‌ها است و در حال حاضر، روشن است که فول‌ها ظلب کرده‌اند. من این شرایط را کفالت در قیاب می‌نامم. هلدراين (۱۲) هم در سرود بزرگش، نان و شراب، مصر فول‌ها را پیش‌بینی می‌کند و آنها را «رونین تان» (۱۳) می‌نامد: ولی خدایان باز خواهند گشت. نیچه دقیقاً یکی از این فول‌ها است؛ برای او زمان اهمیت خاصی دارد و علاقه‌اش به اندازه‌گیری زمان، ثانیات و فاصله‌های شگفت‌انگیز، نیز از هم اینجا سرچشمه می‌گیرد. اما این فول‌ها به دور خود می‌چرخند. دور و تسلسل نیچه تلاشش قول‌آسا و ناامیدانه است. به نظر من دور تسلسل چیز بسیار نامطلوبی است. خیلی خوشحال می‌شدم اگر تاریخ یک بار برای همیشه پایان می‌یافت.

□ می‌شود دور و تسلسل را مارپیچی دانست که مریارمارا بالاتر می‌برد.

● درست است. اما می‌باید بی‌زمانی‌ای هم وجود داشته باشد. برای من، خدایان در بی‌زمانی به سر می‌برند، درحالی‌که فول‌ها اربابان زمانند. از این رو آنچه هم اکنون در رابطه با طبیعت می‌گذرد، نقش بسیار مهمی بازی می‌کند.

□ تکنیک مدرن دنیا را به خطر می‌اندازد. آیا علاقه‌ای به نهضت‌های طرفداران محیط زیست دارید؟

● بله. اما برای من تکنیک یک معنی علمی به معنای واقعی کلمه ندارد، نشانه‌ی آن است که اتفاق دیگری، یک زبان جهانی، در حال شکل‌گرفتن است. برای من «گارگر» بعد اجتماعی، ملی و یا اقتصادی ندارد بلکه یک بعد اسطوره‌ای دارد و چهره‌ی «گارگر» چهره‌ی یک فول بزرگ است. تا آنجا که مربوط به طبیعت می‌شود - برای من به عنوان یک حیوان شناس - ناپدید شدن بسیاری از انواع حیوانات مسلماً یک فاجعه است، ولی ما در دوران تغییر و تحول بسر می‌بریم. دوران سوسمارها شاید یکی از طولانی‌ترین دوران تاریخ زمین باشد، و آنها ناپدید شدند، انواع زیادی از حیوانات ناپدید می‌شوند. هنگامی که به ویلیلمینگن (۱۴) آمدم، تنوع حشرات خیلی بیشتر بود؛ حالا کلکسیون من حالت پاله اوتنلویک (۱۵) به خود گرفته است! تأسف آور است اما کاری نمی‌شود کرد.

□ شما بر اوایل قرن نوزدهم به دنیا آمده‌اید، در دو جنگ جهانی شرکت کرده‌اید، نوشته‌اید که بر شرایط سخت همیشه کسانی به کمکشان آمده‌اند، کتاب‌هایتان خواننده می‌شوند، مورد تحسین هستند، آیا احساس نمی‌کنید که لطف خدایان شامل حالتان بوده و ستاره‌ی بختتان برخانه‌ی سعد بوده است؟

● البته در این قبیل موارد امکان اشتباه زیاد است ولی به نظرم می‌آید که در این مورد هم، چیزی از پیش برنامه‌ریزی شده است. به قرن نوزدهم و تاریخ توالم اشاره کردید. برای من، یک قرن از اواسط شروع می‌شود. برای مثال انقلاب فرانسه با (۱۶) و روسو (۱۷) شروع می‌شود، یعنی پنجاه سال زودتر. و در واقع تنها بعد از بمب اتمی است که ما از قرن نوزدهم خارج شدیم. جنگ جهانی اول هنوز یک جنگ شوالیه‌ها بود، البته اگر بتوان اینطور تشبیه کرد: جنگ جهانی دوم اینطور نبود، هیروشیما، اتم،... نیچه گفته است «شبنم در احمق سگرت شب بر سر می‌نشیند». برای من، سال ۱۸۹۵ هم مثال خوبی است. چیزهایی هستند، مقدماتی که معاصرین شاید به آن توجهی ندارند. به کشف اشمه‌ی ایکس فکر می‌کنم. در سال ۱۸۹۵ رونت کن (۱۸)، برای اولین بار به آن دست یافت. برای اولین بار توانستیم با چشم یک استخوان را ببینیم. اما اینک (۱۹) از اشمه‌ی ایکس برای کشف اتم استفاده کرد، این چیزی است که نمی‌توانستیم پیش‌بینی کنیم. حالا همین پدیده دوباره با ژن ظهور کرده است؛ در مقایسه با این ماجراجویی، شاید موضوع سیاسی از بین برود. مسائل علمی بر همه چیز خاکستند. از طرفداران ناآگاهیم، نمی‌دانیم یک نوزاد آزمایشگاهی چگونه شکل می‌گیرد، ولی این امر جامعه را صدها بار پیشتر از انقلاب فرانسه نگرگون خواهد کرد. این را هم به حساب عصر فول‌ها می‌گذارم و این در ضمن پدیده‌ای هم هست که باید بر آن ظنبه کرد.

□ بنظر اول گانگ میلس‌هایمر (۲۰) نوشته‌اش «پایان تخیلات» (۲۱)، در سال ۱۹۸۲، نویسنده دیگر تائریه مهم پیچیدگی جهان نمود.

● کاملاً حق دارد. از این بجمد برگزیدگان معدوم، وسایل جدیدی برای قدرت به کار خواهند انداخت و دیگر نیازی به کاربرد وسایل قبلی نخواهد بود. من فرمولی ارائه می‌دهم و دیگری می‌گوید «واگذار می‌کنم»، مثل بازی شطرنج. توده‌ها بزرگ و

بزرگتری شوند. باید برگزینگان لوی شوند. محدود و قوی. طبیعتاً این امر سیاست را تغییر می دهد.

□ منبرم باید نرانحصار برگزینگان باشد؟

● بر فرض صورت می توانم بگویم که هنریاید لاموتی باشد. باید رابطه ای با الهیات داشته باشد وگرنه هیچ است؛ و نریک شعر کوتاه این رابطه می تواند لوی تر از تمام اپرای برجسته ی یک مرد بزرگ باشد. با فرهنگی که دارم نباید به لئون بلوا (۲۲) خلاصی خاصی داشته باشم، اما او چه رده ی درخشانی است، چون توانسته است هر چه بیشتر به این توقع نزدیک بشود. با شخصیت و اخلاقیاتش کاری ندارم. مردی بود که می توانست نفرت زیادی داشته باشد. ولی در این مورد به او احترام می گذارم. رمبوز (۲۳) هم توانسته به این هدف نزدیک بشود. وگرنه این همه احترام جوانها به او از کجا ریشه می گیرد؟ حالا - بطور کلی - خیلی مشکل تر می توان شعرهایی نوشت که واقعا شعر باشند. اما تولید دوباره ی زبان همیشه امکان دارد. بعد از جنگ های سی ساله، ما نرپایین ترین حد خود بودیم، سپس کسانی مثل اپیتس (۲۴) و گریملز هاوزن (۲۵) از راه رسیدند و ناگهان زبان نرپوی خود را بازیافت. هیچوقت نباید فراموش کرد که همه چیز با عظمت زبان شروع می شود.

□ بدون اینکه بخوام به بحث همیشگی شکل و محتوی که خود شاید در روی یک سکه اند، بازگردیم، می توان گفت که شما بیشتر یک متفکر و یک نویسنده به مفهوم کلاسیک هستی تا مولفی که نمونش برگزینگریات معین است.

● برای من مهم ترین چیز ادراک است. می شود تن به تجربه داد اما قبل از هر چیزی باید لوهی ادراک داشت. یک جوانسال، نخست دارای استعدادی است که بعداً می تواند چیزهای جدیدی را با آن تجربه کند، اما باید این استعداد نرژن ها حضور داشته باشد.

□ وگرنه تجربیات، جز فصل ناگزیر، چیز دیگری نیستند؟

● دقیقاً. فکر می کنم تنها وقتی که دیگر حرفی برای گفتن نداریم تجربه می کنیم!

□ شما آثار نویسندگان فرانسوی مثل ریوارل و شامفورد را ترجمه کرده اید. به نظر شما فرق بین زبان فرانسه و زبان آلمانی چیست؟

● وقتی ترجمه می انرم را به زبان فرانسه می خوانم، احساس می کنم همانقدر که از دست داده اند، همانقدر هم به دست آورده اند. ریورد (۲۶) می گفت یک آلمانی از نظر فکری، مرد «این و آن» است، در حالیکه یک فرانسوی مرد «این یا آن» است. زبان فرانسه قادر است به روشنائی یک متن بیافزاید در صورتیکه زبان آلمانی به عمق آن. از این دید وقتی یک ترجمه ی خوب را می خوانم به نظرم می آید که متن من منطقی تر شده است. خردم را مثل یک نویسنده ی جدید می خوانم، اما عمق نوشته کمتر شده است. همان جنبه ی معروف این و آن. ولی خوشایند است. نمی دانستم که می توانم تا این اندازه ظرافت داشته باشم!

□ بر حال حاضر روی چه موضوعی کار می کنید؟

● با همسر من مشغول بازخوانی «هفتاد محور می شود» - (۲۷) هستم که در ماه اکتبر منتشر می شود. همچنین باید رمانی را هم که کنار گذاشته بودم دوباره بنسب بگیرم. این رمان معرف دینگاهی است که شاید تا به حال در ادبیات سابقه نداشته است: فرق بین فنوتیپ (۲۸) و ژنوتیپ (۲۹). یک بهه در مدرسه می تواند ژنوتیپ برتری از مملکت داشته باشد، اما معلم از نظر فنوتیپ برای برتری دارد. حال امکان رخ دادن معجزه ای هست: شاگرد یک جهش نر زمان می کند، چه رده ی دیگری به خود می گیرد، در اوج موفقیت آینده اش، از جا برمی خیزد و به معلمش می گوید: «چرا نریدی می گویند. من هر شب با سقراط به خواب می روم!». این پروژه ی من است. همه چیز می گذرد و هر چیز هم که نویسنده می تواند بنویسد، می گذرد. شاید جایی شراره هایی می درخشند، چون پشت یک شهاب. تنها لحظه ای ادراک است که ماندگار است. منظرم این است که تنها این لحظه است که یک ارزش معنوی دارد.

ریوردیس:

- 1 - Pierre Deshusses. 2 - Rio de Janeiro.
- 3 - Ciseaux. 4 - Montaigne. 5 - Démocrite
- 6 - Lichtenberg. 7 - Passage de la Ligne.
- 8 - Action. 9 - Oblomov. 10 - Gontcharov.
- 11 - Raskolnikov. 12 - Herderlin.
- 13 - Ceux qui sont en fer. 14 - Wilflingen.
- 15 - Paléontologique. 16 - Voltaire.
- 17 - Rousseau. 18 - Röntgen. 19 - Laue.
- 20 - Wolfgang Hildeheimer.
- 21 - La fin des fictions. 22 - Léon Bloy.
- 23 - Rimbaud. 24 - Opitz.
- 25 - Grimmelhhausen. 26 - Rivière.
- 27 - Soixante Dix S ' efface III. 28 - Phénotype
- 29 - Génotype

چهره های منمخ و پیهی، که از مامیت انسانی خود فاصله گرفته اند. جنگ نرم می زنند، می درند و نریده می شوند، تا از ترس و دلهره ای پنهان پرده بردارند. دستهایی جدا از مفضل، نقشها و پیگرهایی میولایی و نرم تنیده، و پرده های بسیار که نرم تن این فضای مصبی راه به گریز می جویند. اما گریزی شان نیست. ذهن برگزیر و برگزیر. این نخستین واکنش من بر برابر تابلوهای شیوا بنی فاطمی است. نگاه «انسان پیرامونی» به فضایی پیچیده و ناممخوان با منیت او، منیت زخمی، اما زنده. خرد. اما از هم نپاشیده. انسان نیاموده، با چشم انداز از مونهای بسیار نریش، از گردابی جسته و به گردابی برافتاده. انسان تبعیدی. موهان ناخوانده، خود آگاه و اندیشمند. معترض و عصیانگر بر برابر قول تکنوازی و از خود بیگانگی ناشی از آن. انسانی که آمخته فرهنگ و نگاه و برگزیرهایی هنوز ناممگون و بی پیوند با واقعیت «خرب» است و سلطه ماشین را بر نمی تابد.

خطوط و رنگها و نمادها حرکتی تب الود و مفسوفی را تصویر می کنند. حرکتی به پیش یا تپهرا؟ به تنها شدن یا جمع آمدن؟ به بریدن و پاره پاره کردن، و یا به خویشتن خویش، خویشتن انسان، پناه بریدن؟ نمیت شیوا بنی فاطمی برگزیر دشواری دیدن است. و اگر دیدن دشوار نباشد، که هست، دشواری پذیرفتن، استحاله شدن، و خود به پیچی یا مهره ای از واقعیت ناخواه بدل گردیدن. تابلوهای او مخاطب را میان دو راهی های بسیار سرگردان می سازد. معصومیت نگاه بر واقعیت گزنده و پیهی، نگامی نه تسلیم، که آشوبگر به کل غالب و جزء شکننده، به انسان جدا از خود، و از هستی به هستی محکوم و رو به انهدام. طبیعت معوم - و اینها همه با زبان تقاضا، و نه تصویر موضوع، مثل کارهای «تهوه خانه» و حتی مینیاتور. کارها جنبه نمادین دارند. نمادها کهنه و دستمالی شده نیستند، و فرماند معرف آن نماد دیگر، و در مجموع معرف نمیت برگزیر و شیوه های جستجوی نقاش در رنگها و فرمهاست. هر چند که نقاش پیش از شروع به کار بداند که چه می خواهد و چه می کند، و با تصمیم قبلی به سمت بوم برود، او را از من ناخود آگاهش گریز نیست، که حضوری قاطع دارد.

تابلوهای بزرگ، که هر کدام به نامی از هم متمایز شده اند، (منهای یکی که مربوط به دوره های پیشین کار بنی فاطمی است) از لحاظ رنگ، فضا سازی، عناصر بکار گرفته شده و روابطشان با هم تدلومی ذهنی و تکنیکی را بیان می کنند. مرتابو ادامه ای بران دیگری است. فرامی نمی کند. از چپ یا از راست، و از هر کدام به هر کدام. حرکت قلم مو چسبوره است، رنگها چشمگیر و متمایز از هم اند و کمتر نرم می نوند. فرمها نه در خطوط شکسته، که منطقی وار و هارمونیک شکل می گیرند، و این گردش نگاه بر تابلوها را آسان تر می سازد. رنگها در بر تابلوی جدید تر (که به تناسب کار بر خانه کوچکترند) خلاف بقیه کارها که تند و مصبی هستند، روشن تر و آرام تر به نظر می رسند، و این نشانگر دوره جدیدی است، شاید به سمت نگامی آرامتر و ژرفتر. سه تابلوی کوچک ترکیبی از لغال و آکرلیک و پاستل با شعر و کلمه آمیخته اند. تابلوها عموماً آموزه ای از ظرافت مینیاتوری و مدرنیسم اروپایی هستند و در جامایی نقش قالی را تدامی می کنند.

نقاشی های شیوا بنی فاطمی را باید جدی گرفت و من بردمند و جستجوگرش را باید شناخت.

تصویر اسارت انسان در چنگال ماشین

گفتگو با شیوا بنی فاطمی

جلال سرفراز

● هر هنری زبان خودش را دارد.

اگر تابلویی خاصیت توصیفی داشته باشد،

در واقع ضعیف است و نقاش وارد عرصه ادبیات شده است.

۲۲ ژوئیه ۹۲ - ۶ بعد از ظهر. گشایش نمایشگاهی از کارهای شیوا بنی فاطمی
 نایینی در گالری Inturm، شرق برلین (که تا ۲۷ اوت ادامه یافت). ۱۶ تابلوی روی دیوار
 است. هفت تا بزرگ (۱/۸۵ x ۱/۲۵). دو تا متوسط و ۶ تا کوچک. ۹ تابلوی بزرگ و
 متوسط، رنگ و روغن، و آکریلیک روی بوم. ۶ کار کوچک روی کاغذ. سه تا ترکیبی از
 زغال و آکریلیک و پاستل، و سه تای دیگر چاپ رنگ روی کاغذ.

شیوا بنی فاطمی ۲۶ ساله و اهل اصفهان است. تا ۲۰ سالگی در زادگاهش بوده و
 پس از پایان آموزش متوسطه به تهران رفته و در کلاسهای نقاشی شرکت کرده است.
 هنرستان کمال الملک، آتلیه نگاران، زیر نظر ایوب امدادیان و احمد امین نظر. مدتی هم
 شاگرد آیدین آغداشلو بوده و در زمینه های گوناگون، از جمله مینیاتور تجربه آموخته
 است. در اصفهان نیز از تجربه برخی نقاشان سنتی، پروژه علمی مصوبی صوفیانی در کار
 نقاشی سنتی و مینیاتور بهره گرفته است. شیوا بنی فاطمی از سال ۱۹۸۵ در برلین
 زندگی می کند و سال پیش (۱۹۹۲) رشته نقاشی در دانشگاه هنر برلین را به پایان برده
 است. از سال ۱۹۸۷ تا کنون سیزده نمایشگاه داشته، ۱۰ تا در آلمان و ۲ تا در ایران.
 نمایشگاه اخیر چهاردهمین نمایشگاه است، که روز گشایش پراز تماشاگر است، و
 بیشتر از دو سوم تماشاگران، ایرانی. فضائی پرشور با برخورد های اغلب مثبت و
 برداشتهای ناممکن...

شمار نقاشان ایرانی مقیم آلمان کم نیست. برخی شناخته شده، و برخی گمنام.
 اگر تا جندی پیش گروهی اندک آتلیه ای برای خود دست و پا کردند، شانس آوردند.
 امروز، از نظر دولت آلمان، آتلیه یک مرکز تجاری و گرایه آن گران است. این کار بیشتر
 نقاشان را بشوار می سازد. و نیز به موازات بشواریهای اقتصادی، دامنه فعالیت مراکز
 هنری و فرهنگی محدودتر و به کار برخی از آنها پایان داده می شود و عرصه کار
 بخصوصی برای نقاشان تنگتر شده است.

شیوا بنی فاطمی ضمن تاکید بر ضرورت داشتن آتلیه، می گوید:
 - فضای بزرگ اهمیت زیادی در شکل گیری کار دارد. نقاش می تواند تابلوهای
 بزرگ خلق کند. مجسمه بسازد و بطور کلی دست و پالش باز است. چا که کم شد، مثلاً
 در خانه که کار کنی، خود به خود امکانات محدود می شود. این مشکل اغلب نقاشان
 در آلمان است. اخیراً در این کشور مشکل آتلیه خیلی حاد شده. بخصوص برای کسانی
 که تازه وارد کار شده اند و می خواهند مستقل کار کنند.

در جریان صحبت با شیوا بنی فاطمی می پرسیم:

ج. س: به نظر می رسد که بیشتر روی موضوع واحدی کار می کنی، و تقریباً همه
 کارها نموده ای از یک موضوع آند؟

ش. پ: بطور کلی کارم بر اساس تم بچود می آید. تماتیک است. یعنی بیان هنری و
 زیبایی شناسانه تم ها و تصویر جهان بینی ام. آنچه در تابلوها می بینید، ریشه های
 برمی گردد به شش هفت سال پیش، که البته بتدریج تم ها پیچیده تر شده، و امروز فرم
 کارهایم متناسب با این پیچیدگی رو به تغییر است.

ج. س: یعنی متناسب با تغییر موضوع؟

ش. پ: بله. البته در چهارچوب برخورد زیبایی شناسانه و هنرمندانه، نه آن که تصویر
 موضوع، به همان نسبت که موضوع مهم است، بیان هنری آن هم مهم است. نباید
 توصیفی باشد و حالت ادبیات داشته باشد. هنرمندی زبان خودش را دارد. یعنی نباید
 از ابزار ادبیات در نقاشی استفاده کرد. اگر تابلوی خاصیت توصیفی داشته باشد،
 در واقع ضعیف است و نقاش وارد عرصه ادبیات شده.

ج. س: بعضی نقاشها بدون فکر قبلی به رسم بوم می روند و در جریان کار به فرمها و
 عناصر کارشان دست پیدا می کنند. اما تو با موضوع از پیش نگرفته کاره را شروع
 می کنی. این به معنی این است که همه چیز را در ذهن خود داری و به تجربه و کشف
 فرمها و عناصر جدید در حین کار بهای چنانی نمی دهی. همیشه همینطور است؟

ش. پ: بله. خیلی ها هستند که این سیستم و محور کارشان است، و در نتیجه اجازه
 بروز و ظهور به هر چیزی می دهند. یعنی محور کارشان را بر همین اساس می گذارند.
 در مورد من اینطور نیست. البته ضمن کار این آزادی را بخودم می دهم که به چیزهای
 جدید و اتفاقی اجازه ورود بدهم. ولی آن چیزی که به کار من جهت می دهد و یا به این
 اتفاقات میدان می دهد، همان تم های من است.

ج. س: کارهای تو نوعی ترس پنهان را آشکار می کنند. یک ترس و وحشه درونی
 شده، که گلتی ریشه های به شش هفت سال پیش مربوط می شود.

ش. پ: بله. به شکل آگاهانه اش می توانم بگویم که به شش هفت سال پیش برمی گردم.
 این تم ها وقتی شروع شد شخصی تر و بطور مشخص تاثیر جامعه غرب روی من بود،
 یعنی بیان احساسات شخصی من در تابلوها، در رابطه با جامعه تکنولوژیک غرب. و
 آنچه که در شکل گیری این احساس به من کمک کرد تجربه مستقیم کار در کارخانه بود،
 و رابطه ای که من، به عنوان یک انسان، با ماشین برقرار می کردم. و همین ها بود که
 در تابلوهایم فرموله می شد. پراش پراش با گذشت زمان این رابطه و برداشت از حالت
 شخصی بیرون آمد. یعنی تاثیر تکنولوژی روی انسان، دوران احساسات شخصی، به
 عنوان یک سوال برابم مطرح شد. در این روند تم های من حالت عمومی و کلی پیدا کرد.
 تا جایی که رنج انسان جامعه تکنولوژیک، که ناگزیر خود را با ماشین تطبیق می دهد و
 به زانده آن تبدیل می شود، به نحوی در کار من مصومیت پیدا کرد. گریز انسان از
 طبیعت و اسارتش در هنگام ماشین. با گذشت زمان این برخورد البته تمایل شد. آن
 ترسی که شما از آن صحبت می کنید شاید ناشی از این احساس باشد که انسان
 در مکنگه چیزهایی که خودش بچود آورده در حال نابودی است.

ج. س: در روند این حرکت ذهنی از خاص به عام، چه تغییرهایی در فرمهای کار تو

پدید آمد؟

ش. پ: فیگورها در جریان عمومی تر شدن اندیشه حالت عام تر پیدا کرد. از شکل
 انسان بیرون آمد و دیگر قابل تشخیص نبود که چیست. انسان است یا حیوان. این،
 نمود آن حرکت ذهنی از خاص به عام است.

ج. س: نقش ضمیر لفظی نگاه و زندگی شخصی در هنر بسیار اساسی است. من، به
 عنوان تماشاگر، در ورای توضیحات تو، برداشتهای دیگری از کارهای تو دارم.

ش. پ: می خواهی بگوئی قسمت اعظم کار هر فردی در واقع جنبه شخصی دارد، و
 کارها آینه ای از خود من است؟

ج. س: نه آینه خود تو. آینه ذهنی پیچیده ای که در تم های من گلتی مضمون می شود.
 ش. پ: این را قبول دارم. کار هنری در جنبه دارد. یک جنبه عمومی که به زمان
 مربوط می شود، بطوریکه مثلاً با آثار صد سال پیش متفاوت است و با آثار امروزی
 زمینه های مشترک دارد. دیگر اینکه آینه درون هنرمند هم هست. من ضمن آن که
 آگاهانه می خواهم روح زمانم را تصویر کنم، این تصویر از صافیهای درون هم عبور
 می کند و بخشی از زندگی، فرهنگ و روحیات من را هم با خودش دارد.

ج. س: در کارهای تو فرام وجهه دارد، هر کدام آهنگ دیگری است. اما این فرام
 گاهی با تکرار فرمها و فیگورها بچود می آید. فکر نمی کنی که این تکرارها کارهایم را
 یکنواخت کند؟

ش. پ: یکنواخت؟ شاید. اما همانطور که گفتم، محور حرکت های من را تم های من
 تعیین می کنند، و از نظر تکنیکی به این ترتیب، که تجربه های من در جریان کشیدن یک
 تابلو مقدمه ای می شود برای کارهای بعدی. یک سری تصانیف صورت می گیرد که اگر
 پاسخی به پرسشهای ذهنی من در ارتباط با تم های من باشند نسبت به آنها واکنش
 نشان می دهم. در غیر این صورت آنها را کنار می گذارم. این روند انقدر ادامه پیدا
 می کند که به نظر بیاید کار تمام است، یعنی یک مرحله را پشت سر گذاشته ام. وقتی
 تابلویی تمام می شود تجربیاتی صورت گرفته که من را یک قدم جلوتر می برد و سوالهای
 دیگری را در زمینه کارم برابم مطرح می کند که در تابلوی بعدی باید به آنها جواب بدهم.
 این است که در هر تابلو ضمن آن که تداوم تابلوهای دیگر را در فرمها و فیگورهای شبیه
 به هم می توان دید، چیزهای تازه ای هم هست که مربوط به خود آن تابلو می شود.
 در واقع، مثل این است که هر فیگور، زندگی در شرایط جدید را آغاز کرده باشد.

ج. س: در بعضی از کارهای گروه، به نظر می رسد که خیلی با شعر مشغولی.

ش. پ: بله. در هر دوره ای از کارم معمولاً با شعرهای یک شاعر. قبلاً شاملو، و حالا
 سهراب سپهری. یک نوع برخورد نقاشانه با شعر. استفاده از فرم، رنگ، و فضای
 نقاشی برای همان چیزهایی که در شعر اتفاق افتاده...

ج. س: کارهای تو ترکیبی است از نقاشی بومی ایران و مفاهیم اروپایی، که ریشه
 خود تو هست. اما به نظر می رسد که از نقاشان اروپایی، بخصوص آلمانی ها، هم
 تاثیراتی گرفته باشی.

ش. پ: بطور مستقیم فکر نمی کنم که اینطور باشد. چیزی که این حالت را تداوم
 می کند، تکنیک کار است. استفاده از قلم مو و فرمات بزرگ. اینها ممکن است تحت تاثیر
 شرایط اینجا باشد. این، شیوه کار در آلمان است. و اما اگر این ظاهر را کنار بگذاریم،
 فکر نمی کنم اینطور باشد. برخورد من به رنگ، فرم و ترکیب بندی آنها روی صفحه،
 خیلی بیشتر ریشه در نقاشی و معماری ایران دارد تا اروپا. و بطور کلی هنرهای
 خوبمان، کارهای سنتی، قالی بافی، و فرمهایی که در هنرهای سنتی ما بکار گرفته
 می شود. شاید بتوان مقایسه کرد با رفتار و لهجه آدم. وقتی که آدم در جامعه دیگری
 زندگی می کند، یک چیزهایی را از آنها می گیرد. ولی بهر حال قابل تمیز است.



«صراحت» نه چندان صریح

باکم از ترکان تهران‌انداز نیست
طعن جنگوارانم می‌کشد.

اخیراً در روزنامه‌ها، مجلات و پیشگفتار کتابهای چاپ ایران بحثی جسته گریخته اما کاملاً جدی طرح می‌شود، مبنی بر اینکه کردها «ایرانی‌الاصول‌اند»، «آریایی‌الاصول‌اند»، «با ما هم‌زبانند» و حرف آخر اینکه کردهای کردستان عراق نیز باید به آشوش مام وطن باز گردند. و می‌دانیم که این بعد از رویدادهای موسوم به «جنگ خلیج» است و شرایط ویژه آنقسمت از کردستان؛ و تنها حکومت ایران نیست که بیاد آریایی بودن کردها افتاده است بلکه سرمداران ترکیه نیز بیاد زنده کردن «ولایت موصل» افتاده‌اند و مرزگاهی آنها طرح می‌کنند.

این موضوع جدا از هرچیز ما را با مسئله مهم، گرمی و حل‌نشده‌ای روبرو می‌کند، یعنی مسئله ملی در ایران چند ملیتی. بی‌شک در ایران کنونی کسی را یارای طرح این مسئله جز با گلوله و تفنگ نیست. در خارج کشور نیز تا بحال این مسئله بطور جدی طرح نشده است. سازمانهای سیاسی در نوشتارهای خود گاه دلی می‌سوزانند

اما هیچگاه به عمق مسئله نمی‌پردازند و همواره تعداد مقالاتشان درباره آمریکای لاتین چندین برابر جنبشها و مسائل بزرگ و پرایران است.

آرش در شماره ۲۷ (اردیبهشت ۷۲) مطلبی از محمد رضا شالگونی به چاپ رسانده است که به مسئله ملی در ایران پرداخته و می‌توان گفت از نگاه تازه‌ای برخوردار است. خواندیم و منتظر ماندیم که مخاطبان نویسنده جوابی بنویسند. اما مثل اینکه سکوت را ترجیح داده‌اند. دسته‌ای به این دلیل که بهر حال مخالف طرح مسئله‌اند و دسته دیگر نمی‌خواهند حساسیت بوجود بیاید. عده‌ای هم حساسیت‌هایشان را از دست داده‌اند یا از ابتدا نداشته‌اند. تا آنجا که به این نوشته مربوط می‌شود منم می‌خواهم بر تحریک حساسیتها سهمی داشته باشم.

قبل از هرچیز بگویم ما را با شاه و شیخ جز در میدان نبرد کار نیست. روی سخن ما آنها نیست که در اینطرف میدان ایستاده‌اند. و بر این بحث به مصداق «در باتوام، دیوار بشنو» نه تنها روی ما خود نویسنده نوشتار که با مخاطبان او هم هست. در واقع برخطاب شالگونی و درمضمون مقدمه نوشتارش تا آنجا که به طرح «سوال کلیدی» می‌رسد، منم بنویسم برکنار او قرار می‌گیرم. و مثل او از مجادله نظری درباره تصریف «ملت» و «ملیت» و اصول و فروع می‌گذرم چونکه نیازی نمی‌بینم. فکر می‌کنم مسئله ملی یک مسئله مشخص است که نه تنها تعریفهایش را دارد بلکه قانونهای بین‌الملل‌اش را هم دارد و به باور من کشمکش بر این مقوله هیچگاه بر سر تعاریف نبوده است. مسئله ملت کرد هم مسئله‌ای کاملاً مشخص است و هویت، تاریخ و روند مبارزات خودش را دارد و نیازی به تصریف و توسیفات جدید و سردرگم نیست. بنابراین مستقیماً به موارد طرح شده در نوشته «ما به صراحت نیازمندیم» می‌پردازم و اجازه می‌خواهم مقداری آنرا پس و پیش بخوانم و از تعریفی که از ملت می‌دهد، شروع کنم.

«وقتی افراد یک قوم یا ملیتی با احساس همبستگی یا همبگر و در تمایز با دیگران خود را یک ملت می‌دانند در واقع اساسی‌ترین شرایط وجود یک «ملت» را ایجاد کرده‌اند»

اگر از خطای انشائی این تعریف که «ملیت» با احساس همبستگی تبدیل به «ملت» می‌شود. بگردیم، باید تاکید کنم که بیشک «احساس مشترک» و «خواست مشترک» اساسی‌ترین شرایط وجود یک ملت است. و می‌دانیم که مسئله ملت کرد یک مسئله صرفاً تفویک و مجرد و مختص به ایران نیست بلکه مسئله‌ای است تاریخی، طرح شده، زنده و موجود درخاور میانه. بخشی از این مسئله به ایران برمی‌گردد و شالگونی تنها و تنها این بخش را دیده، طرح کرده و باصطلاح خواسته است به آن پاسخ صریح بدهد که روشن است پاسخ به یک بخش از یک قضیه نمی‌تواند کلیت آنرا دربرگیرد. شاید اشتباه مربوط به «ملیت» و «ملت» نیز از این سهل‌انگاری ناشی شده باشد. بهر حال تا آنجا که به مصداقهای تاریخی برمی‌گردد دشمنان ملت کرد این تصریف را رد نکرده‌اند بلکه در این «احساس همگانی» و این «همبستگی مشترک» خلل وارد آورده‌اند یا آنرا «نورغ و توطئه بیگانگان» خوانده‌اند. عده‌ای را تطمیع کرده‌اند، به احساسات مذهبی قشری از جامعه دامن زده‌اند، و جاش و پیشمرگ مسلمان و پاسداران مرزی و... ساخته‌اند. در مقابل، نمایندگان واقعی ملت را

«خیانتکاران، اشرار و نوکر بیگانگان» خوانده‌اند و به بهانه سرکوب «خوابکاران» ملت را از دم تیغ گذرانده‌اند. و این تقصیر از تصریف شالگونی نیست. خطا از اینجاست که در مابۀ ازاء مقوله‌ها باندازه کافی دقت نشده است.

شالگونی در سطر سطر نوشته‌اش از فرمول «قدیمی» و «گنگ» (حق تعیین سرنوشت) بعنوان رمز گشایش معما استفاده می‌کند و البته قسمت دوم جمله: «تا سرحد جدائی» - که پیشتر در ادبیات چپ ما مرسوم بود - به «و حتی جدائی» تبدیل شده است. که این خود گامی به پیش است. اما این فرمول، قدیمی است و تاریخ خود را دارد. این جمله، فرمول جمهوری شوراه بود و جمهوریها و خود مختاریهای شوروی هم با همین فرمول بوجود آمده بودند. اما آنها حق نداشتند سرنوشتی جز آنچه که بهشان دیکته می‌شد تعیین کنند. پس فرمول صرف، گشاینده گره نیست. این فرمول، گنگ است چرا که همه چیز را به آینده‌ای نامعلوم با کلماتی نامشخص موکول می‌کند و خواست فعلی و شمارا کنونی نیروها و سازمانهای نماینده ملت را نادیده می‌گیرد. [آنها هرچه می‌خواهند بگویند مهم نیست. رای عمومی مردم در آینده‌ای نامعلوم - گرچه صرفاً بر کردستان - است که تعیین خواهد کرد. تا آنوقت دنیا را چه دیدی شاید پشیمانان کنیم] این صدایی است که در پس پشت این کلمات نهفته است و شالگونی می‌داند و اشاره هم کرده است که از صندوقهای رای همیشه اراده مردم و خواستهای دمکراتیک بیرون نمی‌آید. گرچه در سرانجام مناقشه راهی جز این وجود ندارد اما این راه را نیروهای مترقی هنگامی پیش روی مردم می‌گذارند که به حقایق خواست آنها شک کرده باشند و نیروهای سیاسی و رزمندگان آنها را نماینده واقعی‌شان ندانند.

حال می‌رسیم به «سوال کلیدی» شالگونی، که سؤالی کاملاً بجا است و منم خواهان طرح آن هستم. سوال اینست:

«اگر یکی از ملیتهای ایران بخواهد از ایران جدا شود شما چه می‌کنید؟»

شالگونی می‌داند اولین کسی که باید پاسخ این سوال را بدهد خود اوست و ظاهراً - و نه با صراحت - می‌گوید باید پذیرفت. اما بلافاصله مانع از بد فهمی می‌شود و اضافه می‌کند:

«دفاع از جدائی، دفاع از شرایط برابری، همبستگی و همگرایی ملیتهای ایران است و نه دامن زدن به رویارویی و جدائی در میان آنها».

شیوه‌ای دیالکتیکی برای مقابله با یک خواست واقعی و نه نظری. و صرفاً یک تاکتیک و نه یک اعتقاد. این کلمات جز این هیچ مفهوم دیگری ندارند. او حق جدائی را بخاطر «جدا نشدن» می‌پذیرد. نقض غرضی آشکارا البته خود او واقف است لذا اضافه می‌کند «من مبلغ جدائی نیستم بلکه مخالف آنم. من هم از کسانی هستم که تجزیه و تلاشی ایران را فاجعه‌ای برای مردم ایران و منطقه می‌دانند و نه فقط هوادار آتشین بقا و شکوفائی ایران و اتحاد - البته آزادانه و دمکراتیک - ملیتهای آن هستم بلکه حفظ زبان فارسی را نیز بعنوان وسیله ارتباط این ملتها - و البته فقط بعنوان زبان بوم غیرفارسی زبانان - یکی از مهمترین شرایط شکوفائی و تکمیل و اتحاد آنها می‌دانم» [تاکیدها از منست]. ابتدا بو نکته مثبت را که در این جواب وجود دارد خاطرنشان کنم - قابل توجه نیروهای سیاسی کرد - یک: اتحاد آزادانه و دمکراتیک.

نو: حق خواندن و نوشتن به زبان مادری.

اجازه بدهید کسی بیشتر بر مورد این دو نکته مثبت تأمل کنیم. شالگونی مبنای نوشتارش را برخواستها و مواضع حزب دمکرات گذاشته و این حزب را نیروی اساسی و نماینده اصلی ملت کرد (در کردستان ایران) معرفی کرده و همه جا تأکید می‌کند که حزب، جدائی از ایران را مد نظر ندارد و همواره بر اتحاد ملیتهای ایران تأکید کرده است. بنابراین شالگونی گوسفند گم شده را نذر مسجد کرده است. و هیچ حقی را شامل نمی‌شود و همه این حکایت برای آنست که جدائی طلبان (خدای نخواست) تقویت نشوند. بدین ترتیب این «پرانتر» هم از اعتقاد به «حق تعیین سرنوشت» ناشی نمی‌شود. بلکه یک معادله صرفاً سیاسی است. بر مورد نکته دوم همینقدر باید گفت که اگر کردها (حتی حزب دمکرات هم) تنها حق خواندن و نوشتن به زبان مادری می‌خواستند چهارده سال نمی‌چنگیدند و کاروان شهیدان تا اطریش و آلمان نمی‌رسید.

بقیه جواب سؤال نیز خود گویای مخالفت با هر نوع «جدائی» و «فاجعه» خواندن آن و هواداری آتشین از «تکمیک و اتحاد» و بقا و شکوفائی و... است. ایراد من به خود نظر نیست چون تا زکی ندارد. آنهایی هم که مستقیماً و با صراحت مخالف جدائی اند همین کلمات را و با همین مفاهیم بکار می‌برند. ایراد من به اینست که دیالکتیکسین ما هیچ نوع دلیلی برای گفتن این ادماها ارائه نمی‌کند. ما نمی‌دانیم چرا اگر کردها سرزمین مستقل خودشان را داشته باشند، «فاجعه» ای برای مردم ایران و منطقه است؟ چرا زبان فارسی ضامن «شکوفایی» و تکمیک اتحاد» است و... پایین خاطر ما می‌توانیم بخوبیان حق بدهیم که ما به ازاء و مصداقهای این نوع نظرها را با کمک گرفتن از تجربه تاریخی بسنجیم.

این گفتارها در وهله اول حکم توصیه‌های بوستانه و خیرخواهانه را دارند. خوب، شرایط چنین ایجاب می‌کند. بحداً بصورت گوشزد برمی‌آیند. نرمدانگه‌ها و صحبت بر سر اتحادهای گروهی بصورت «شرط» برمی‌آیند و چون شرطها پذیرفته نشوند و فردا دگرگونی‌ای هم رخ بدهد، تاریخ تکرار می‌شود. من با همدار شالگونی بر مورد نیروهای اپوزیسیون جمهوری اسلامی موافقم که ماهه‌ا‌ه حرفهای امروزشان را رویاروییهای خونین آینده می‌داند. نگرانی او را از اینکه مخالفان جمهوری اسلامی خود بهمان شیوه‌های او دست یازند می‌فهمم. اما از کلمات خود او در جواب سؤالی هم برداشتی جز این ندارم که او هم همان حرفها را تکرار می‌کند گرچه به شیوه‌ای دیگر. مهمانکه جمهوری اسلامی با تمام شعارهای «ضد امپریالیستی» اش نه تنها از شیوه‌های شاهنشاهی استفاده کرد بلکه از آن هم پیشی گرفت. سرکوب «بنام تمامیت ارضی و دفاع از سرزمین کوروش» تبدیل شد به «بنام حقانیت اسلام» و این می‌تواند تبدیل شود به «بنام حقانیت توده‌های تحت ستم و بنام جلوگیری از تجزیه طبقه کارگر» و بشود «بنام جلوگیری از فاجعه تجزیه و تلافی ایران» و «بنام هواداری آتشین از بقا و شکوفائی ایران و اتحاد ملیتهای آن» و همیشه عنوان توطئه بیگانگان هم چاشنی این نوع شمارهاست.

می‌بینید دفاعیه شالگونی هم هیچ دست کمی از حمله مخاطبان او (اهم از سلطنت طلب - مجاهد - ملی‌گرا - چپ و...) ندارد و کردها را

بهمان اندازه نگران می‌کند. چرا که می‌داند مسئله صیق تراز اینهاست. تربیت تاریخی سالیان نراز در بند بند تفکر روشنفکر و غیر روشنفکر ما رسوخ کرده است. این تربیت تاریخی است که سرریز شاهنشاهی را می‌برد و دو ماه بعد پاسدار اسلامی را روانه قتل عام ملت گرد می‌کند. این تنها حکومتیان نیستند که فرمان شلیک می‌دهند، کسی هم هست که بلافاصله فرمان تربیت تاریخی اش شلیک می‌کند و روشنفکرها هم بر اساس شریزه‌ی تربیت اش سکوت می‌کند یا دلیل و توجیه می‌تراشد. تاریخ مبارزات خلق کرد و موضع‌گیری روشنفکران و سیاسیون ایران و «نیروهای سراسری» باندازه کافی گویای عدم برك و برد عمیقی است که وجود داشته و دارد.

آنهایی که امروز حزب دمکرات خود مختاری طلب را تجزیه طلب و مستوجب هر نوع مجازات می‌دانند، معلوم است که در مورد جدائی طلبان چه می‌گویند. اما نیکرانی که به این نتیجه لااقل در لفظ رسیده‌اند که از جدائی هم می‌شود سخن گفت تا وحدت را حفظ کرد معلوم نیست برای حفظ این وحدت که خود را هوادار آتشین آن می‌نامند، چه خواهند کرد. همانطور که برگزیده نه چندان دور همین حزب دمکرات با عنوان «ماهییت پرورثائی» زیر باران تهمت بود. کردها می‌گویند «از روخانه‌ای که آبش ساکن می‌نماید بترس».

خواهند پرسید پیشنهاد من چیست؟ من نمی‌خواهم دوباره از تعریف ملت شروع کنم و بعد به اثبات ملت بودن کردها بپردازم و از حقوق ملی و ملت دفاع کنم. برای تعریف و حقوق می‌توان به کتابهای عمومی تاریخ و جامعه شناسی و حقوق بین الملل و بالاتر از همه تاریخ مبارزات مردم کرد رجوع کرد. می‌خواهم از هرکس که به مسئله ملی کردها می‌پردازد خواهش کنم که پیش از همه به سؤالیهای مشخصی که بر این رابطه وجود دارد و یکی از آنها را محمد رضا شالگونی مطرح کرده است پاسخ صریح بدهد. آنگاه می‌شود در مورد مسائل فنی قضیه بحث کرد. و پیشاپیش اضافه کنم که ما درین امر با قبول داشتن و یا نداشتن یک «حق» سروکار داریم نه با امکان وقوع آن.

سؤالا از این قرارند:

- آیا کردها که بین پنج کشور (ایران - عراق - ترکیه - سوریه - روسیه) تقسیم شده‌اند را یک ملت می‌دانید؟
- آیا همچنانکه در میثاقهای بین المللی آمده است شما هم قائل به حق داشتن یک سرزمین واحد و مستقل برای این مردم هستید؟
- آیا برای کردستان ایران این حق را قائلید که یک حکومت (مستقل - فدرال - خود مختار) برای خود داشته باشد؟
- اگر شما بر سرنوشت ایران حاکم باشید بلافاصله این حقوق را اعلام می‌کنید و آنرا موکول به اما و اگرهایی مثل رای عمومی، تشکیل پارلمان، انحلال ارگانهای مسلح (پیشمرگ) و... نمی‌کنید.
- آیا در این رابطه تسلیم فشارهای نوتهای همسایه که مخالف چنین امری هستند نمی‌شوید؟
- آیا این حق را برای ملیتهای دیگر ساکن ایران مثل آذری، بلوچ، لر و ترکمن قائلید؟ یا توجه به اینکه اینان فردا همان کردهای امروز خواهند بود.
- و اگر نه، چرا؟

۹۳/۱۰/۱

آنچه می‌خوانید، متن سخنرانی نسیم خاکسار است در سومین جشنواره‌ی بین المللی نویسندگان در بولین (ایراند). این جشنواره از ۲۱ تا ۲۶ سپتامبر ۹۳ برگزار شد.



نسیم خاکسار

نوشتن

زیر سایه‌ی تبر

وقتی از نویسنده‌ای می‌خواهند درباره‌ی ادبیات معاصر سرزمینش سخنی بگوید و از شرایط حرف بزند که نویسندگان میهنش بر آن به کارهای خلاقه مشغولند، او را در یک پلانکلیفی می‌گذارند. او نمی‌داند وقتی پشت میز خطابه ایستاده است گزارشگراست و یا شهادت دهنده. این درست احساسی بود که بعد از آگاه شدن از موضوع بحث به من دست داد. گزارشگر با موضوع کار خود بیگانه است. ماجرای یک قتل و مراسم تاجگذاری شاهی در سرزمینی دور دست به یک اندازه توجه او را جلب می‌کند. اما آن کس که در مقام شهادت دهنده قرار می‌گیرد با موضوع کار خود احساس یگانگی می‌کند. در حقیقت او نه از دیگری و یا دیگران، که از خود می‌گوید. از پاره‌هایی که هستی او را ساخته‌اند. او از چیزی دفاع نمی‌کند. بل تاریخ را خطاب می‌کند. و یا شاید زمان را که آماده بلعیدن اوست. کلمه شهادت

درزبان مادری من معنای نومی هم دارد : مردن ، البته مردن در راه عدالت ، با این ترتیب اوی شهادت نهفته درپاره چیزی شهادت نمی دهد بلکه مرگ خود را اعلام می کند .

هرچند دلم می خواست در این جا گزارشگری می بودم که از آن چه درجامعه ادبی سرزمینش در این صد ساله رفته است گزارشی می دهد اما درنستین گام متوجه شدم پذیرفتن آن نقش برایم مشکل است . میدانی که باید در آن گام بگذارم از پیش مین گذاری شده است . در هر گام که برمی دارم صدای انفجاری می شنوم و تکه ای از اندام انمی را می بینم که کنده شده و بر خاک افتاده است . در این تکه هاست که ادبیات سرزمینم را جستجو می کنم . بگذارید این جستجو را با ماجرائی آغاز کنم که مربوط به سال های کمی پیش از انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۵ می شود . در همین سال ها نطفه ادبیات معاصر ایران را چه درشعر و چه درنثر می توان دید . یکی از نویسندگان ایران در این عصر که نثرهای پیچیده و پراز الفاظ بازی زمان خودش را که در زمان قاجاریه ۱۹۲۲ - ۱۸۴۸ بسیار رایج بود دور انداخت و به ساده نویسی رو آورد ، قائم مقام فراهانی است . نویسنده ای که می توان او را از پایه گذاران نثر معاصر ادبیات ایران نامید . او جدا از مرد ادب بودن مرد سیاست هم بود . و مدت کوتاهی شغل وزارت داشت . اما دیری نپایید که مفضوب سلطان وقت شد و به زندان افتاد . در زندان به دستور شاه او را خفه کردند . وقتی شاه دستور بازداشت او را داد حکم کرد : قلم و قرطاس از دست او بگیرید و اگر خواهد شرحی بر من نگارند نیز نگذارید : که سمعی در قلم و جانوی در زبان و بیان اوست که اگر خط او را بینم فریفته شوم و او را رها کنم . گرفتن قلم و کاغذ از دست نویسندگان ما فرمائی است که هرگز منسوخ نشده است . جدیدترین آن بعد از قریب صد سال فرمان خمینی بود که بعد از انقلاب اعلام کرد که « باید این قلم ها را بشکنند » .

با این دو نمونه بریک واقعیت مشخص در ادبیات معاصر ایران می توان انگشت گذاشت . این که در ادبیات ما چیزی وجود دارد که حکومت ها از آن می ترسند . و انگار بعد از صد سال چیزی در جامعه ما عوض نشده است . نویسنده در جامعه ما باید نخست تکلیف خودش را با حکومت معلوم کند . یا ننویسد یا بنویسد و پنهان کند . یا زندان و شکنجه و اعدام و تبعید را بپذیرد . در همین جنگ و گریز هاست که ادبیات ما از انقلاب مشروطه تا اکنون نوره بندی می شود .

نخست نوره حکومت رضا شاه ۱۹۲۱ - ۱۹۲۰ است . در تاریخ ما این نوره به نوره استبداد سیاه معروف است . در این نوره شاعران و نویسندگان زیادی به زندان می افتند و بسیاری را نیز پنهانی می کشند . در میان آن ها شاعری است که یکبار در اوائل انقلاب مشروطیت به جرم از ادبخواهی لبانش را سوخته بودند . برای نزدیک شدن به میزان ترسی که در جامعه در آن دوران وجود داشت خلاصه ای از یک نمایشنامه صادق چوبک را نقل می کنم که درپاره فضای سیاسی آن دوران نوشته شده است . نام این اثر « توپ » است .

افسر عالی رتبه ای پیش از ظهر وقتی می خواهد از خانه بیرون برزد از پنجره خانه اش پاسیانی را می بیند که در پشت دیوار باغ خانه شان قدم زنان بالا و پائین می رود . پاسیان به هنگام عبور از جلوی دروازه به جستجوی چیزی توی باغ

سره می کشد . صاحب منصب ترس برش می دارد که نکند دیکتاتور بر او خشم گرفته است و یا به او مظنون شده است . تلفن را برمی دارد و به نوبستان و خویشانش زنگ می زند تا از ماجرا با خبر شود . آن ها به محض آن که متوجه موقعیت وخیم او می شوند ارتباط را با او قطع می کنند . در پایان نمایشنام معلوم می شود که توپ بچه افسر شهروانی محل توی باغ آنها افتاده است و پاسیان بیچاره به دستور رئیسش به آن جا آمده است تا آن را بردارد .

رمان چشمه های اش اثر بزرگ علوی که خوب بحثانه چند سال پیش به زبان انگلیسی ترجمه شد ، و وقایع آن در این دوره می گذرد با این جملات شروع می شود :

شهر تهران خفقان گرفته بود . هیچکس نفسش در نمی آمد . همه از هم می ترسیدند ، خانواده ها از کسان شان می ترسیدند ، بچه ها از معلمین شان ، معلمین از فراش ها و فراش ها از سلمانی و دلاک ، همه از خودشان می ترسیدند ، از سایه شان باک داشتند . همه جا ، در خانه ، در اداره ، در مدرسه و در دانشگاه و در حمام ، مامورین آگاهی را دنبال خودشان می دانستند . در سینما موقع نواختن سرود شاهنشاهی همه به نور و بر خودشان می نگرستند مبادا بیوانه از جان گذشته ای برنخیزد و موجب گرفتاری و درد سر همه را فراهم کند . سکوت مرگه آسایی در سرتاسر کشور حکم فرما بود . همه خود را راضی قلمداد می کردند . روزنامه ها جز مدح دیکتاتور چیزی نداشتند بنویسند . مردم تشنه خبر بودند و پنهان روغ های شاخدار پخش می کردند .

نویسنده این اثر در زمان رضا شاه به زندان افتاد و بعد از کودتای بیست و هشت مرداد سال ۱۹۵۲ به اروپا گریخت و تا انقلاب سال ۱۹۷۹ نتوانست به ایران بازگردد .

نویسنده ای در تقسیم بندی زندگی هنری نویسندگان ما نوشته است در جامعه ما بیشتر نویسندگان جوان مرگ می شوند . یعنی هنوز دست به قلم نبرده سایه سانسور را بالای سر خود احساس می کنند . بزرگ علوی بعد از این رمان دیگر نتوانست کاری به خوبی کارهای گذشته خود خلق کند . صادق هدایت بنیانگذار داستان نویسی مدرن در ایران در برف کور فضای همین نوره را توصیف کرده است . زندگی بین زخمه یا اتاکی تاریک و گورستان در حال حرکت است . در این میان تنها صدایی که شنیده می شود لعل چرخ های کاری شکسته ای است که جسدی تکه تکه شده را از زخمه به گورستان منتقل می کند . صادق هدایت در سال ۱۹۵۱ در پاریس خودکشی کرد و در گورستان پرلاشز پاریس به خاک سپرده شد . کتاب افسانه آفرینش او هنوز بعد از پنجاه سال اجازه چاپ در وطن را پیدا نکرده است .

نوره دوم دوران حکومت محمد رضا شاه پهلوی است . در دوران حکومت او دو نوره از هم جدا وجود دارد . نوره اول نوره ای است که نسبتاً آزادی در جامعه ما وجود دارد . کتاب هایی که بر شمرم در همین نوره است که امکان چاپ پیدا می کنند . اما این نور با سقوط جنبش ملی مصدق تمام می شود . بعد از آن نوباره ما یک نوره سیاه داریم . نوره ای که مردم از ترس حکومت کتاب هایشان را زیر خاک پنهان می کردند . من در این سال هاست که با ادبیات آشنا می شوم . کتاب های خوب اما بوی خاک می داند . خواننده کتاب در جامعه ما از همان ابتدا عادت به گورکنی

پیدا می کند . ما زمین های پشت قبرستان ها را می گشتم تا کتاب پیدا کنیم . کتاب ها از زیر خاک ما را صدا می کردند . باور به زنده بودن مرده ها در بین ما شاید از این عادت برخاسته است .

از سال ۱۹۷۰ تا اوائل انقلاب در سال ۱۹۷۹ واژه ها هم در ادبیات ما سانسور می شوند . برای مثال واژه های : شب ، گل سرخ ، صبح ، خورشید ، امید ، فردا ، و تاریکی در اشعار شاعران ممنوع می شود . در این دوران کمتر نویسنده ای است که چند سالی را در زندان نگذرانده باشد . شلاق حکومت شاه بر تن همه نویسندگان خورده است .

بعد از انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ برای یک سال و نیمی نویسندگان کاملاً آزاد بودند و نشریات ادبی منتشر می شد . اما بعد از آن که رژیم مستقر شد ، از همه جانب به کانون های علمی فرهنگی حمله برد . نخست دانشگاه ها را بستند ، و سپس به کانون نویسندگان یورش بردند ، در همان روزها سعید سلطانپور شاعر و کارگردان تئاتر و دبیر کانون نویسندگان ایران بازداشت و بعد از سه ماه اعدام شد . باز فصل خاک کردن کتاب ها رسید . مردمی که در فضای آزاد بعد از انقلاب شروع به جمع آوری کتاب کرده بودند ، کتاب هایشان را در کونی می کردند و در بیابان های اطراف شهر خاک می کردند . کار ما انگار تکرار گذشته است . نویسنده ای را می شناسم که فقط به همین جرم پنج سال در حبس بود . برای چند سال بعد از این یورش ها هیچ نشریه ادبی از سوی نویسندگان در ایران منتشر نشد . نویسندگانی که تحت تعقیب نبودند در وطن ماندند و در سکوت نوشتند و در کشورهاشان گذاشتند ؛ و آن هایی که امکان دستگیری و اعدامشان می رفت گریختند و کانون نویسندگان در تبعید را در پاریس بنیاد گذاشتند . گور صادق هدایت در پرلاشز پاریس انگار همه را به سمت خود خوانده بود . بعد از سال ها نوری از او غلام حسین ساعدی یکی از بزرگترین نویسندگان ما که بارها در زمان شاه به زندان افتاده بود ، در خطابه ای بر مزار او می گوید : ما نه بر سر گور او بلکه سرگهواره او جمع شده ایم . بر سر گهواره مردی که مثل ما در آوارگی زندگی کرد . این نویسنده خود چند سال بعد در تبعید می میرد و در کنار هدایت به خاک سپرده می شود . من نمی دانم در این میدان مین گذاری شده باید چقدر جلو بروم . و چقدر از این گوشه و آن گوشه تکه های تن آن هایی را که با آن ها زندگی کرده ام بردارم و روی هم انبار کنم . در این جستجو ها گاهی از خودم می پرسم چرا آن ها در خاک نمی مانند ؟ آیا در دل این اندام های به ناگهان خاک شده ، کتاب هایی پنهان نیست که باید نوشته می شد ؟ و آیا تا زمانی که ما از آن ها ننوشته و یا نگفته ایم آن ها با نیروی فراوانی از زندگی که در وجودشان ذخیره شده است به بیرون پرتاب نخواهند شد ؟ یکی از نویسندگان ایران رویکی از داستان هایش از پنجه بریده ای حرف می زند که همچنان گیتار می زند . وقتی به طول سال هایی که نویسندگان ما در رژیم شاه و حکومت جمهوری اسلامی در زندان بسر بردند و مجموع آن ها از یک قرن می گذرد فکر می کنم از خودم می پرسم آیا آن پنجه بریده اشاره به دست هایی نیست که در هنگام نوشتن قطع شده اند ؟ راز دیگری هم البته در آن پنجه بریده ای که همچنان گیتار می زند هست . ما عادت کرده ایم زیر سایه تیر بنویسیم . و من این جا ایستاده ام که همین را بگویم .



اکنون آنچنان که دلخواسته شان است تاراج می کنند

چشمانم را می بندم
و خود را میان دریا می بینم

پیش چشمانم نقش می بندند: میهن، جایی که
مقوله شدم، بچه هایی که به وجود آوردم، مردان و
زنانی که جان مرا پرورش دادند.
بوئنوس آیرس، ماه مه ۱۹۷۵: نفت،
موضوعی خطرناک برای زندگیست

دیروز در نزدیکی «اسه ایسا» EZEIZA جسد
یکی از دبیران روزنامه «ل اِپینین» La Opinion
کشف شد؛ مقتول «خورشه مانی» Jorge Money
است. انگشتش را سوزانده اند و ناخنهایش را
کشیده اند. «وی یار آراخو» Villar Araujo در
تصویر روزنامه مان پیشش را می چود و از من
می پرسد:

- خوب... کی نوبت ماست؟
می خندیم.

در شماره ای از «کریسیس» Crisis، که تازه
پخش شده، آخرین بخش گزارشی نوشته ای
«وی یار» درباره نفت آرژانتین را منعکس
کرده ایم. مقاله، روح استعمارگرانه ای را که
برقرار داده های جاری نفت آرژانتین حاکم است،
به شدت مورد انتقاد قرار داده و تاریخ معاملات
نفتی را با فرهنگ طولانی فرومایه و
چنانیکارانهاش تشریح کرده است.

«وی یار» نوشته است هنگامی که پا روی نم
نفت بگذارید دیگر به مرگ طبیعی نمی میرید: ماه
اکتبر ۱۹۶۲ به «تی بوربری» Tibor Berény
برخانه ای روستایی واقع در «به یا بیستا» Bella
Vista سه گلوله از زبایای گوناگون به پیکرش

چیزهای گوناگونی در بوئنوس آیرس کم
کرده ام، شاید در شتابی که به هنگام عزیمت
داشتم. شاید هم به دلایل دیگری - بهر حال کسی
نمی داند کجا یاند. با چند تکه لباس و مشتکی کاغذ
آماده شدم. شکوه ای نمی کنم. همیشه مانده که غم
آن چیزها را بخورم. توجه به اشیاء و نهاده،
درحالی که آدم کلی از دوستانش را از دست داده
باشد، فقط بی توجهی به درد است.

زندگی کربلای دار. چیزهایی همراهی ام می کنند
و محو می شوند. شبها صاحبشانم و روزها از
دستشان می دم. آویزان از این چیزها نیستم؛
چیزی از آنها عاید نمی شود.

به هنگام ترک «گراسیه لا» Graciela، همه
چیز را درخانه در مونتو ویدئو گذاشتم: صدفها و
حلقه های کوبانی و شمعیهای چینی، قابلهای
گواته مالایی و صفحه های موسیقی و کتابها و همه
چیزهای دیگر را. برداشتن هریک از آنها نزدی
مصسوب می شد: تمام اینها متعلق به «گراسیه لا»
هم هست، متعلق به اوقاتی است که ما با هم به سر
برده ایم، اوقاتی که قهرش را می دانم؛ و این چنین
پا به راه گذاشتم؛ راهی ناشناس؛ انسانی تازه و
بی شکایت. همه ای اینها را حافظه ام حفظ می کند؛
همیشه آنچه را که ارزشمند است، حفظ می کند.
حافظه ام در مورد من بیش از خودم می داند، و
فراموش نمی کند، چه چیز واقعا مهم است.
روزم ظیانی است. شهرها و مردم از میان
خاطراتم به حرکت درآمده و جا به جا می شوند و

«انوارو هیوز گالیانو» EDUARDO HUGES
GALEANO، متولد ۱۹۲۰ در مونتو ویدئو (ارگوئه)
است. او از دوران دبیرستان در مجلات و
روزنامه ها مقاله می نوشت و در بیست سالگی معاون
دبیر تحریریه مجله ای معروف بر ارتباط با فرهنگ و
سیاست بنام «مارچا» MARCHA در مونتو ویدئو
بود. در سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۶ مسئولیت «اپرکا»
EPOCA، مجله ای چپ های مستقل را در ارگوئه
بهمه داشت. سال ۱۹۷۲ در بوئنوس آیرس ریاست
هیئت تحریریه مجله «کریسیس» CRISIS را
عهده دار شد و تا بسته شدن چاپخانه آن بسال
۱۹۷۶ آنرا اداره کرد.

گالیانو تا سال ۱۹۹۰ در تبعید به سر می برد و
این کتاب، در شمار نوشته های او در سال های تبعید
است. نویسنده در آغاز کتاب، اشاره کرده است
که: همه ای آنچه بر اینجا نقل می شود، پیشامدهای
واقعی هستند. نویسنده مرچه را که در خاطرش
مانده به رشته ای تحریر بر آورده: تنها برخی نامها
را تغییر داده است.

متن حاضر، از ترجمه آلمانی کتاب «روزها و
شبهای عشق و جنگ» به فارسی برگردانده شده
است.

انوارو هیوز گالیانو

ترجمه ای: اصغر داوری

شلیک شد. موضوع، براساس نتیجه‌ی تحقیق رسمی، خودکشی تشخیص داده شد. اما «برنی» واقعاً آدم زبان درازی نبود. علاوه بر این، او مشاوری بلند پایه شل بود. آنطور که به نظر می‌رسید، او در خدمت کنسرن‌های آمریکایی هم بوده است.

از مقتولین اخیر، یعنی از فوریه همین سال، می‌توان از «آدولفو کاولی» Adolfo Cavalli هم نام برد. «کاولی»، رهبر سابق سندیکای کارگران پترو شیمی، به وضع فجیعی کشته شد. ضعف قدرت لواتی اسباب مصیبت نظرات او را فراهم ساخته بود. او در این اواخر تمام هم خود را بر لواتی کردن کامل نفت گذاشته بود و بر ارتش تاثیر نسبتاً زیادی داشت. هنگامی که در «بی‌یا سولداتی» Villa Soldati گلوله خورد، کیزی از اسناد به همراه داشت. کیف مفقود شد. روزنامه‌ها گزارش دادند که کیف پراز پول بوده است. باری، یعنی قتل برای نریدین «پول» رخ داده بوده است! «وی‌پار» این موارد آرژانتینی را با دیگر قتل‌ها در خارج، که همه بوی نفت می‌دهند، مرتبط می‌داند. و ضمناً به خوانندگانش تذکر می‌دهد: «هرگاه شما، خواننده‌ی محترم، پس از انتشار این مقاله با خبر شدید، که من به هنگام عبور از عرض خیابانی زیر ماشین رفته‌ام، لطفاً خودتان شخصاً در این مورد تحقیقات کنید، این حق برای شما محفوظ خواهد بود.»

۲ خبر تازه‌ایست: «وی‌پار» منتظرم است، خیلی همچنان زده است. کسی به او تلفن کرده، با حالتی عصبی با خبرش کرده که کیف «کاولی» نه حاوی پول، که شامل اسناد بوده است: - هیچکس نمی‌داند چه اسنادی بوده، تنها من می‌دانم. من می‌دانم، چون خودم آنها را به او داده بودم. من می‌ترسم. بهتر است شما هم بدانید. در کیف ...

۳ و در این لحظه ارتباط تلفنی قطع شده است. شروب پروروز «وی‌پار آراوخو» به خانه بازنگشته است.

۴ زمین و زمان را به خدمت گرفته‌ایم. روزنامه‌نگاران تهدید به اعتصاب کرده‌اند. روزنامه‌های داخله امروز منتشر نشدند. وزیر مربوطه قول داده شخصاً در این مورد اقدام کند. پلیس منکر دارا بودن هرگونه اطلاعاتیست. ما در تشریح تلفن‌های ناشناسی با اظهارات ضد و نقیض در پیاف می‌کنیم.

۵ «وی‌پار آراوخو» امروز در خیابانی کم رفت و آمد در «اسه‌ایسا» (۱) پیدا شد. او را به همراه چهار نفر دیگر پیاده کرده‌اند.

۶ دو روز او را بدون غذا و آب، با کیسه‌ای پر سرش در بازداشت نگهداشته بودند. گذشته از چیزهای دیگر، همچنین از او درباره‌ی اینک منابع مقاله‌اش را از کجا تهیه کرده بوده است بازپرسی کرده بودند. او فقط گفتشایشان را دیده بود.

۷ پلیس در این باره توضیح کوتاهی داد، با این مضمون که، «وی‌پار آراوخو» اشتهاها مستگیر شده بوده است.

۸ ده سال پیش در قرین نهایی این درام شرکت کردم

۱ - چندین نفر امشب از خانه‌هاشان بیرون کشیده می‌شوند و به جانی ناشناس برده خواهند شد؟ چندین نفر امشب با گلوله از پشت سر کشته می‌شوند و به جانی ناشناس پرتاب خواهند شد؟ چندین نفر ناقص‌العضو، تکه تکه و سوزانده خواهند شد؟

وحشت از تاریکی بیرون آمده، ضربه می‌زند و دوباره در تاریکی گم می‌شود. چشمان سرخ از گریه‌ی زنی، یک صندلی که همواره کسی رویش می‌نشست، در شکسته: دیگر کسی به خانه باز نخواهد گشت. چنان بود ۱۹۶۷ در گواتمالا، چنین است ۱۹۷۷ در آرژانتین.

سال ۱۹۶۷ را رسماً در گواتمالا «سال صلح» نامیدند. آن زمان کسی در نزدیکی «گولان» Gualán ماهی‌گیری نمی‌کرد، زیرا جسد‌ها در تور می‌افتادند. امروزه مد دریا تکه‌هایی از اجساد را به ساحل «لا پلاتا» La Plata می‌آورد.

ده سال پیش جسد‌ها به جریان آب‌های «مونتاکوا» Montagua رانده می‌شدند، یا با آغاز روز بر سواحل شیبدار و یا بر نشیب کنار جاده‌ها کشف می‌شدند: سرهای بی‌صورتی که هرگز شناسایی نمی‌شدند. نخست، تهدید بود و بعد: آدم‌ربایی و سوءقصد و شکنجه و قتل. NOA (سازمان نوین ضد کمونیستی)، که با افتخار اعلام می‌کرد پوشاوش قوای نام‌آور گواتمالا به پیش می‌رود، زبان مخالفین خود را بیرون می‌کشید و دست چپ آنان را قطع می‌کرد. MANO (جنبش ملی ضد کمونیستی) که از نوایرپلیس، نیروی تازه استخدام کرده بود، روی در رودی خانه‌های قربانیان خود، با رنگ سیاه، صلیب می‌کشید.

۲ اخیراً در کف دریای «سن روکه» San Roque در استان «کوردوبا» Cordoba اجساد را یافته‌اند که به وسیله‌ی سنگپاره زین شده‌اند. هم‌زمان، کشاورزان گواتمالایی در نزدیکی آتشفشان «پاکایا» Pacaya کورستانی مخفی کشف کردند پراز استخوان و اجساد رو به تجزیه و تعفن.

۳ شکنجه‌گران در شکنجه‌گاه‌ها مرزه‌ی برد را به قربانیان خود می‌چشانند. از کوبکان محل اقامت والدینشان را می‌پرسند: به پدر و مادرها شوک الکتریکی می‌دهند تا اقرار کنند کوبکانشان کجایند. رویدادهای مکرر هرروزه: «کسانی با لباس سپویل و نقابهای سیاه... با ماشین فورد فالکون سر می‌رسیدند... سرتا پا مسلح بودند، مسلسل و تپانچه داشتند و ITAKA... نخستین پلیسها یک ساعت پس از حادثه به محل وقوع می‌رسیدند». زندانیان از زندانها بیرون آورده شده و در حال فرار تیرباران می‌شوند، یا در نبرد کشته می‌شوند، نبردی که نه زخمی و نه کشته‌ای از ارتش به جای می‌گذارد. طنز تلخی در پوئنوس آیرس: حکم اعدام برمیانه سال ۱۹۷۶ از کتاب قانون جرائم برداشته شد؛ اما در این کشور هر روزه بدون محاکمه و بی‌حکم قاضی آدم می‌کشند. بیشتر هم قضیه مربوط می‌شود به مقتولینی که مفقود‌الجمندند. دیکتاتور شیلی بدون اینکه تردیدی به خود راه دهد این تجربه‌ی موفقیت‌آمیز را به کار می‌بندد. تنها یک اعدای می‌تواند جنجالی جهانی به پا کند. ولی در مورد هزاران گمشده، با وجود تردید، باز هم انسان جایی برای امیدواری باقی می‌گذارد. مثلاً در گواتمالا نوبستان و خویشان زندانیان خطر می‌کردند و بیهوده زندانها و پادگانها را می‌گشتند،

در حالیکه اجساد مقتولین مدت‌ها بود که در محل تخلیه زباله‌ها و جنگل‌ها متعفن شده و پوسیده بودند. سربیه نیست کردن چنین کارکردی دارد: زندانیانی باقی نمی‌مانند تا در موردشان تحقیق شود، و نیز هیچ شهیدی بر جای نخواهد ماند تا پرونده‌ها حمل شود. انسانها سربیه نیست می‌شوند آنچنان که گویی زمین دهان باز کرده آنها را بلعیده است، و دست‌ان رژیم هم انکار که آب پاکی بر آن ریخته باشند منزه است. تباه‌کاریها سربیه مهر باقی می‌مانند، و توضیحات سطحی هستند. هرگشته‌ای چندین بار می‌میرد، و سرانجام وحشت و تردید در درون خیمه می‌زند.

۳ - با وجود این، نخستین میدان آزمایش جنگی کثیف و وسیع که در آمریکای لاتین علم شد، گواتمالا بود. مردانی که در ایالات متحده‌ی آمریکا نوره دیده، تعلیم کومانوونی‌گترانده و مسلح شده بودند، برنامه‌ناپودی را با موفقیت اجرا کردند. سال ۱۹۶۷ یک شب طولانی تیره بود.

اعمال زور اما در گواتمالا سالها پیش آغاز شده بود، هنگامیکه یک بعد از ظهر در ژوئن ۱۹۵۲ هواپیماهای P-47 «کاستی‌پوراما» Castillo Arma آسمان را تیره کردند. موضوع، اجرای استرداد مزارع به کمپانی «یونایتد فروت» United Fruit و امضای یکی از قرارداد‌های نفت بود که به زبان انگلیسی ترجمه شده بود.

اگرچه اتحاد ضد کمونیستی آرژانتین (Antikomunistische Argentinische Allianz) معروف به سه آ‌ها برای نخستین بار در اکتبر ۱۹۷۲ در ملاء عام ظاهر شد، - در حالیکه جنگ کثیف در گواتمالا در گرفته بود تا اصلاحات ارضی را بر خن و آتش خفه کند و با قدرت بیشتری ادامه یافته بود تا حتی رفووم را از ذهن زمین‌کاران بی‌چیز محو کند - اما وحشت از بازداشت‌های فزونی در آرژانتین، هنگامی که بر سر کار آمد آغاز شد، شخصی که تمام وعده‌هایش برای آینده‌ی بهتر را زیر پا نهاد، قول‌هایی که در دوران تبعید نواز مدتش به مردم داده بود. طنزی تلخ در پوئنوس آیرس: «حکومت مانند روهان است. به دست چپ گرفته می‌شود و با دست راست نواخته می‌شود». چندی بعد در اوایل ۱۹۷۶ ارتش دوباره به «کاساروسادا» (۲) Casa Rosada اسباب‌کشی کرد. امروزه دستمزدها به نصف تقلیل یافته‌اند. رقم بیکاران افزایش می‌یابد. اعتصابات ممنوعند. شرایط قرون وسطایی برداشگامها حاکم است. شرکت‌های چند ملیتی دوباره کنترل مواد سوختی، سهام بانکی و گوشت و معاملات غله را محکم در دست دارند. قانون سرمایه‌گذاری خارجی لغو شده است؛ اکنون مملکت را آنچنان که دلخواسته‌شان است، به تاراج می‌برند.

در آرژانتین مانع انجام مراسم دینی از تکه‌ها می‌شوند. برای کدام خداوندگار کوری اینهمه خون داده شده است؟ می‌شود آیا که این برنامه نوین اقتصادی را به اجرا گذارند، بی‌آنکه روزانه به عنوان خونخواهی پنج نفر از بهترین افراد سازمان یافته جنبش طبقه کارگر آمریکای لاتین را قربانی کنند؟

- ۱ - فروگاه بین‌المللی پوئنوس آیرس
- ۲ - مقر حکومت در پوئنوس آیرس



منصور پویان

بیان و بینش خاص « امید »

مهدی اخوان ثالث (م. امید) در طوس از قراء مشهد، در خانواده ای صابری، متولد شد. خود او می گوید تولدش بین سالهای ۱۳۰۶ و یا ۱۳۰۷ بود - آن وقتها که هنوز اوایل شناسنامه دادن و گرفتن بود. تحصیلات خود را ابتدا در هنرستان مشهد به پایان برد و سپس به تهران آمد و در مدرسه ای در کریم آباد ورامین یکار معلمی مشغول شد. یکی دو بار در قضاای سال ۲۶ و متعاقب آن و یکبار نیز در نیمه دهه ۴۰ به زندان افتاد و سرانجام متروک التدریس شد. بعداً با اعضای مستعار یکار روزنامه نویسی پرداخت. با نشر اولین مجموعه های شعر خود، آشنایی بهم زد و در حیطه شعر سامانیان و مشروطیت به پژوهش پرداخت.

اولین کتاب شعرا « آرزوین » در سال ۱۳۳۰ چاپ شد. کتابهای دیگر شعرا عبارتند از: « آرشامنامه »، « از این روستا »، « زمستان »، « نوزخ »، اما سرد، « در حیطه کوچک پائیز در زندان »، « زندگی می گوید: اما باید زیست... »، از دیگر نوشته ها او، « عطا و لقای نیما » و در جلد مجموعه مقالات و قصه ها بنام « قصه درخت پیر و جنگل » و « مرد جن زده » است. اخوان ثالث در طول عمر، بصورت سیستماتیک، در شناساندن اوزان نیما و زبان شعر نیما کوشید. کتاب « بدعتها و بدایع نیما پوشیح » تبیین و تحلیل دقیقی بر شعر نیما است. آخرین کتاب او بنام: « ترا ای کهن برم و بر دوست دارم » کتاب شعری در قوالب تمایز شعراست.

اخوان ثالث شاعری صاحب سبک است که مشخصه برجسته شعرا آنست که چون پلی گذشته شعر کلاسیک را با شعر امروز و نوجوانی های آن پیوند می زند. این ویژگی در کلیه ابیاد شعر « امید » - فرم،

بیان، زبان، معنی، تصویر و وزن - پرتو افکن است. قوالب شعر « امید » گویاگون است: از قصیده و غزل، رباعی و مثنوی گرفته تا مسطبات، ترجیمات و قطعات.

« امید » در ساخت شعر امروز و یادار آموزشهای « نیما » باقی ماند و از بدعتها فرانسیمانی تا به آخر احترام جست، او سنت تساری طولی ابیات، قافیه و ردیف را اگرچه رانهاد اما همچنان به وزن در شعر پایبند ماند. بعبارت دیگر او راه « نیما » را در هر صه نواوری در فرم یعنی بلند و کوتاه کردن اوزان عروضی ادامه داد.

« امید » همچون « نیما » به نگرگون ساختن اوزان عروضی ادامه داد و فرمهای تازه ای بوجود آورد. لذا قریب به اتفاق اشعار « امید » واجد وزن و یا بحر شکسته نیمایی است. خود او در مقدمه « آرشامنامه » می گوید:

« نوشتن قطعات بی وزن، برای من، پیش خودم آزمایشی بود و تلقنی... اما بعد ما دنبال گرفتن این شیوه ناموزون را نپسندیدیم. زیرا بدیم و سنجیدیم اینست آثار را هر چه و از هر که، اینجا و آنجا و چنین دریافتیم که ممکن است نگاه در بعضی از اینگونه کارها « شعر به معنی عام » بتوان سراغ گرفت... ولی اینگونه سخنان بهر حال مثل اینکه یک چیزی کم دارد از شعر، البته « شعر بمعنی خاص » که همان تغنی مالوف و ماتوس باشد، همان سر و سرود شناخته، معروف تعریف ناپذیر.

اخوان سخت به جنبه فنی شعر که همان ریم و وزن است معتقد است و اساساً شعر بی وزن را شعر نمی داند. می گوید:

« ... به نظر من این کارهایی که می شد، غلط بود. موج نو و حجم و این کثافات کاریها که شعرا را حتی از محتوای خویش هم خالی کرد. شعر نیما برای زمانه خویش پیام و محتوی داشت، اما بیگران آمدند و صورت ظاهر شعر را گرفتند و گفتند که به وزن هم نیازی نیست و هر چه که خواستند گفتند و بر آن نام شعر هم نهادند و مردمی آسان پسند تربیت کردند. جمله های کذایی و بولهای صریح ککشان کردند. ویرانگری کردند »

برپاره هنر و ادبیات - گفت و شنودی با مهدی اخوان ثالث - به کوشش ناصر جویری کتابسرای پابل - ۱۳۶۸

شعر اخوان ثالث اساساً نوستازیک، مایوس و نسبت به آینده بشری نا امید است. گرچه عناصر این یاس و واژگی ریشه در سازمان روحی و نگره او دارد. اما می توان وقایع سیاسی - اجتماعی متعاقب کودتای ۱۳۳۲ را نیز بر تفهید این نگره موثر دانست. اخوان ثالث متعاقب شکست نهضت ملی و کودتای ۱۳۳۲ سرخورده و از آرمانخواهی و اعتقاد به تغییر وضع موجود واژه گردید. بازتاب این سرخوردگی و واژگی، ابتدا به یاس و بد بینی شخصی و سپس اجتماعی منجر شد آنهان که امید به آینده ای درخشان و بهبودی در اوضاع بشری را بکلی وانهاد.

وجه مشخصه شعر « امید »، تصاویر برآمده از عوامل عینی وجود و طبیعت است. او از تصاویر ذهنی و مفاهیم ابداعی بر تافته از تخیل صرف، کمتر استفاده می کند. از اینرو، صنعت شعر « امید » عمدتاً متکی به صنعت تشبیه، تشریح و تعبیر و لذا واقعیت پذیر است. این ویژگی، شعر او را به سبک خراسانی شعر کلاسیک پیوند می زند.

« نه پای رنگری کرد سلام،

نه نسیمی سویی برد پیام،

نه برای آبروی یکقطره فشانند،

نه برای مرخی یک نغمه سرود. »

(فراموش)

واقعیت گرایی در شعر، از طرفی شعر او را از طیران آزاد در جهان مستقل شعر و تجرید تصاویر، محروم می کند و از طرف دیگر، آنرا به موجب نزدیکی شعرا و به عناصر عینی و عینیت پذیری در شعر، به پذیرش جهان موجود، آنگونه که محسوس و مرسوم است، محدود و محکم می سازد.

« ... »

نه آفتاب، نه ماه.

بر آبدان سپید،
هزار زندق آوازخوان سیر و سیاه،
یکی بیین که چه سان رنگها بدل کردند
سپهر تیره ضمیر و ستاره روشن،
جزیره های بلورین به قیرگون دریا
بیک نظاره شدند.

چو رقه های سیه بر سپید پیراهن،
بازگشت زانان - آخر شاهنامه

اگر بخواهیم بر روال سبک خراسانی و بینش هنری ناشی از آن شعر را تعریف کنیم، شعر آفرینشی است در هر صه عینیت و هستی ثابت و محتوم موجود که با لطایف الصیل، جهان دل آزار را نمی به آرایش دلپذیر و لباس فاخر مزین می سازد. بعبارت دیگر، بزم این صبه شعری و نگاه هنری، می توان واقعیات مالوف و بی شکوه را آراست و تمایزی دلنشین و مقبول بران گذش و واکنشهای همراه تکراری و سخیف طرح بست.

در اینجا نیایی دیگر خلق نمی شود، بلکه نیایی انسان هر چه بیشتر به نیایی عینی و طبیعی موجود نزدیک شده و فعل و انفعالات آن از نوع نیایی هر روز و ملموس بیرونی می شود. از این لحاظ است که چنین بینش و نطه ای در شعر نمی تواند به نیایی ذهن و تخیلات آن بی واسطه راه جسته، دست از واقعیت عینی بشوید و کارش اصاق و نه توی زبایای مبهم نیایی درون را هدف زیبایی شناسی خود قرار دهد. بعبارت دیگر، شاعر بی وساطت عوامل مادی، پای به سرزمین اصحاب و اجماز ذهن و خیال نمی گذارد و با اوام، و عوامل نیایی درون در نمی آمیزد.

چنین گرته ای، شعر را از عنصر ابهام و چند لایگی که یکی از مصالح لازم شعراست، بی بهره می سازد. بدلیل همین صبه شعری است که شعر « امید »، طی رغم تعقید در زبان، در مضامین و مفاهیم، شعری ساده، روان و مپهین است. البته نکته اشعار تمثیلی او را باید از این زمره مجزا کرد.

بیانهای تصویری شعر « امید »، روشن، روان، ملموس و تجسم پذیر است. او در بی تمایز بکر اما ساده و عینیت پذیر است. نمونه های زیر، خصصت نمای تصویر سازی در شعراست:

۱ - « از تهی سرشار،

جویبار لحظه ها جاریست. »

۲ - « ابرهای همه عالم شب و روز

در دم می گریند. »

۳ - « و آفتاب زرد نارنجی،

چون ترنجی پیر و پژمرده،

از خلال شاخ و برگ ابر می تابد. »

۴ - « رسته لختی پیش،

شعله بر خونبوته مرجانی خورشید. »

۵ - « باز آئینه خورشید از آن اوج بلند

راست بر سنگ غروب آمد و آهسته شکست

شب رسید از ره و آن آئینه خرد شده

شد پراکنده و در آمدن افلاک نشست. »

برای وضوح بحث، بی مناسبت نیست که نگاهی به

اجمال به دو سنت دیرینه در شعر فارسی بیافکنیم:

شیوه عراقی در شعر کلاسیک از تمایز و معانی

آبستره و انتزاعی که سنجی با واقعیت عینی ندارد،

بهره می گیرد. تکیه این سبک بر آموزه های لفظی و

ابداعات کلامی و ذهنی استوار است. تصاویر برآمده از

این سیاق، تصویری نشئت گرفته نه از عوامل عینی

(چون صنعت تشبیه: مشبه و مشبه به) بلکه مصنوع ذهن

آفریننده و واقعیت گریزی از مشهورات است. شاعران

شیوه عراقی، در کارگاه ذوق و ذهن خود، نیایی اثیری

و ایده آلی می آفرینند که عوامل آن ابتدا از لوه خیال و

تمایل شاعر سرچشمه گرفته، بعد به واقعیت جهانممول

و درک شونده عینی بسط و تعمیم می یابد.

←←

شیوه خراسانی اما در پی کشف لحظه‌ها و واقعیت‌های ظریفی است که از جریان و متن زندگی تکراری و خسته‌ناک روزمره دورافتاده است. این هوشیاری، حساسیت و معرفت شاعر است که نگاه ما را بر دقایق این زیبایی‌ها و رموز می‌کشاید و هستی را پرمعنا تر و پر رمز و راز تر به حقیقت پرشیده آن نزدیک می‌سازد.

شاعر در لحظه سزایی، کوئی همانطور که خود «امید» می‌گوید، «شعر نبوت» یافته، خیزان ناپیداها و نبض مکتوم هستی و لطافت ظریف و ناپایدار وجود می‌دهد. در اینجا، شاعر همچون عالمی که توانین مستتر در روابط و علت و معلول عوامل را کشف می‌کند، کاشف لطافت و دقایق پرشکوه هستی بوده به ما راه صور عادی و تکراری رخداده‌ها و پدیدارها رسوخ می‌کند. شعرا بدین معنی رصد گر جهان پر حیرت وجود است.

....

باغ بی برگی

خنده اش خونی ست اشک آمیز.

چلودان بر اسب پال افشان زردی می‌چمد در آن پادشاه فصل‌ها، پائیز،

باغ من - قاصدک

شعر «امید» که مایه از سبک خراسانی می‌گیرد، آنجا که به روایت احوال دل می‌پردازد، در مقایسه با فنون نثر کلاسیک که از راهبان سبک عراقی موجود است، برجسته نمی‌نماید.

....

ای تکیه گاه و پناه

غمگین ترین لحظه های کنون بی نگاه تویی مانده از نور،

در کرچه باغ گل تیره و تلخ اندوه،

در کرچه های چه شب‌ها که اکنون همه کور.

آنجا بگر تا کدامین ستاره ست

که شب فروز تو خورشید پاره ست ؟

غزل ۲ - آخر شاهنامه

هنر و شعر واقعیت‌گرا، اشکال مرمزی و حدوتی جهان پدیده‌ها را، بنا بر اصالت عوامل مادی می‌آراید و به آنها جلوه‌ای پسنیدیده و مقبول می‌بخشد. چنین هنر و شعری از واقعیت ثابت انگاشته بیرون است که به آدمی و دنیای درون او می‌نگرد. در مقابل، هنر و شعر ایده‌آلیستی، از درون تخیلات و یافته‌های خود ساخته خیال است که به بیرون می‌پردازد. در اینجا، نیای آدمی و ذهنیات آن است که اساس حرکت و آفرینش هنری قرار می‌گیرد.

شعر «امید» نمی‌تواند بطور مستقل و مجزا، بریده از عینیت مادی، به جهان انسان و دنیای درون او تکیه بزند. او انسان را در پیوند با مادیات و عوامل پیرامونی او، یعنی در ظرف زمانی و مکانی معلوم است که مورد ملاحظه قرار می‌دهد. حالات و عواطف چنین انسانی، به سیاق عوامل عینی و عناصر محیطی، اول پی‌جویی شده و سپس به بیان و خود آگاهی مبدل می‌شوند. بعبارت دیگر، کند و کار ساخت وجود، نه مستقیم، بل بوساطت سیستم عوامل عینی و مشمولیت قانون طبیعی است که رنگ مشهود جسته، به عرصه تعیین و خود آگاهی وارد می‌شود.

جنبه زیبایی‌شناسی شعر «امید»، نگاهی اکتشافی بر عرصه هستی و تعیینات آن است نه نگاهی اشرافی در اصاق ضمیر ناخود آگاه و عوامل نامتعیین دنیای درون. شعر «امید» با آنجا به عناصر واقعی و بیرونی هستی، خصوصاً محیط طبیعی است. که تصویرگر حالات درونی آدمی می‌شود. شعرا و بندرت از مفاهیم و معانی مجرد و فاقد مابه‌ازاء عینی استمانت می‌جوید. «چون درختی در صمیم سرد و بی‌ابر زمستانی هرچه برگم بود و بارم بود، هرچه از فر بلوغ گرم تابستان و میراث بهارم بود، هرچه یاد و یادگارم بود ریخته ست.

....

پیغام - آخر شاهنامه

پس چرا شعر «امید»، که به لحاظ پیش و سبک از حوزه‌ای تنگ ترخیص، و در نورپردی مضمون از تصویرسازی‌های انتزاعی برخوردار است، این چنین فریخته و فخیم می‌نماید؟ راز مولفیت و تشخیص شعر او را در ویژگی‌های متقارن و هماهنگ شعرا باید جست. یکی اینکه، زبان شعرا از صلابت و فصاحت برخوردار است و بیگراینگه، اندیشه در شعر او اندیشه‌ای متجانس و مالوف با فرهنگ ایرانی است. این قرابت معنی و فضای شعر «امید» که بر مدار فرهنگ و اندیشه ایرانی استوار است، شعر او را از بسیاری کسان که شعر آرمانی و یا «حدیث دل» می‌سرایند متمایز می‌سازد.

چرا که اندیشه‌های آرمانی، آنجا که از فرهنگ و فلسفه غرب نشئت گرفته و سنخیتی با فرهنگ و اندیشه ایرانی نداشته باشد، نمی‌تواند از اقبال عام و توده‌ای برخوردار گردد. مثلاً فرد گرانی و ارزشهای حاکم آن، که مدار فرهنگ و پیش خالب در غرب است، در زمینه تاریخی و فرهنگی جامعه ما مشروط به تیره و ملاحظاتی بسیاری می‌شود. در فرهنگ ایرانی، نمی‌گردد از جدائی و استقلال جسمی و مادی برخوردار است اما در معنی و سرنوشت با دیگر موجودات هستی همپیوند و سهیم شمرده می‌شود. از این لحاظ است که در شعر کلاسیک ایرانی، نیای ذهنی از نیای عینی و تجسمات آن مبرا و مجزا شمرده نمی‌شود. می‌توان از این و یا آن لایحه آغازید و بر آن ارجحیت بخشید، اما نمی‌توان از دیگر قلمرو بی‌نیاز باقی ماند. این همسرنوشتی و هم‌سنخی دو دنیای درون و بیرون در شعر اخوان ثالث و کسان دیگر چون سهراب صهبی است که شعر آنها را به سابقه فرهنگی و پیش می‌نزدیک ساخته و بر اقبال روز افزون شعر آنها می‌افزاید.

....

با تو دارم گفت و گو شوریده هستی.

- مستم و دائم که هستم من -

ای همه هستی ز تو، آیا تو هم هستی ؟

نماز - از این روستا

بیان شعری

شعر «امید» خصلت روایی دارد. روایی بدین منظور که کوئی نالایی در گوشه‌ای نشسته و قضایا را به رشته ترسیم درمی‌آورد. آنجنان که کوئی این وقوع بلا فصل امور و یا حدوث بلافاصله احوال نیست که در برابر رخ می‌نماید و تو را مستقیم درگیر در صحنه حوادث و لحظات عاطفی می‌سازد. بلکه این راوی و ناقل است که خبر از رفته‌ها و شده‌ها می‌دهد. از همین لحاظ است که فضای شعر «امید»، گاه پرتهش و حماسی می‌شود و گاه حزین و دراماتیکی.

....

آن نخستین بار و گویا آخرین دیدار با او بود،

دیگر او را کی توانم دید ؟

یا کجا ؟ هرگز !

حسرتم بسیار و می‌گویم بیازم کاش

شرطهائی را که بستم باز با هرگز .

- از برخورد ما - بوزخ ، اما سرد

شعرهائی چون «میراث»، «آخر شاهنامه»، «قصه شهر سنگستان»، «مرد و مرکب» که بصورت داستانی و قصیده‌وار سروده شده‌اند از عناصر فرهنگ و سنن ملی در طرح و رنگی‌های دربر و آمیز و وضعت اجتماعی و ناهنجاری آن مدد می‌جویند.

زبان شعر «امید» از آنجا که بر تصاویر تجسم‌پذیر و عینی استوار است، بخصوص آنجا که روایی می‌شود، از ظرفیت اجرای نمایشی برخوردار می‌شود. محمد حقوقی این نکته از اشعار «امید» را «نشان دانی» می‌نامد. این بیان تجسم‌پذیر که نیازمند تخیل ذهنی نیست و می‌تواند به نمایش درآید، در تمیازی از

اشعار او، بخصوص آنها که ساختاری روایت‌گونه و داستانی دارد، بسیار به هم می‌خورد، چون «کتیبه» و «قصه‌ای از شب»، «زمستان» و ... خصلت روایی شعر «امید» و سلامت در شعر او موجب می‌شود که شعرا سنجیده و از ساختمان از پیش منظم و آگاه برخوردار باشد. بدین معنی شعرا مناسبتی با سبک تدامی آزاد و سیلان ناخود آگاه احساسات ندارد (شروع: ایمان بیاوریم ...). انسجام و استمکام در ساختمان شعر «امید» نه تنها در وزن بلکه در معنی و در نحوه بیان نیز حاکم است. هر چند از شعر او در معنی و بیان با دیگر اجزاء آن در وحدت ساختاری، بیانی و بیانشی قرار دارد. این وحدت بهم تنیده عناصر شعری شعر «امید» است که شعر او را به لحاظ روانی و تجسم‌پذیری از اقبال عام‌تری برخوردار ساخته است. تو کوئی فرترکیب و کلمه، هر تصویر و اشاره، خوبی جای خویش نشسته است. اما بهترین شاهکارهای «امید» آن مضمون شمرهائی است که از مرز روایتی و توصیفی در گذشته، نیای درون و نیای بیرون را در وحدتی یکدست می‌کارد و در تصاویر به فراخور، از تصاویر تجسمی و یا تجریدی در بیان منظور مدد می‌جوید. در شعرهائی «غزل ۲»، «سبز»، «آنگاه پس از تلتر»، «نماز»، «حالت»، «ناگه غروب کدامین ستاره»، «اندوه»، «پیغام»، «باغ من»، «مرداب»، «آواز چهره»، «قاصدک» و ... انتظام معنی، زبان و تصویر به صلابت و بطور کارآمدی به هم می‌خورد. تصویرهای «امید» فشرده و موجز است. نمادگرانی در شعر او از تجربه‌های عینی و ملموس است که فراروشده است. بدین معنی در نمادگرانی او، نومی پراگماتیک ادبی حاکم است. او از آنچه زنده و در پیرامون او واقعیت دارد آفاز می‌کند و آنگاه از آن آشناندایی کرده تا به مفهومی جهان‌شمول، ابدی و ازلی دست یابد. نحوه ترکیب نمادها و روابطشان با یکدیگر در شعر او از پیش اجتماعی، روش و تکنیک خاص او سرچشمه می‌گیرد.

پیش شعری

مضمون و مضمون شعر «امید»، همانطور که اشاره شد، عینی‌گر، رئالیستی و طبیعت‌گرا است. رگه اندیشگری دیگر در شعر «امید»، نگرش تاریخی است. او در پس وضع موجود و رخداد های آن، انهدام روز افزون گلشنه و بی‌شوکتی رقت‌بار اکنون را می‌بیند و نسبت به آن نمی‌تواند ماتم زده و داغدار نباشد. این امر خصوصاً در اوصاف اجتماعی شعرا پرطنین انداز است. در این دسته اشعار، او ضعف و فتور جاری امروز را با گذشته‌ای پر مهابت و درخشان که به فضای تاریخی گزائی، مقابل هم می‌گذارد. در هم آمیزی چنین تئوتی، شعرا را از کارمایه‌ای فلسفی برخوردار می‌سازد. اندوه جاری در شعر «امید» بر اساس ناشی از کیفیت روحی و فکری است. نگرش او گرچه به درایت واقعیت گرانی نزدیک است اما این امر مانع از احساس آزردگی او در برابر مرد روزمان، جفاکاری طبیعت و رفته بر یادها نمی‌شود.

«انتظار خبری نیست مرا

نه زیاری نه ز دیار و دیاری - باری،

برو آنجا که بود چشمی و گوشه با کس،

برو آنجا که ترا منتظرند.

قاصدک !

در دل من همه گورند و گورند .

(قاصدک)

در نمایه شعر «امید»، ناخوسندی و اندوه ناشی از روند های موجود و فرامده های تیره آن است. این روند ها می‌تواند جریانات طبیعی چون گذشت زمان و دست تطلو روزگار باشد و یا حیوانات اجتماعی و بیگانه زندگی در میان آدمیان.

....

خفته اند این مهربان همسایگانم شاد در بستر،

صبح از من مانده بر جا مشت خاکستر،

رای، آیا هیچ سر برمی‌کنند از خواب،

مهربان همسایگانم از پی امداد ؟

سوزدم این آتش بیدادگر بنیاد .
می گفتم فریاد ، ای فریاد ، ای فریاد .

(فریاد)

نحوه تفکر و اندیشه « امید » به هیچ وجه آرمانی ،
رمانتیک و ایده آل گرا نیست . این امر در اشعاری که
رویکردی اجتماعی دارد ، بسیار متمایز است .
شعر « امید » محصول همه تپاهی ها و نا امیدیهاست . به
یک معنی شعر اخوان ثالث ، شعری بدبینانه ، نا امید و
پراضطراب است که نظر نه به آینده بلکه به شکوه از
دست رفته گذشته دارد . بی ثباتی ، تنهایی و بریاد رفتگی
مضامین اصلی شعر « امید » است .

...

راه می رفتیم و با هر گام ما یک لحظه می پژمرد .
من خط زنجیر هستی خواره موران را ،
این چنین احساس می کردم که با ترتیب
در صفت نوبت یکایک خوابشان می برد .
و به نوبت هر یکی ، تا پای بیرون می نهاد از صف ،
چون جرقه می پرید از خواب و می اسپرد .
(دشانتی - زندگی می گوید اما باید زیست ...)

« امید » شاعری آرمان گرا نیست بدین معنی که او
حسرت سوز دوران پر مجد و جلال گذشته است . او
تمنن غریب را آرج نمی گذارد بلکه آنرا تپاهگر و پشماگر
می داند . حتی او دوران تمدن اسلامی و عهد مشعشع
انرا در قرون میانه (قرن ۸ و ۹ میلادی تا پایان جنگهای
صلیبی) پدید آمده منت نمی نگرد . تفکر و عاطفه او بر اساس
در گرو مجدد عظمت ایران باستان است . این خط فکری
و فضای عاطفی در آن دسته از اشعار او که مضمون
اجتماعی دارد بهتر نمودار است . اعتقاد و تعلق خاطر او
به فرهنگ و پیش خاص ایرانی ، تفکر او را در مسیری
سوق می دهد که از جانب سه جریان قوی تر در عرصه
اجتماعی ، تحت فشار و انزوا قرار می گیرد .

اول ، جریان تجدید گرایی و فزونی مابنی حاکم است
که از جانب رژیم و وابستگان فرهنگی آن پس از آغاز
برنامه های مدرنیزاسیون و اصلاحات اجتماعی -
اقتصادی در اوایل دهه ۲۰ دامن گستر می شود .
نوم ، جریان مخالف با تجدید گرایی اما تحت
اینفلوئنس مذهبی و بازگشت به سنت اسلامی . این
جریان که ادامه نگری و پیش سید جمال الدین
اسد آبادی ، سید قطب ، محمد عبده و دیگر متفکران
ممالک اسلامی بود در سالهای ۵۰ و ۶۰ توسط جلال آل
احمد و دکتر علی شریعتی پی گرفته شد . این جریان
علی رغم انکار و سرکوب رژیم توانست بصورت پیگیر و
روزافزون رشد کند اینچنان که برانقلاب بهمن ۵۷ بر
جریان حاکم اول و رژیم مدافع آن فائق آمد .

سوم ، مخالفت با غرب گرایی و وابستگی
سرمایه دارانه تولید ، منتهی تحت گفتمان سوسیالیسم و
مارکسیسم اما بیگانه با فرهنگ و سنن ملی . این نحوه
تفکر ، مفتونانه به رایبکالیسم و تفکر انتقادی در غرب
برخوردهی کلیشه ای و یکسر تقلید گرایانه می کرد و از
این بابت در دوره پیش از انقلاب ۵۷ و در آثاری آن هرگز
نتوانست از اقبال توده ای و عام برخوردار گردد . پیش
و روحیه اخوان ثالث با هیچ یک از این جریانات خوانائی
نداشت . او از آنجانب به اصطلاح « انیرانی » و القائی
بود ، بیزار بود . این نحوه اندیشه او شاید ریشه بر تفکر
مکتب خراسان و انبای آن چون سید محمود فرخ دارد .
دستگاه فکری « امید » متأثر از اساطیر و اندیشه های
ایران پیش از اسلام و متفکرانی چون زرتشت ، مزدک و
مانی است . البته این تمایل و گرایش در اندیشه و روحیه
هرگز مقارن با تمصب و مطلق گرایی نمی شود . او چون
رندی می ماند که همواره هویت و استقلال فکری و
اندیشگی خود را از هرگونه تعلق دریمست و تمسک
آیین گرایانه حفظ می کند . خویش یکبار به طعنه گفته
است « من پیشمیری هستم که برخورد میومد شده ام ، پس
جز خودم پیروی ندارم » (رندی از تپارخیم - مفید
شماره ۵) دوره جدید شهریور ۱۳۶۶ .



رمز - تمثیل و سمبولیسم در شعر « امید »

سته ای از اشعار « امید » بر محور رمز در مسائل
اجتماعی - سیاسی استوار است . اخوان ثالث از اسلوب
رمز که سنت مکتوبی در شعر عرفانی کلاسیک ماست
در بیان مسائل اجتماعی و انسانی استمداد بسیار
می جوید . این همان اسلوب و شیوه یعنی در لایگی شعر
نیمایی است که « امید » وارث آن می گردد . شعرا امید در
سواردهی حیطة رمز و تمثیل را درمی نوردد و به وادی
سمبولیسم فرا می رود . این دسته از اشعار ، اگرچه
نسبت کوچکی از مجموعه آثار است ، از زمره بهترین و
ماندگارترین آفرینشهای شعری او محسوب می شوند .
منظومه های رمز آلود و تمثیلی از یک لایه صوری و
اولیه برخوردار است که دربرگیرنده اشارات و نشانه های
است که ذهن هوشیار می تواند از قیل آن به لایه پائینی و
صغری پوشیده تقب بزند و آنرا بگونه ای اجتماعی و
فراگیر تزیین و تعبیر کند . البته وجه تمایز رمز و تمثیل از
سمبولیسم در اینست که شعر تمثیلی از لایه ظاهری و
سطحی می تواند به سطحی عامتر و دربرگیرنده تر اشاره
داشته باشد اما این لایه عامتر و فراگیر ، به حدود یک
دوره زمانی - مکانی خاص و نیز مرزهای فرهنگی -
سیاسی خاص محدود است . درحالیکه شعر سمبولیسم
از حدود زمانی - مکانی برگزیده ، جهانشمول و
فراملیتی می شود . پمبارت دیگر حوزه اشعار سمبولیک
مسائل عام و ماوراء زمان - مکانی انسان است . یعنی
اشعار تمثیلی لفظ برحیطة فرهنگ و دوره خاصی است
که واجد بعدی دوگانه از معنی و تعبیر می شود .

...
زیردستی که دایم میمک خون و طراوت را ،
نهان در پشت این ابر درخین بود و می خندید .
مه از لعل محاش پهن خندی زد بر این تنزید ،
نگه می کرد غار تیره با خیازة جاوید .
گروه تشنگان در هیچ افتابند :

- دیگران
همان ابری ست کاندری هزاران روشنی دارد

دای پیر دروگر گشت با لبخندی اسپرد :

- فضا را تیره می دارد ، ولی هرگز نمی بارد .

(ستورین)

شعرهای « زمستان » ، « کتیبه » و « آنگاه پس از
تندر » تا حدودی به عرصه سمبولیسم در شعر نزدیک است
درحالیکه اشعار « میراث » ، « مرد و مرکب » ، « قصه شهر
سنگستان » و بسیاری از اشعار دفتر « زندگی می گوید »
اما باید زیست ... در ایجاد شعر تمثیلی محصور است .
در این دسته از اشعار او فضای پدید آمده و غامضی خلق
می کند که گذشته چون خاطره ای نوستالژیک بریستران
می درخشد . در این اشعار حرکتی مداوم از رویا به
واقعیت و بالعکس وجود دارد . نمدها ، نمادها و
موتیوها برگرفته از اساطیر ، حماسه ها و واقعیت های
تاریخی هستند که برآنند که ساحتی ناگفتنی از وجود را
رقم زنند .

« سلامت را نمی خواهند پاسخ گشت

[سرما در گریبان ست .

کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را

نگه جز پیش پا را دیده نتواند ،

که ره تاریک و لغزان ست ،

و گر دست محبت سوی کس یازی ،

به اکراه آورد دست از پهل بیرون ،

که سرما سخت سوزان ست . »

(زمستان)

باری ، دسته اشعار نمادی و تمثیلی « امید » نیز از
لحاظ اسلوب بیانی ، زبان و تصاویر ، ادامه دهنده انب و
شعر ایرانی است . او این ادامه دهنده گی را با ابداعات
نوگرایانه چه در وجه شکستن تسایر مصرعها و چه
در وجه طرح ماجرا و بصورت انقطاعی پیش بردن
حکایت ، بطور هماهنگی تکمیل و توأم کرده است . شعرا
روایتگر ، سخنور و مرجز است و بدین معنی « امید » ،
زبان ، بیان و پیش خاص خود دارد که او را برار یکی و
مقامی مخصوص بخود در شعر امروز ایران می نشاند .

فرود گاہ مہر آباد

بارانی خاموشی
گرداگرد فرود گاہ ،
توفانی ژندہ پوش
دنبال کفتران سیاہ .

پیکرہ های در یخ
پازگشته اند -
امید های تپاہ شدہ نی
کہ تکہ فرو می ریزند .

سایہ هائی بی دست
عقریہ هائی بی سرو
پیرانی

کہ بہ توفان سر بہ مہر برون شان
خاکستر می شویند

مادرانی

کہ نمی دانند

بہ چہ جریمی

متراد شدند .

لبخند بودناک سپیدہ چہ اندوہبارست .

ہواپیما بہ زمین می نشیند

پیکرہ هائی در یخ

پرننگانی سرما زدہ در بوران ها

کہ بہ یکدیگر

پناہ بردہ اند .

لبخند بودناک سپیدہ چہ اندوہبارست .

نگاہ کن

پرنده نی بہ تو نیمہ شد

پاران و باد ، خاطرہ ها و صدا از قلبش فرو ریخت

آفتاب تکہ تکہ ، زمزمہ ها ، از لہش فرو ریخت ،

بیا

بیا و مردہ ریگ پرنندگان را برچینیم و

ترانہ نی بسازیم

بیا

شعری بنویسیم و

در زندان لطیفش پنهان شویم .

میچ . اعتمادی

با این

باد چرخہ آتشین نیست .

نگاہ کن

انگشتانہ نی

در بریاچہ آبی را درخود جای دادہ

کہ فرام کند

جا لباسی تہوہ نام
صلیبی است
پر تپہ سار رخت پریشان من ،
خشکسال

نہان شدہ در شیر آب

مہمہ می کند کہ مرا ببعد ،

پس آدمی

پای کدام درختی بنشیند و از کدام دریاچہ نی بگیرند !

میچ . اعتمادی

با این

باد چرخہ آتشین نیست .

ہواپیما بہ زمین می نشیند

فرماندہ بی سر

بہ جسد های سوخته فرمان می راند .

سگ ها میان ستارگان لازی می روند

و سرخ و زرد

جمجمہ ژنرالی

بہ فرمان لریدہ شدن

راست

ایستادہ است .

تلفن زنگ می زند

کسی در گوشی می گوید

و کسی

در کنار من

دندان خون آلودش را تف می کند .

شبم

پریشان کابوس جمجمہ ایست

با حفرہ هایی تھی از چشم .

کسی در گوشی می گوید

بخاطر من

کہ هنوز زندہ ام

و کسی در کنار من

نام مَرَدگان آشنا را

در دفتری رقم می زند .

تلفن زنگ می زند

مردہ ای در گوشی

با وحشت نفس می کشد

کسی از آنسوی جهان مرا می نامد

و زنی همنام من

چہرہ اش را

در دستہایش

پنهان می کند .

تلفن زنگ می زند

کسی در کنار من

دندان خون آلودش را

تف می کند



مینا اسدی



S
T

پرسش

آنانکه سالیان
به مدرس عشق

رفته اند :

یا که نه ، اصلاً

تدریس عشق کرده اند !

چرا هنوز نمی دانند

این پرندگان

چه می گویند ؟

این برختان

به چه فکر می کنند ؟

یا زبان ماه

چرا گاهی می گیرد ؟

چرا نمی دانند

که دیگر متر

بکار اندازه گیری فاصله ها

نمی آید

یا معیار وزن شعر

ترازو نیست !

اگر سنگ بدانند

که وزن ترین شعر جهان است ،

تکلیف شیشه های عالم ،

راستی ،

چه می شود ؟ ..

مانا آقای

هنوز

هنوز

ستاره در تب راز می سوزد

هنوز

پرنده در پرواز ،

آیا مدار هجرت ما ،

زاویه ای روشن خواهد داشت ؟

هنوز روز و شب

جز اصل چابۀ جانی ماه و خورشید ،

رازی هیچ از آسمان بر نگشوده اند .

(در زیر سلف چرخان ،

معما مطلق ست .)

من بیست ستاره پیش نشمرده ،

پیرتر از خدا می شوم .

مکتب ندیده های دانشمند

سر بلند کرده اند

در پیش پای چهل .

فردا

قیامتی ست .

۲

باران و باد ،

- گریه و فریاد ؛

چه اشک شوقی زمین

نخیره نموده است

برای فرمایش !



انوش

دیشب تمام شب

بر سلف آسمان گویی

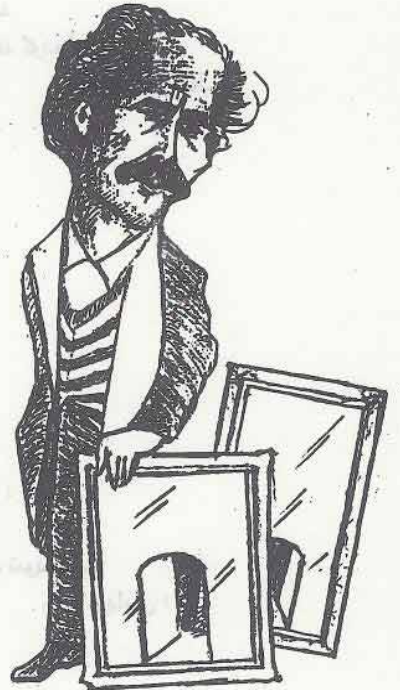
آینه های ستاره درخشید .

کابوس لعتی

یک چند اگر نبود ،

دریای خاطرات پریشان خویش را

من فتح کرده بودم .



Shahar Davari 23

و - فرامانی

آینه‌های دردار : یک تسویه حساب

● گلشیری در فضای سنگین شکست یک انقلاب و امیدهای آن، تنها گرد مرگ می‌باشد و در نهایت جستجو در گذشته و «ریشه‌ها» را پیشنهاد می‌کند. آیا اینست شیوه‌ای که انسانها را و می‌دارد تا برای تفسیر دست‌های خود شوند؟ آنهم در چارچوب داستانی که بیشتر شکل تسویه حساب با چه را بخورد گرفته است.

● «آینه‌های دردار» منادی شکست در جمع شکست خورده‌گان از عینک مبارزه با «تفکر قالبی» است.

نقد یک داستان، آنهم نوشته کسی که هرداستان بلندش سایه‌ای از یک رمان دارد، کاری نیست که بتوان در چند صفحه انجام داد. من نیز قصد نقد ادبی داستان «آینه‌های دردار» نوشته هوشنگ گلشیری را ندارم. قصد من تنها نشان دادن آن پیش‌زمینه عمومی است که پرفضای این داستان حاکم است. پیش‌زمینه که نتیجه مستقیم ادراک گلشیری از جامعه و نقشی که نویسنده در آن است.

داستان ابراهیم نویسنده که سفری به خارج از کشور دارد، در میان ایرانیان مقیم کشورهای مختلف کتابخوانی می‌کند و در ضمن به دنبال سایه عشق دوران نوجوانی خود می‌گردد، قبل از هر چیز «سیاحت‌نامه» هوشنگ گلشیری است که درباره فضای حاکم بر جمع ایرانیان تبعیدی یا مهاجر از دید یک نویسنده مقیم ایران نوشته شده و در همین حال از تصمیم خود داور بریاتی مانند در ایران دفاع کرده است. سبک نگارش داستان بسیار زیباست و نحوه پرداخت آن به شکل دردم آمیزی واقعیتی که ابراهیم نویسنده می‌بیند با کتابخوانی داستانهای خود در جمع ایرانیان، تصحیح برانگیز است. اما برای درک آن خط هادی اصلی که در سراسر داستان خود را می‌نمایاند باید دید اساساً گلشیری از داستان و قهرمان داستان چه برداشتی دارد؟ او بخش اعظم نظرات خود را بر زندگی پر «کلید»، منتشره در نقد آگاه، به سال ۱۳۶۱ عنوان کرده است. گلشیری ضمن نقد دیدگاه نوات آبادی می‌نویسد: «ساده‌ترین اگر اینهمه انسان‌یاب بودیم و ساده دل، اگر جهان و کار جهان را، همه و همه چیز را به سیاه و سفید تقویم می‌کردیم و هنوز می‌کنیم، آن‌ها را خوب یا بد، مستضعف و مستبکر، کارگر و سرمایه‌دار و خرده‌بورژوا می‌کنیم و کار را تمام شده می‌انگاریم، اگر می‌اندیشیدیم که به این باد و آن میاد گفتمی به چرخش زمانه بر مراد دل ما خواهد بود، ریشه‌اش را باید در همین دور و حوالی، در عقایدمان و مهم‌تر از همه در جلوه عینی آن، در آثارمان و سرانجام بر ذهنیت حاکم بر این آثار بچونیم» (۱). البته با «تقسیم» جهان و کار جهان به کارگر و سرمایه‌دار و خرده بورژوا کار تمام نمی‌شود، بلکه تازه شروع می‌شود! یادآور شوم که کاشفان طبقات و نظریه طبقاتی جامعه برخلاف آنچه عموماً تصور می‌شود نه مارکسیست‌ها بلکه تاریخ‌نویسان بورژوازی اوائل سده نوزدهم بودند. این نظرات به وضوح در فلسفه تاریخ تی‌بی اگوستین، مینی (Mignet) و گیزو (Guizot) وجود دارد (۲). این تقسیم‌بندی از «کله» تاریخ یا رمان نویس و فیلسوف بیرون نمی‌تواند بلکه حقیقتی است که واقعیت عینی و بیرونی جامعه انسانی بر ذهن یک بشر «تیزهوش» تحصیل می‌کند. کارمارکس در این زمینه نه کشف طبقات که ادامه نظریه طبقاتی جامعه تا اثبات لزیم حکومتی از نوع کمون برای پایان بخشیدن به جامعه طبقاتی معاصر بود. بازتابی خصلتهای طبقاتی در قهرمانان داستانهائی که سرو کار با جامعه و روابط انسانها دارد، «ناشی از عقایدمان» و یا «ذهنیت حاکم بر این آثار» نیست بلکه «در همین دور و حوالی» یعنی زندگی روزمره است. اما شاید منظور گلشیری اینست که نباید «قهرمانان تپ» درست کرد: فلان قهرمان داستان «نماینده خرده بورژوازی» است و بهمان قهرمان آینه تمام نمای «بورژوازی»، مثل کارهای «ادبی و سینمایی» طبقاتی، دوران انقلاب فرهنگی چین و کارهای ژانف پسند بر شوروی. با این انتقاد هیچ مخالفتی نمی‌توان داشت. چه، آنچه به نام «رنالیسم سوسیالیستی» به خورد مردم داده شد، با رنالیسم و سوسیالیسم همانقدر خورشاورندی داشت که حکومت خمینی با «حکومت مستضعفان»، اما حقیقت امر اینست که گلشیری چیز دیگری می‌گوید، او بر این باور است که قهرمانان داستان را نباید به خصائل و رفتار طبقاتی «الوده» کرد: «... رمان نویس با خلق آن‌های رمان - گرچه مفروضه به شرایط مشخص - اما دارای مختصات خود ویژه، آزادی خواننده را که کار روزانه، روابط روزمره، نوع پوشش الگویی و نوع عقاید الگویی از او روده‌اند به او باز می‌گرداند، یعنی خواننده با

رفت به جلد دیگری امکان تجربه کسی دیگر در زمان و مکانی دیگر، از ابعاد مشخص و از پیش تعیین شده یا تحمیل شده رها می‌شود و در نتیجه به گوشت و پوست درمی‌یابد که امکانات بسیار دیگری برای زیستن، اندیشیدن و عمل کردن هست و خود این امکان دیگری شدن و نیز امکان چیز دیگری بدین سبب می‌شود تا خواننده از این پس امکان تغییر خود و دیگران را بیابد و از این پس بتواند به تفسیر خود و روابط حاکم برخیزد» (۳). اما این «مختصات خود ویژه»، این «امکانات موجود»، در هوا معلق نیستند و از همین جامعه طبقاتی که محیط بیرونی رمان و آن‌های واقعی را تشکیل می‌دهند، ناشی می‌شوند. تخطئه «مقاید و پوشش الگویی» خیلی کلی است، آنقدر که تخطئه هر نوع نظریه از آن بیرون می‌آید. آیا قهرمان داستان کسی است که نباید احیاناً دارای نظریه نقشه‌مند باشد؟ در چنین صورتی نگاه که خواننده به «جلد» او می‌برد تا برای «تفسیر خود» و روابط حاکم برخیزد، چگونه رابطه‌ای را باید با جامعه داشته باشد؟ مبارزه برای «تغییر خود و روابط حاکم» یک مبارزه اجتماعی است نه فردی. مبارزه اجتماعی، مبارزه میلیونها مردم طیه سلطه اقلیت حاکم است، نه مبارزه یک قهرمان روشن بین و «تطهیرشدن از الگوها». تنها یک دیدگاه مذهبی است که با دست گذاشتن روی فریاد انسان (مرکز عالم) راه تطهیر نفس خود خویشتن را بعنوان چاره برد جامعه معاصر عرضه می‌دارد. خواننده با رفتن به جلد قهرمان داستان نمی‌تواند از چنگ جامعه و قوانین حاکم بر آن رها شود. کار رمان این نیست که دنیائی غیرواقعی فراهم آورد که در آن وجدان مستطاب انسان خواننده به دنبال آسایشی که روابط پولی حاکم بر جامعه مجالش را نمی‌دهند، بگردد. این دیدگاه هنرمندی است که روابط گنبدیده دنیای معاصر، بحران ارزشهای هنری و فرهنگی آن، و از این روابط منجز ساخته، به تلاش برای نفی آن واداشته اما راه نجات را در تلاش فردی جستجو است. گلشیری اما با «طرح و نظریه» برای تغییر جامعه مرزبندی دارد چرا که با «الگو» مخالف است. او خواهان «خود مختار بودن» انسانهاست: «اما رمان - حتی اگر رمان نویس خود نداند - نتیجه اعتقاد به مختار بودن انسان و اشراف او بر زمان و مکان و حوادث است و رمان نویس با همه کیسرو بندها، زیرساخت و روساخت جامعه، یعنی حد و حدودی که اختیار او مشروط می‌کند، بر تاریخ ساز بودن انسان معاصر صحنه می‌گذارد.... خلاصه آنکه در پشت فریاد و همه کلیت رمان، انسانی، رمان نویسی نشسته است قابل به اصالت بود، کسی که خود مسئول بند بند آن است....

رمان نویس خلاق و صنعتگر است و مختار» (۴). اما آخر، «اصالت فرد» نیز خود یک «پوشش الگویی» است. از مذهبین تا نیچه و از کریستیانسیالیستها همه از اصالت فرد حرف زده‌اند و هرکسی «الگویی» برای آن ارائه کرده است. منظور گلشیری چه نوع «اصالت فردی» است؟ مختار و آزاد بودن تعریف «اصالت فرد» نیست و در این حد چنین جمله پردازنی تنها یک شعار است. «مختار بودن انسان و اشراف او بر زمان و مکان و حوادث» یک جمله تو خالی است. اشراف و اختیار انسان توسط سطح تکامل جامعه، توسط مناسبات تولیدی و اجتماعی ضروری مشروط می‌شود. آزادی و اختیار نه زنی مشروط بودن اراده انسانی توسط واقعیت مستقل موجود بلکه تفسیر ضروری تاریخی ناشی از این واقعیت و تلاش برای حلق کردن هرچه سرریزتر این ضرورت است. من از ضرورت و رابطه آن با آزادی می‌گویم اما گلشیری اساساً با «ره مطلق جبری» مخالف است: «اما در رمان آن‌ها و نیز مکان و حتی سیر داستان ضروری بی‌واسطه دارند. رمان نویس خواننده را و می‌گذارد تا بی‌واسطه او همه چیز را به خود تجربه کند، حتی میان سطوح را بخواند و از سطوح خوانده شده جلوتر را ببیند، معانی ضمنی را نویسد. چرا که اگر باید رمان نویس مختار باشد پس خواننده نیز مختار می‌شود، انسانی که در گذر از هزارتوی رمان «دیگری» می‌شود، آزاد و

مختار برای تغییر جهان و خود. و آنجا که منطق جبر و چهارچوب قالب‌ها حاکم باشد با آتمهای قالبی اگر هم جهان و کارجهانی تغییری بیاید به قالبی نخواهد آمد که حد اقل جای «انسان» نخواهد بود. (۵) پس مرجا «منطق جبر» حاکم باشد، جانی برای «انسان» نخواهد بود. حقیقت اینست که در جامعه سرمایه‌داری همه چیز به جبر پول و سلطه سرمایه کاری کند. «انسانهای آزاد» چنان در چهارچوب منطق سرمایه‌داری گرفتار می‌آیند که میلیونها نفرشان، حتی امکان گلوگون و مرضه استخدام‌های فردی خود را نیز ندارند. در اینجا جبر حاکم جبر جستجوی سود به فرقیست است. نتیجه این جبر از خود بیگانگی متمم یافته است. تلاش دستگاههای تبلیغاتی همین «جبرحاکم» نیز «تمیزه» کردن آتمهاست: هر فردی «یگانه» است با مشخصات یگانه خود، هر کس سرش بکار خرویشتن گرم است و امثالهم. اما انسانها درست برای اینکه تبدیل به انسانهای مختار و آزاد شوند، ناگزیر از درهم شکستن این جبرحاکم هستند و در مقابل غول سازمان یافته‌ای چون طبقه سرمایه‌داران با دستگاههای سرکوب مادی و ایدئولوژیک، با تسلط کامل بر رسانه‌های عمومی نمی‌توان به تطهیر نفس، تغییر خود و دیگران و... بسنده کرد. بلکه می‌باید نیروی عظیم اکثریت مردم را سازمان داد و اما مردم نه از موعظه که از عملکرد روزانه خود می‌آموزند. آیا اعتقاد به این ضرورت سازمان‌دهی یک «پاورقالبی» است؟ آیا اگر کسی تلاش کند تا در «لابی سطور» راه حل خروج از این جهنم را نشان دهد و نقش رهایی ساز طبقه کارگر را خاطر نشان کند، تلاش در جهت ساختن «آتمهای قالبی» می‌کند؟ آیا امیل زولا در «ژیمینال»، رومن رولان در «جان شیفته»، ماکسیم گورکی در «مادر»، شولوف در «زمین نوآباد» و دن آرام با «آزادی و خودمختاری انسانها» ستیز می‌کرده‌اند؟ اعتقاد به یک ضرورت تاریخی و تلاش در جهت هدایت داستان بر مسیر کند و کار این ضرورت متفاوتی با آزادی‌اندیشه و اختیار آنها ندارد که هیچ، کاملاً در جهت شکوه کردن آن است.

در این مختصر، قصد من تنها یادآوری نظرات گلشیری و طرح برخی نکات است. یافتن مهارهای واحد برای ادبیات همانند فلسفه ناشدنی است. اساساً در آنچه به رفتار اجتماعی انسان و نگرش او نسبت به جهان خارج مربوط می‌شود، اتفاق آراء وجود ندارد. اما خوب فیهست هم حق داشت که می‌گفت انسان بسته به اینکه چگونه آتمی است فلسفه‌اش را انتخاب می‌کند. این «فلسفه» حاکم بر نگرش گلشیری است که او را در «سیاحت‌نامه» اش را می‌داند تا بی‌وقفه بر نیمی «تفکر الگویی» بتازد تا بدان حد که حتی آنها را خود ادما می‌کند یعنی «ارائه امکانات مختلف به خواننده»، زیر پا بگذارد. این نکته را در ادامه‌ی مطلب درخواهیم یافت.

ابراهیم نویسنده در «آتمهای بردار» می‌گوید: «داستان نویسی هم گامی ابراج خبیثه‌مان را احضار می‌کند، تجسد می‌بخشد و می‌گوید: حالا دیگر خود دانید. این شما و این اجنه‌تان» (ص ۱۲) و عمده این «ابراج خبیثه» در داستان ما عبارتند از عده‌ای پنهانده، یک مهندس ساواکی، یک شهید و یک عشق دوران نوجوانی. در میان این پنهانندگان آتمهایی بودند که «تلخ بودند، خواسته بودند دنیا را عوض کنند. اما دنیا همان شده بود که بود و حالا در این شهر و آن شهر در خانه‌های یک اتاق یا حد اکثر دو، گاهی حتی با زن و بچه زندگی می‌کردند با مامانهای که سرمایه‌داری مقرر کرده بود» (ص ۱۵ - ۱۶). در اینجا زخم زبان با اطلاع نامرست تاریخی توأم شده است. طعن زن به کسانی که شکست خورده‌اند، کسانی که در یک انقلاب بزرگ شرکت کرده و برای آینده‌ای بهتر جنگیده و به‌مهراه انقلاب شکست خورده‌اند، البته کار ناپسندیست که با «اختیار و خود مختاری» نسبتی ندارد. آنهم کسانی که حاضر نیستند به عقاید خود پشت کنند و به جای «فردی سرمایه‌داری» به افروش جمهوری اسلامی و برآمدن آتمهایی ناشی از آن برگردند. «فردی مامان» سرمایه‌داری نیز نه «صده» سرمایه‌داران که

منظور گلشیری چه نوع «اصالت فردی» است؟ مختار و آزاد بودن تصریف «اصالت فرد» نیست و در این حد چنین جمله پردازی تنها یک شعار است. «مختار بودن انسان و اشرف او بر زمان و مکان و حوادث» یک جمله تو خالی است

اما آیا ابراهیم نویسنده می‌داند که در ایران، در طیف رنگارنگ همه آتمهایی که خود را مارکسیست و کمونیست می‌خوانند تنها یک گروه، توده‌ای‌ها، دیوار برلن و دژ پرولتاریا را یکسان می‌گرفت که چنین وعظ می‌کند؟ آیا او از انتقادات متنوع دیگران نسبت به آنچه در لوله شرق می‌گذشت، خبری ندارد؟ پس چرا به خواننده اجازه شنیدن گوشه‌ای، فقط گوشه‌ای، از آن را نمی‌دهد؟ از این نوع «برخورد های بی طرفانه» در داستان فراوان است.

یکی نیست که بگوید این حرفها فقط حرف ساواکی‌ها و تیمسارها نیست بلکه اساساً پهنش آتانی است که ضمن «کتاب‌خوان» بودن می‌خواهند «از داخل» دستگاه حکومتی رفرم کنند

انسان باید یا یک مذهبی خشکه مقدس باشد یا به درجه «خاصی» از اشرف و اختیار دست پیدا کرده باشد تا بتواند وجه مشترکی میان تظاهرکنندگان «نیمه عربان» اول ماه مه در کپنهاگ و فاحشه‌های پشت ریتن هامبورگ بپاید

دستبرد دهه‌ها مبارزه طولانی، از انقلاب کبیر فرانسه بدینسو در این کشورهاست که وظیفه حمایت از «آزادی خواهان شکست خورده» را به طبقه حاکم تممیل کرده است. اما نویسنده ما را چندان با این‌ها کاری نیست. او همه جا به دنبال «الگو شکنی» است و وقتی می‌بیند خواننده رومانیایی الاصل باز از کارگران حرف می‌زند، چنین می‌اندیشد:

و باز پرولتاریای جهان متحد شود، وقتی دژ پرولتاریا فرو ریخته بود و حالا هنوز هم اینجا و آنجا کسانی نشست بودند لقم و چکش بست تا تکه‌ای از دیوار یقینی میان دو برلن را جدا کنند مگر بعد ما به نوه‌ماشان نشان بکلیگرند؟ منظور، مبارزه‌ی آلمی - ایدئولوژیک میان

بدهند» (ص ۸ - ۷). کسه یعنی «دیوار برلن» دژ پرولتاریای جهان بود که آنهم فرو ریخت! این واقعیتی است که شکست استالینیسیم و انواع سایه روشن‌هایش در اروپای شرقی در آن زمان مردم ضربه سنگینی به ایده عدالتخواهی و سوسیالیسم زده است و نشان دادن سره از ناسره در تجربه ۷۰ سال اتحاد شوروی و دیگر کشورها، کاریست کارستان. اما آیا ابراهیم نویسنده نمی‌داند که در ایران، در طیف رنگارنگ همه آتمهایی که خود را مارکسیست و کمونیست می‌خوانند تنها یک گروه، توده‌ای‌ها، دیوار برلن و دژ پرولتاریا را یکسان می‌گرفت که چنین وعظ می‌کند؟ آیا او از انتقادات متنوع دیگران نسبت به آنچه در لوله شرق می‌گذشت، خبری ندارد؟ پس چرا به خواننده اجازه شنیدن گوشه‌ای، فقط گوشه‌ای، از آن را نمی‌دهد؟ از این نوع «برخورد های بی طرفانه» در داستان فراوان است.

مهندس ایمانی ساواکی در میان یک سری نظرات جای ویژه دارد: «ایمانی از همان چهل یا چهل و یک همکاری می‌کرد. خودش می‌گفت: آدم سیاسی باید میان یاضی و حکومت، جانب حکومت را بگیرد. میان حزب مخفی و حکومت جانب حکومت را بگیرد. چون فرمود مخفی کاری به نفع کسانی است که می‌خواهند به نام مردم آقا بالا سر مردم باشند» (ص ۲۹). و همین «آدم سیاسی» در توجیه همکاریش در لو دادن و بازچونی کردن از چریکها داد می‌زند: «اینها نه سازندگان جامعه نو که مبشران اردوگاههای آینده بودند» (ص ۵۰). انسوس که در میان قهرمانان داستان ما، یک نفر پیدا نمی‌شود که جواب این لاطنات را بدهد! برعکس آن کسی هم که با یک «ولش کن مزخرف می‌گفت» به خیال خودش قاتل قضیه را می‌کند در جای دیگر می‌گوید: «من اولین بار از ایمانی شنیدم. می‌گفت «این چریک بازیها سبب شد تا مردم عادی از خیلی چیزها محروم شوند، از مسافرت یا تبادل اطلاعات». بی ربط هم نمی‌گفت. خوبت که می‌بینی کارگزاران سرمایه‌داری همچنان به همه چیز دسترسی دارند، اما ما...» (ص ۲۹ - ۲۸). و اینکه «می‌دانی ما می‌خواستیم دنیا را عوض کنیم، حالا می‌بینیم فقط خوبان عوض شده‌ایم» (ص ۱۰۶). تو گویی همه خود را به نشنیدن می‌زنند! یکی نیست که بگوید این حرفها فقط حرف ساواکی‌ها و تیمسارها نیست بلکه اساساً پهنش آتانی است که ضمن «کتاب‌خوان» بودن می‌خواهند «از داخل» دستگاه حکومتی رفرم کنند و جامعه را «تغییر» بدهند. این که «مخفی کاری» یعنی «آقا بالاسری»، معنایش جز توجه بی عملی نیست. چون چه در دوره دیکتاتوری شاه و چه حالا مبارزه سیاسی اساساً و عمده‌تاً مخفی بود و هست و جز این نمی‌تواند باشد. شکل ضمن دیکتاتوری گسترده شاهنشاهی و آخوندی حتی مبارزه صنفی را هم به مخفی کاری می‌کشاند چه رسد به مبارزه سیاسی. (کافیست به حضور کانون نویسندگان در ایران امروز توجه داشته باشیم).

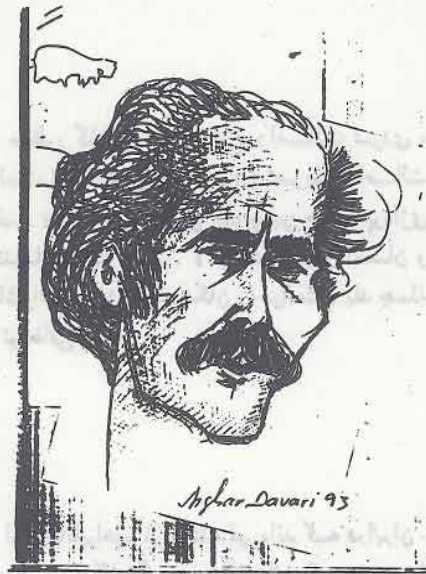
دیکتاتوری هم نه ناشی از «چریک بازی» یا «مخفی کاری» بلکه نتیجه ذاتی حکومت سرمایه‌داری در کشورها با مشخصات ایران است. اینها بنظر کاملاً بدیهی می‌رسد اما اینکه چرا نویسنده ما در جمع قهرمانان داستان هیچ کس را پیدا نمی‌کند تا این حقایق بدیهی و پیش پا افتاده را بازگو کند، آنهم در خارج از کشور، رازی است که تنها گلشیری پاسخش را می‌داند! آخر می‌دانید در زمان جانی برای «آتمهای قالبی» نیست و کمونیستها نیز در این مورد «شر اعظم» هستند و از آن گذشته «معلوم بود که دیگر گروهی نمانده است... گروهها را که می‌بینی؟ به آتمهایی که اینجا و آنجا نشسته بودند اشاره می‌کرد: حالا فقط می‌توانند همدیگر را بپرند» (ص ۱۹). عجب نضای چاللی، بعنوان پیش‌پرداخت در اول کتاب، از بسته‌های پنهانندگان خارج از کشور به خوانندگان گرامی عرضه می‌شود: کسی نیست، آنها هم که هستند همدیگر را می‌پرند. حتی گفته نمی‌شود که چگونه «می‌پرند». آیا گروههای سیاسی خارج بحال زد و خورد یا یکدیگر هستند؟ آیا دائم در حال توطئه برای سرپاشی بکلیگرند؟ منظور، مبارزه‌ی آلمی - ایدئولوژیک میان

آنهاست؟ اگر این نومی است، که یعنی روی صفحه کاغذ نظرات همدیگر را «می‌درند»، اشکالی چیست؟ بطور برجای دیگر همه طرفدار «برخورد اندیشه‌ها» هستند ولی براینجا این می‌شود «درین»؟ حقیقتاً اگر چیزی در میان گروه‌های خارج از کشور کم باشد، اینست که وسعت و عمق مبارزه نظری میان آنها ناچیز است.

اما «احضار ارواح خبیثه» و «انمهای قالبی» به خارج از کشور ختم نمی‌شود. ابراهیم نویسنده ما را با طاهر، مبارز مسلحی که توسط رژیم شاه تیرباران شده نیز آشنا می‌کند. همسرش می‌گوید: «من طاهر را از قبل می‌شناختم. با هم برداشته آشنا شدیم. از غذای خوب خویش می‌آمد. از یک رستوران تمیز یا حوله‌ای که تازه شسته باشد و یک جوری خشکی و زبری دارد که انگار نو است. بعد که خواست دنیا را عرض کند، همه این چیزها را درخوش گذشت» (ص ۷۲). «می‌گفت این زیبایی‌ها همیشه هست. من فکر همه آنهایی هستم که زیر یک تکه حلبی می‌خوابند». باورکن هیچ وقت نشد یک شاخه یاس بی‌قابلیت سستی بگیرد و بیاید خانه. شبها روی زمین می‌خوابید و گاهی پا برهنه از صخره‌ها می‌رفت بالا» (ص ۷۱-۷۲). درجوامی نظیر ایران یعنی در شرایطی که یک اقلیت ناچیز از همه نعمات زندگی برخوردار است و اکثریت عظیم جامعه برتنگستی و فقر شدید زندگی می‌کند، بروز تمایلات «مرتاضانه» دربرخی از مبارزاتی که قصد شرکت در مبارزه برای تغییر شرایط جهانی را دارند، یک «عارضه طبیعی» است که نه تنها آزاری به کسی نمی‌رساند بلکه آنان را برای تحمل شرایط احتمالی زندان و درد و رنج شکنجه، به لحاظ روحی، آماده می‌سازد. جز برخی مذہب‌پوین خشک مقدس، هیچ انمی نیست که از زیبایی، غذای خوب، رستوران و حوله تمیز.... خوشش نیاید.

این مبارزان از جان گذشته دارای رابطه عاطفی عمیقی با اطرافیان خود بودند و به لحاظ اخلاقی نیز صفت تاثیرسنجی در محیط خود می‌گذاشتند. اگر آنها، گاه، در برابر این روابط خوشترداری نشان می‌دادند دلیل این بود که خطر دستگیری توسط سوارا و امکان استفاده از او این روابط و صواطف مسالمانه ای بود بسیار جدی و واقعی. این عمدتاً نه اینطور بود چوکی بلکه شرایط خشن مبارزه و شیوه سرکوب رژیم شاه بود که این نوع واکنش‌ها را در رفتار مبارزان باعث می‌شد. بخصوص اگر وزن سنگین فرهنگ مذہبی در جامعه ما را هم در ساخت شخصیت روشنفکران ایرانی در نظر بگیریم، زمینه مساعد رشد این نوع خصلت‌ها را می‌توان پراحتی دریافت.

بهر حال لازمه عوض کردن دنیا کشتن خرایز و عواطف نیست، تقویت آنهاست. اما «زن شهید» ما تبلیغ سازماندهی کم طاهر را می‌کند. در این مورد هم ابراهیم نویسنده حتی یک چریک سابق را هم پیدا نکرد تا به او اجازه صحبت و روشنگری بدهد. برعکس «اشکاف» زن طاهر، شاخ و بال می‌گیرد: «مثلاً همین دوستهای طاهر که آمده بودند سراغ من تا من را راضی کنند تا سیاه بپوشم.... یکوشان داشت نمی‌دانم از پروتاروی جهان حرف می‌زد. اما سر بلند نمی‌کرد تا ببیند این الگوئی که می‌خواستند علم کنند چه شکلی است. من میان اینها و آن بازجوها که با واقفان می‌خواستند مرا وادار کنند تا همه چیز را جزء به جزء تعریف کنم، فرقی نمی‌بینم، من هر دو در حالت شینی بوم، یک جا شینی برای شکستن و اصلاح برای دستمالی و اینجا شینی تزئینی» (ص ۸۱-۸۰). نویسنده ما چندان کاری با پارکلمات ندارد: بازجوها و دوستان طاهر فرقی ندارند «چون هر دو زن را شینی می‌بینند، یکمست می‌خواستند آن را دستمالی کنند و بشکنند، نست دیگر لباس سیاه تنش کنند! عجب استلالی! دامنه «اختیار و اشراف» در این جا دیگر هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد و هیچ حیثی را ربا نمی‌دارد. اینکه در فریاد انقلاب از زن شهیدی بخواهند تا لباس سیاه تن کند، که صد البته درخواست ناچیزی است آنهم در روزی که همه در جشن به شمر رسیدن تلافیهای طاهرا، بیژن‌ها، مسعودها، حسن‌ها، حمیدها... پایگیری می‌کردند، به همان اندازه



«واقاحت» دارد که کار بازجوهای سوارا که از زن یک چریک آسیبر بازجویی می‌کنند! نه این دیگر داستان نویسی نیست، هلیان گفتن است. کینه به «انمهای قالبی» در اینجا اوجی پیدا می‌کند که در کمتر جانی می‌توان سراغ کرد. قرار بود رمان نویس امکانات «مختلف» را پیش روی ما بگذارد. اما خط تخطئه انقلابیون چپی قوی تر از آن است که در داستان جانی برای این امر بگذارد. حتی اینکه «دیروز رفته سرفیور طاهر، آن قدر بسته گل روی تیرش گذاشته بودند که جانی بیژن سستا گل توکس من نبود» (ص ۸۲)، در تفسیرات او تاثیر نکرده. برآستی شاید این بسته گل‌ها را «آنها که زیر یک تکه حلبی می‌خوابند» روی لیر طاهر گذاشته باشند؟ مرید عادی ممکن است آگاهی کافی نداشته باشند اما احساسات عمیقی دارند. همین شیوه مقایسه «بی‌فرضانه» در جای دیگر هم خود می‌نمایند. ابراهیم نویسنده در گذشت و گذارش پادشاه از جشن اول ماه مه در کهنه‌هاک هم می‌کند: «... بانکها بسته به فرمان، همه هم نیمه عریان، آماده تا بعد دراز بکشند برچمن سبز روشن...» (ص ۷۷). و در آخر کتاب، آنجا که با صنم بانو، عشق دوران نوجوانی، تنها می‌شود و سایه روشن انحنای بدنش را می‌بیند به یاد.... اول ماه مه می‌افتد! «در جشن اول ماه مه انقلابت عریان، پشتهای عریان دیده بود که انضای هیچ کمربش نمی‌لرزاند، عریان یا پوشیده. بر هامبورگ پشت شیشه ویترونها، سرخ از چراغ قرمزی که بر تنها می‌تابید، تاب گرم شانه یا سطح سایه‌دار و لغزان به تکرارش چشم و دل زده بودند» (ص ۱۲۲). انسان باید یا یک مذہبی خشک مقدس باشد یا به درجه «خاصی» از اشراف و اختیار دست پیدا کرده باشد تا بتواند وجه مشترکی میان تظاهرکنندگان «نیمه عریان» اول ماه مه در کهنه‌هاک و فاحشه‌های پشت و پرتین هامبورگ بیاید و بالاتر از آن وقتی «انحنای کمر» دادر را می‌بیند و به یاد سمبلی از «عریانی» بیفتد، اول ماه مه را به خاطر بیاید! نه! فقط یک مذہبی انفرادی می‌تواند تظاهرکنندگان اول ماه مه را که به قصد بزرگداشت یک واقعه و سنت کارگری و سوسیالیستی به خیابان آمده‌اند، به «دلیل» نیمه عریان بودن تکرار فاحشه‌های هامبورگ قرار دهد و به مناسبتی از هر دو آنها یاد کند، چون برای او هر دو بسته فاحشه‌اند یکی رسمی و یکی غیررسمی. حقیقتاً من نمی‌دانم براینجا آن «رگ سنتی مذہبی» که برمان ماست که برملا شده، یا همان جستجوی بی‌وقفه «انمهای قالبی» است که اینجا می‌کند چنین فرمایشاتی ایراد شود. نویسنده ما پس از مرور شخصیت‌های مقیم خارج، طرح فضای سیاسی پیش و همزمان انقلاب و کند و کار

در خاطرات جوانی، به نتیجه‌گیری می‌رسد: «ما هنوز هم وقتی ندان می‌کرد حافظ می‌خوانیم، در چهل همامان به مثنوی استناد می‌کنیم، یعنی گذشته هنوز هست، هنوز برد دارد، به نگاهمان به اینجا، به این زن مست یا آن تو، شکل می‌دهد، اصلاً قالب نگاه ما را به همه چیز از پیش تعیین می‌کند» (ص ۱۲۰). این جاست که نویسنده پس از «نقد حال»، راه شفا را در گذشته جستجو می‌کند. ذهن حساس نویسنده ما با مرور شخصیت‌های این جهانی، طاهر، ایمانی و... و فضای سنگین خارج از کشور، انقلاب و پس از انقلاب، آزاده شده است. او که در جستجوی یک کانون عمیق عاطفی بی‌تابانه به هر سو نگاه می‌کند، هیچ راهی را در آینده نمی‌بیند و آنجا که میان ماندن در خارج و بازگشتن، بازگشت را انتخاب می‌کند، و نه به قصد تغییر که برای فرود رفتن برگشته نورباز می‌گردد. «اگر واقعا ما همین باشیم که آنها [مستشرقین] می‌گویند به جای جنگ با هستی می‌شود به صلح با جهان رسید» (ص ۱۲۹). اما «صلح با جهان بیدار کردن جز مجزء جهان است از طریق چیزی که هم جزئی از جهان هست و هم نیست» (ص ۱۲۷). به گذشته تکیه کنیم تا از طریق چیزی که هم جزئی از جهان هست و هم نیست، به صلح با جهان برسیم. در اینجا ابراهیم دست بدامن نومی عرفان می‌شود. او در کشاکش میان جستجوی عاطف و عشق، «اختیار و آزادی» و خشونت جامعه‌ای که بران زندگی می‌کند، از یک طرف هر نوع «قالب»، الگو، برنامه و نقشه را بدور می‌اندازد و از جانب دیگر، چون راه حلی ندارد، در خلصه به گذشته باز می‌گردد.

اما بطور می‌توان این جامعه ناعادلانه را تحمل کرد و به صلح رسید؟ «این ریشه‌ها، زن، بچه خوب‌اند، کسران روز به روز را تحمل پذیر می‌کنند» (ص ۱۵۸) گذشته، عرفان، خانواده، ریشه‌ها... همه مواد جمع هستند تا انسان خسته ما را در یک دنیای «آیدال» با آرامش روحانی آشنا کنند. این دیگر چندان نیازی به تفسیر ندارد.

فضای «آینه‌های دردار»، فضای بازندگان است: «باخته بوند همه، اما مگر برنده‌ای هم هست» (ص ۱۲۱). گشتگی آخرین ابراهیم و صنم بانو، وقتی که هر دو درمی‌یابند که عشق دوران نوجوانی در زیر تازیانه‌های زندگی واقعی بگلی دگرگون شده است، برآستی گویای این فضا است!

«صنم گفت: پس هر دو مان باخته‌ایم؟ - بله، اما - اما چی - اگر به راه دیگری هم می‌رفتیم برد نبود، فقط شاید معالجه بود، باختی دیگر» (ص ۱۵۸).

گفتاری، طوری تمام تلافیهای نظریش، در اینجا کاری جز بازتاب مستقیم فضای ایران بعد از شکست انقلاب بهمین و روی کار آمدن هیولای جمهوری اسلامی نمی‌کند. رمان نویسی که می‌خواست با پس دادن آنچه «پوشش و عقاید الگوئی» از خواننده برده‌اند به او، امکان دهد تا با «رفتن به جلد دیگری برای تغییر خود و روابط حاکم بر خیزند»، چیزی جز شکست را تصویر نمی‌کند. او در فضای سنگین شکست یک انقلاب و امیدهای آن، تنها گرد مرگ می‌پاشد و در نهایت جستجو در گذشته و «ریشه‌ها» را پیشنهاد می‌کند. آیا اینست شیوه‌ای که انسانها را می‌دارد تا برای تغییر دست به کار شوند؟ آنهم در چارچوب داستانی که بیشتر شکل تسویه حساب با چپ را بخود گرفته است.

«آینه‌های دردار» منادی شکست در جمع شکست خوردگان از هیئت مبارزه با «تفکر قالبی» است.

یادداشت‌ها

- ۱- نقد آگاه - انتشارات آگاه - سال ۱۳۹۱ - ص ۲۹ - ۲۸
- ۲- رجوع کنید به نوشته‌های پلخاند دربارهٔ ترک ماتریالیستی تاریخ، که در مجموعه «مکتب آثار فلسفی» در خارج از کشور منتشر شده است.
- ۳- نقد آگاه - ص ۲۲
- ۴- نقد آگاه - ص ۲۲
- ۵- نقد آگاه - ص ۶۰ - ۵۹

اکبر مسلم خانی يك لوطی به تمام بود .
 وقتی پیغام دادم که لباس ندارم ،
 توی زندانی که قطعی لباس بود ،
 برای من زیرشلواری فرستاد ،
 و شورت فرستاد .

اکبر مسلم خانی يك لوطی به تمام بود .
 توی زندان جمهوری اسلامی ،
 که قطعی همه چیز بود ،
 تمیزترین پیرامش را برای من فرستاد .

و من در تاریخ ۱۹ فروردین ۶۲ ،
 وقتی فهمیدم اعدامش کردند ،
 سرم را روی پیرامش گذاشتم و گریستم .

دیگر آن روابط قبلی توی زندان نبود . گاهی بچه‌ها يك سری می‌آمدند ، از همان دم بر ، چند کلمه‌ای حرف رد و بدل می‌کردیم . گفتیم داوود ، کسی در مورد من چیزی گفته ؟ گفت نه .

من خیلی کتاب داشتم . مثلاً نینا را داشتم . گذر از رنجهای تولستوی ، بگذار سخن بگیریم ، شکست و نانای امیل زولا را داشتم . چند تا کتاب روانشناسی داشتم . من آرام را گفته بودم بیاورند . اجازه نداده بودند . خلاصه ، آنها من مسئول کتاب بودم . يك مقدار از این کتابها را همان که می‌گفت فامیل من است آورد . يك مقدارش را آن پاسدار بومی که لوطی بود ، یکی از بچه‌های تشکیلات مجاهدین به یکی از اقلیتی‌ها گفته بود ، حاضریم با شفق کتاب رد و بدل کنیم . گفتم ببین ، من به اینا علاقه‌ای ندارم . اینا آخرش سر منو به باد می‌دن . این کتابا براختیار تو ، هرکدومشو که می‌خواهی بهشون بده .

مثلاً همان موقع که سعید یزدیان داشت توی تلویزیون ، خط مشی سه‌ده را ، که روی نظریات دیوید یانی استوار بود ، رد می‌کرد ، من اینجا داشتم می‌خواندمش . سعید یزدیان با بچه‌های کومله دستگیر شده بود . آره ، این داشت این کتاب را رد می‌کرد . من تو زندان داشتم می‌خواندمش .

بعد مجاهدین گفته بودند کتاب بخوانیم . گفتیم بابا ، اینا که رمان خون نپسند ، نهج البلاغه می‌خوانند . اینها یکی از این کتابهای اقتصادی را دست گرفته بودند . بعد ، این قدر زیر این سطرهای خط کشیده بودند ، یادداشت سوال آورده بودند که بدیم کارم برآمده . آن هم سوالهای خیلی ابتدایی . گفتیم بابا ، مطالعه اینا ، احتیاج به سواد اولیه داره . بعد دیدند اینها را نمی‌فهمند ، هر بار هم که نمی‌شود بیایند پرسند ، این بود که از خیرش گذشتند . منتها در این فاصله که من قزل حصار بودم ، این کتابها افتاد گردن آن اقلیتی بدبخت . من که اینجا کاری نداشتم . پیکاری وجود نداشت که تشکیلات بزنم تنها کسی که بعد از تغییرات زندان ، توی آن بند ، بازجویی نشد ، من بودم . اصلاً کسی سراغ نیامد . خب ، من دست کم تو مراسم ۱۹ بهمن سال قبل شرکت داشتم ، کلی کتاب داشتم ، با پاسدار رابطه داشتم ، نماز نمی‌خواندم .

خلاصه ده بیست روز اینجا ماندیم تا بچه‌ها بازجویی‌شان تکمیل شد . بعد ما را براند ، انداختند توی يك بند دیگر . منتها ترکیب بچه‌ها را تغییر دادند . به قول خورشیدان سران زندان توی این بند بودند . وقتی من رفتم تو این بند ، ۱۵ نفر بودیم ، وقتی داشتم می‌آمدیم بیرون ، مانده بودیم ۲ نفر . بقیه را اعدام کرده بودند .

این اتاق در بسته بود . ولی همه با هم زندگی می‌کردیم . بعد‌ها مسئول تئوری حزب توده همدان را هم آوردند آنجا . یکی از اعضای کمیته مرکزی راه کارگر همدان را هم آوردند . رضا چگنی بود که اعدامش کردند .

علی زنده گل بود که قبلاً تو مدرسه حقانی قم طلبه بود . خیلی بچه جنسی بود . ۲۵ سال بهش حبس دادند که شنیدم آزاد شده . این فقط نماز می‌خواند . می‌گفتم بابا تو پدر منو برآورده ، من از دست تو نمی‌تونم بر کلمه حرف بزنم ، آخه چه قدر نماز ؟ می‌گفت بدمکاری دارم . می‌گفتم آخه چه قدر ؟ می‌گفت می‌تونم ، تو با اسلام مخالفی ؟ می‌گفتم بابا ، چه مخالفی ، تو وقتی نماز می‌خونی ، من نمی‌تونم حرف بزنم ، یا بخندم .

بعد ، ما دیگر ماندیم توی این اتاق . تو همه زندانها معمولاً این طوری است که وقتی می‌خواهند یکی را اعدام کنند ، به يك بهانه‌ای طرف را برمی‌دارند ، می‌برند انفرادی . بعد از یوسه روز ، اعدامش می‌کنند . این چاکشها اعدام کردنشان هم به هیچ کس نرفته است .

وقتی می‌خواستند اردشیر کارگر را اعدام کنند ، این نگهبان چاکش آمد ، گفت بیا برو حمام ، می‌خواهیم اعدامت کنیم .



اکبر سرلوزمی

قسمتی از

باز نویسی روایت شفق

يك ماه تو قزل حصار بودم . بعدش دوباره برگشتم همدان . بدیم پرخورد پاسدارها تغییر کرده است . اصلاً آن سلام و طبله گرم قبلی وجود ندارد . در را باز کردند ، ما را فرستادند توی بند . آقا ، بدیم درها را قفل کرده‌اند . همه جا ساکت و ساکن . کاشفهای درو دیوار را کنده‌اند . يك حالت ناجوری بود .

یکی بود به اسم داوود . این بدبخت لرغیاب من ، شلوام را پوشیده بود ، کال گرفته بود . کارگر بنا و سیمانکار بود . شخصیت جالبی داشت . قبل از اردیبهشت ۶۰ دستگیر شده بود . توی زندان شهریانی نگهش داشته بودند . آن روزها نمی‌آوردند توی این زندان . این پیکاری بود . توی زندان کار می‌کرد . عملکی می‌کرد . پول می‌گرفت . کمک می‌کرد به تشکیلات . در صورتی که خانواده بدبخت و مظلومی داشت . این آدم ، جالب است ، نشریه می‌فروخت . حزب الهی‌ها گرفته بودندش . کاره گذاشته بودند بیخ گوش ، می‌خواستند توی خیابان سرش را ببرند که مردم نجاتش داده بودند .

گفتم داوود چی شده ؟ چرا اوضاع این جور شده ؟ گفت هیچی ، تشکیلات گرفته‌ن . گفتم تشکیلات چی ؟ گفت همه تشکیلاتی توی زندان . یکی آنها بود ، می‌گفتند توی این فاصله که من نبودم پلیس شده . این داوود می چشمک می‌زد ، من نمی‌فهمیدم . گفتم کتابهای من کو ؟ گفت یکی ، چون داره می‌ره ، تو از کتاب حرف می‌زنی ؟ گفت تو این فاصله یکی خودکشی کرده ، همه رو کشیده‌ن زیر آخیه .

چون من مشی چریکی را رد می‌کردم ، بچه‌های مجاهدین به من می‌گفتند اپرتونیست کبیر زندان . اینها به بچه‌هایشان گفته بودند به این نزدیک نشوید . فکر کردم دیگر بیچاره شدم ، حالا بالاخره یکی نو تا از اینها پیدا می‌شود که برود بگیرد این مثلا نماز نمی‌خواند یا هنوز پیکاری است .

يك یارو بود ، که در نبودن من توپ شده بود . آقا ، حالا نگو من هرچی می‌گویم ، این می‌رود گزارش می‌دهد . خوبی‌اش این بود که این همه گزارش‌هایش را می‌داد به آن پاسداره که گفتم لوطی بود . يك روز پاسداره گفت این حرفا رو جلو این نزن ، همه شو گزارش می‌کنه به من . گفتم بکنه ، تو که گزارشاشو رد نمی‌کنی .

يك روز نگهبان رفته بود ، گفته بود یکی از رفقاتان آمده . همه هم می‌شناسیدش . این بدون سیگار نمی‌تواند زندگی کند . آن روزها سیگار را برداشته بودند . فقط توتون می‌دادند . یکی از بچه‌ها ، یادش به خیر ، برداشته بود هفتاد هشتاد تا سیگار با دست برام پیچیده بود .

اکبر مسلم خانی بود .

اکبر مسلم خانی يك لوطی به تمام بود .

توی زندانی که قطعی سیگار بود .

با دستهای خودش ،

برای من هشتاد تا سیگار پیچید .

اردشیر رفت حمام .
اردشیر ریشش را زده بود .
اردشیر سیبهایش را چضمائی کرده بود .
اردشیر پیراهن سفید پوشیده بود .

پیراهن سفید را برای این پوشیده بود که وقتی گلوله سینه اش را می شکافت قطرات خونی بر زمین ای سفید نقش بندد .
اردشیر از به دار آویخته شدن متنفر بود .
گفت دلم می خواهد اعدام کنند .
با صدای بلند گفت دلم می خواهد با گلوله کشته شوم .
دلم می خواهد گل سرخی روی سینه ام بشکند .

اردشیر آن شب برای همه بچه ها شربت خرید .
اردشیر آن شب همه اش سرود خواند
و شعر خواند .
و ترانه خواند .

اردشیر آن شب گفت تو خیال می کنی زندگی رفیق ، اما این جاکشها به هیچکس رحم نمی کنند .

تو زندان می گفتند تا زمانی که نیامدند ، چشمهات را نیستند ، کنار دیوار قرارت ندادند ، شمار نده . وقتی مطمئن شدی که می خواهی فرمان آتش بدهند ، شمار بده . چون ما می می گفتیم تویه کرده ایم ، تویه کرده ایم ، که بتوانیم زنده بمانیم .
آن شب اردشیر با صدای بلند حرف می زد . می خواست همه صدایش را بشنوند . آن شب یکی دیگر را هم اعدام کردند .

آن یکی اسمش چی بود ؟
آن که بچه تشکیلات مجاهدین قزوئ سنندج بود .
آن که انسانی شریف و محکم بود ،
و سپر بلای چندین تن .

راستی اسمش چی بود ؟
آن که بچه قزوئ سنندج بود ؟
آن که می دانست اعدامی است ،
که جرم سه چهار نفر را گردن گرفته بود ،
که ناجی سه چهار نفر دیگر هم شد ،
و بعد معروف شده بود به کسی که پذیرنده جرمهاست .

وقتی می بریند اعدامش کنند ،
گفته بود با این همه جرمی که من کردم ، اگر این دیوئها ده پارم اعدام کنند ، باز کزنشان می سوزد .
آنمهایی بودند که جرمشان سنگین بود . اعدامشان حتمی بود . هروقت صحبت می شد ، می گفتیم شما باید دفاع کنید ، چون اگرهم دفاع نکنید ، اعدام می شوید .

مثلاً طرف را به عنوان مسئول تشکیلات نظامی همدان گرفته بودند . آن یکی را به عنوان تشکیلات اقلیت همدان . می گفتیم تو خود به خود اعدامی . اسمت مسئوله . هوادار ساده نیستی که وات کنن . تو این مملکت یکی مسئول دوچرخه ام اعدام می کنن ، حالا تو مسئول تشکیلات بودی . قبول نکرد . ضعیف برخورد کرد . اعدام نشد ، ولی خودش را خراب کرد .

این سنت دفاع کردن به طور کلی ، توی تهران تا اوایل مهرماه ۶۰ وجود داشت ، توی همدان تا اواخر اسفند . یعنی وقتی موج اعدامها وسیع شد ، دیگر شوخی بردار نبود که بیایی بگویی من مارکسیست لنینیستم یا مجاهد خلم . هرکس می خواست یک جوروری بریزد . اما مسئله از خود گذشتگی یک چیز دیگر است . مثلاً همین مجاهدی که می گویم ، وقتی دید اعدامی است ، با پذیرفتن جرم چند نفر دیگر ، جانشان را نجات داد .

می گویند نوره شاه روابط ساده تر بود . وقتی کسی را می گرفتند ، اولاً روابطش گسترده نبود . ثانیاً قرار بر این بود که تو ۴۸ یا ۲۴ ساعت زیر شکنجه دوام بیاوری . بعد دیگر می توانستی یک سری چیزها را اعتراف کنی و خودت را تقریباً از شکنجه رها کنی . اما تو جمهوری اسلامی با این فضای پلیسی ، اگر یک خانه تیمی لو می رفت ، نمی توانستی سریع خانه عوض کنی . بعد روابط گسترده تر بود . و تو باید همه چیز را نگه می داشتی .

یک روز آمدند متاهلهای چپ را بردند گفتند زنهایتان به شما حرام است ، باید از نو عقد کنید . همان روزها آمدند سراغ من که بیا زن بگیر . یک مریکه رفاقی بود . می گفتند بچه خوشگل کرمانشاه بوده . این به جای آن یارو ترک ، شده بود دادیار زندان . خلاصه آمد ما را صدا کرد تو اتاقتش . گفت چند ساعته ؟ گفت ۲۸ سال . گفت ازبواج کردی ؟ گفت نه . گفت نمی خواهی ازبواج کنی ؟ گفتم اینجا ؟ گفت آره . گفت من زندانی ام ، برآمدی ندارم که . گفت بالاخره یک روزی آزاد می شی ، صاحب برآمد می شی . گفت من کسی رو نمی شناسم . حالا برضمن کنجگار بوم که این خانمی که این جاکش می خواهد برای من بیارد ، کیست ، و چه جور است . گفت شاید بختمان می خواهد تو زندان باز شود .

این کثافتها فکر می کنند آدم فقط یک شکم است و یک زیرشکم . و حلال همه مشکلات آدم ، سوراخ لای پای زن است . البته مادر قصبه اند ، فهمیده بودند . همچنین الکی هم نبود که می آمد سراغ آنمهایی مثل من که بیا زن بگیر . اینها متوجه شده بودند آدمی که زن و بچه دارد ، زود تر می برد تا آدم مجرد . چون یک مجرد وابستگی اش فقط به پدر مادر است و بریدن از پدر مادر آنقدرها سخت نیست تا از زن و بچه . بخصوص با توجه به فرهنگ مرد سالاری ما ، که مرد خودش را مسئول خانواده می داند . این بود که این خودش می آمد همه ازبواج کنند . گفت حالا کی اینجا کشته مرده منه ، که من بخوام باهاش ازبواج کنم ؟ گفت تو این بند خواهرها پر دختره ، هرکومضو که بخوای ، می تونی انتخاب کنی . گفتم الان اصلاً آمادگی همچین چیزی رو ندارم . و خلاصه از زیرش در رفتم .

بدتر از همه این بود که مدام باید یوگانه زندگی می کردی . از صبح تا شب باید بروغ می گفستی . مویت اصلی خویشت را پنهان می کردی . حتی آدم نمی توانست با کسی که توی یک سلول زندگی می کند ، با کسی که مثل خود آدم تو چنگ آن جاکشها بود ، یگانه باشد . من گاهی به چنان حدی از درماندگی می رسیدم که گریه می کردم . یعنی چه جور بگویم . مثلاً شبهای جمعه بچه ها را برمی داشتند ، می بریند دعای کمیل . سینه بزین ، دعا بخوان ، زنجیر بزین ، یک ساعت دعا به جان خمیانی بکن . بعد طرف اصلاً قبول نداشت . وقتی برمی گشت ، اصحابش له و لورده بود . اعتقاداتت راحت به لجن کشیده می شد . بعد یک آخوند شپشو ، یا یک طلبة دیگری می آمد برای تو تعیین تکلیف می کرد . اقا ، طرف دکتر بود ، فوق لیسانس بود ، بعد یک دهاتی که یو کلاس تو مکتب خوانده ، می آمد به او نشان بدهد غسل ترتیبی یعنی چی . بعد ، یک روز تو روز که نبود . امروز می گفتند آیت الله بهبهانی مرده ، بزرگداشت است ، فردا می گفتند دستفیب مرده ، عزای عمومی است . هر روز هم می شهید داشتند . تازه مسئله اساسی نماز جمعه بود .

خلاصه ما بودیم . چگنی را بردند اعدام کردند .

یکی کفنش را آماده کرده بود .
هرشب می گذاشت زیر سرش .

هرکسی را که می بریند اعدام کنند ، می گفت سلام مرا به تقی و نقی برسان .

بعد یک روز آمدند سراغ این .
کفنش را برداشت .

از همه خدا حافظی کرد .
یکماه بعد شاداب و سرحال تشریف آورد .
گفت من نتوانستم بکشم ، بریدم .

زنش را لو داده بود .
بخترش را لو داده بود .
چند تا مصاحبه کرد .
توجه گر رژیم شد .

با این همه ، تو موج اعدامهای ۶۷ ، با اینکه ۲۷ سال بهش داده بودند ، اعدامش کردند .

یکی از بچه ها هم که اعدام شد ، وضعش از نظر خانوادگی شبیه من بود . تنها پسر خانواده بود . چند تا خواهر داشت . مسئول نمی دانم چی می بخش خوب مجاهدین بود . این تو اردیبهشت ۶۰ دستگیر شده بود . حاضر نبود به اینها اطلاعات بدهد . اینها هم از کابل استفاده نکردند . این را نزدیک همین جوروی نگهداشتند . این بیچاره ازبواج کرده بود . فقط سه روز دختره را دیده بود . رفته بود تو اصفهان با دختره ازبواج کرده بود . به این گفته بودند باید بیایی تو نماز جمعه علیه مجاهدین حرف بزنی ، نرفته بود . نگهش داشته بودند . هنوز ۲۰ خرداد پیش نیامده بود . فکر کرده بود تشکیلات فشار می آورد ، آزادش می کنند . بعد از سی خرداد ، این را دوباره آوردند همدان . این دیگر ماند . حدود یکسال و نیم با من بود . زنش را نمی دانم کجا دستگیر کرده بودند . به

خارج زنگ زده بود که امکاناتی فراهم کند، فرار کند. ردش را از طریق کنترل تلفن گرفته بودند. دو سال و نیم بهش داده بودند.

زنگ بریده بود، شروع کرده بود به همکاری. آقا، هرچه بود و نبود گفته بود. از جمله گفته بود چند تا خانه تیمی گشته و با داشتن شوهر با چندین نفر رابطه جنسی برقرار کرده. این را از روی اجبار یا هرچی، کتباً نوشته بود. آوردند به شوهرش نشان دادند، بیچاره پریشان و ویران شد.

همیشه می گفت شفق اگر زنده موندی و انقلاب شد، یادت باشه این کثافتا رو نه به خاطر سیاسیا، بلکه بخاطر اون بچه های کوچکی که فریب می دن، می فرستند جبهه، اعدام کنی.

بچه آرامی بود. زنگ گفته بود با چند نفر خوابیده ام، اسم داده بود. او هم برداشت وصیتنامه ای تنظیم کرد علیه رژیم و علیه مجاهدین. بردند اعدامش کردند.

بدترین شکنجه این است که کنار رفیقت نشستگی، داری ناهار می خوری، می آیند، می برند، اعدامش می کنند. گریه ات، سگت، یک روز ازت جدا بشود، کلی بدبختی می کشی. حالا فکر کن یک آدمی را ۱۰ سال، ۱۵ سال می شناسی، بارها با هم خندیده اید، گریه کرده اید، و وقتی نشستگی، داری باهاش غذا می خوری، جاکشها می آیند، جلو چشمها، می برند، اعدامش می کنند.

خب، تو یک همچین موقعیتی من باید چه کار کنم؟ حداقل اقل اقلش این است که ناراحت بشوم. این دیوونها همین حق را هم بهت نمی دهند. می گویند برای چی ناراحتی؟ ما یک منافق را اعدام کرده ایم.

چه قدر دلم می خواست یک بار داد بزنم:

جاکش! رفیق مرا برده ای،

کونی! رفیق مرا کشته ای!

همه این مشکلات یک طرف، یک سری مشکلاتی خودمان برای هم دیگر به وجود می آوریم، که می شد زندان بر زندان، بر زندان. بارها عصبانی می شدم، می گفتم بروم خواهر و مادر این جاکشها را یکی کنم، تا ببرند بگذارندم پای دیوار و از این زندگی که راحت بشوم. آخر آنمی که اعتقاد ندارد چه جوری دعای کمیل بخواند؟ تازه سرمدارمان کی بود؟ یک آدم مبارکچه ای که توی خیابان اکباتان قرص اسپرین می فروخت، حالا شده بود دعای کمیل خوان بنده. یک آدم منزخرف کثافت شده بود هر زمانه. همه را برمی داشت، طی رفق مرایدنوازی ای که داشتیم، می برد آنجا، او می خواند و ما هم باید زنجیر می زدیم، سینه می زدیم. توضیح المسائل بگذار روی سرت، قرآن بگذار روی سرت. نمی شد که پایستی شعار بدهی. همه را می بست به رگبار. برایش کاری نداشت.

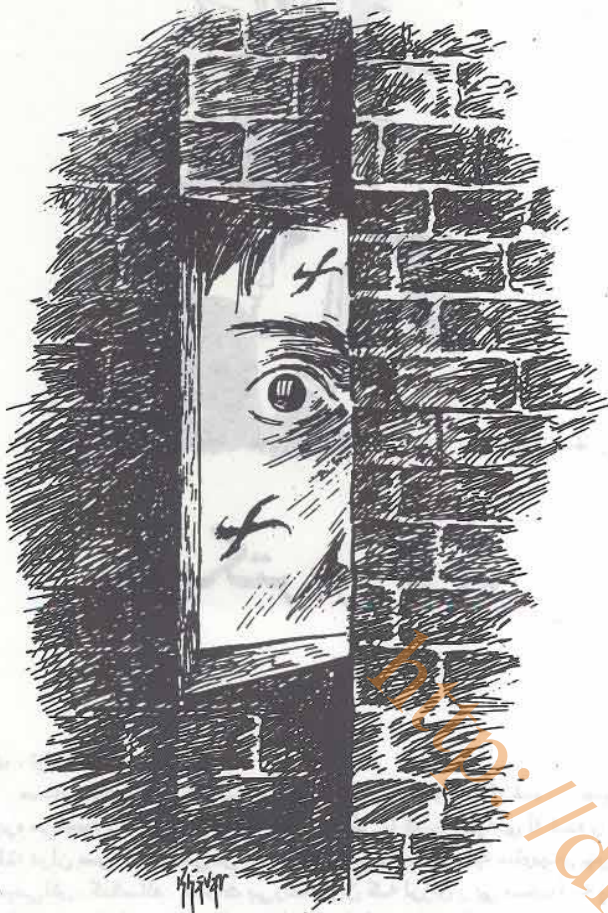
من واقعا از اینکه زنده مانده ام شرمندم. چون این زنده ماندن به قیمت خیلی سنگینی تمام شد. بارها به من می گویند کم عرق بخور. از خودت مواظبت کن. می گویم آقا جان، این ساعاتی که من دارم زندگی می کنم، اضافه بر سازمان است. من بایست یازده سال پیش می مردم، نمردم. حالا چرا عرق نخورم؟ من واقعا اشتباه کردم که دفاع نکردم و زنده ماندم. باید از همان چیزی که بودم، دفاع می کردم که مجبور نشوم چیزی را بپذیرم که اصلاً قبول ندارم و سه سال باهاش زندگی کنم.

فکرش را بکن، از یک طرف زندانی هستی، از یک طرف باید فعالیت فرهنگی هم بکنی. یک ماه بود، چه قدر بود؟ مجبور شدم بنشینم زندگی حضرت علی بنویسم.

پس از همه این جاکش بازی ها که سرمان درآوردند، یک روز گفتند هیئت عرف و بخشودگی آمده. گفتیم چکار می کند؟ گفتند هیچ چی، چند تا سوال می کند، بعد، حبسها را یک سوم می کند. ما رفتیم، دیدیم یک آخوند افغانی است. گفت تو هنوز پیکار را قبول داری؟ گفتیم حسین روحانی که رهبرم بود، رید، حالا من چی بگویم؟ قبر پدر پیکار! گفت کار فرهنگی چی کردی؟ گفتیم زندگی حضرت علی رو نوشتیم. زندگی امام حسن رو نوشتیم. گفت موافق باشی برادر.

بعد از چند روز، گفتند باید مصاحبه کنین. گفتیم مصاحبه دیگه چیه؟ گفتند این مصاحبه پخش نمی شه. دو سه تا از بچه های اقلیت بودند و من، گفتیم آقا، این جاکشها چرا دست بر نمی دارن، فقط همین مرنده که کولتون بذارن. نشستیم حرف زدیم. بالاخره به این نتیجه رسیدیم که تا اینجا همکاری گفته اند، کرده ایم که جرمان کم شود، این را هم گفتیم دیگر آخری است. رفتیم. سی چهل نفر بودیم. همه مان را بردند توی یک اتاق. نوار ویدئو گرفتند. من گفتم هوادار پیکار بودم، دیگر نیستم، همین. اما همین تو تا جمله برای من خیلی بود و بعداً مثل سگ پشیمان شدم. فردا پس فردا گفتند سند خونه بیارین، آزادتون کنیم.

من واقعا راضی نبودم آن دوتا جمله را بگویم. حالا باید سند هم می گذاشتیم. با یکی از بچه ها که حالا هلد است، صحبت کردم که من



می خواهم از زندان که رفتم، بربروم. گفتم با این وضعی که دارم، هر روزی ممکنه بیان یقه مو بگیرن. با سعید دادخواه هم صحبت کردم.

بعد از اینکه پیکار متلاشی شد، سعید رفته بود با تشکیلات سهند. این را آش و لاش کرده بودند آورده بودند همدان. بعد، من می دانستم این توی انفرادی است. اما یک مدت بهش اعتماد نداشتم. کافی بود بگوید هرچه شفق گفته است، شرور است. و همه رشته های ما را پنبه کند. اما بعد ما فهمیدیم بچه محکمی است. یادش به خیر.

بعد با این صحبت کردم که به محض اینکه بروم بیرون، می خوام از کشور خارج بشوم، ولی پاسپورت ندارم، و راهش را نمی دانم. گفت فلانی، رفیق خوبت، می تونه پاسپورت برات جور کنه.

دیدمش و باهاش صحبت کردم. گفتم وقتی خارج شدیم، می آم سراغت، یک برنامه ای بذار من خارج بشم. گت باشه. به مادریه گفتم تو به خونه فسقلی داری، نمی خواد سندشو بیاری. از آن خانه های عهد عتیقی بود. ولی مادریه سند را آورده بود، داده بود.

چند روز قبل از اینکه آزاد بشوم، آمدند برندنمان سپاه. آنجا یک پسر پیکاری بود. از این آدمهای الاغ. می دانستم پیکاری است. کلاس اول و دوم دبیرستان با هم بودیم. بعدش هم دیگر با هم کاری نداشتم. این می دانست که من پیکاری هستم. گفتم ببین، اگر یک وقت احمیانا ازت پرسیدن فلانی رو می شناسی، درمین حد بگو که با هم منکلاسی بودیم، برنداری چیزای دیگه بگی. این الاغ رفت بازجویی، برگشت، دیدم ناراحت است. گفتم چی شده؟ گفت تو رو گفتم. گفتم من که خورم گفتم اکه پرسیدن، بگو. گفت نپرسیده گفتم. گفتم چرا؟ گفت از ترس. گفتم تو رو حضرت عباس ببین، اینا شده ن سیاسیا این مملکت! آخر آدم این همه ابله می شود؟ حالا اگر زده بودندش، می گفتم خب، زده اند، گفته، اما این بدون اینکه ازش بپرسند، خودش گفته بود من این را می شناسم، این فلان است و بهمان بوده. برواقع این آدمهایی که همین جوری تو سیاسی ما بر خورده بودند، بیشترین لطمه را می زدند.

خلاصه، ما را آزاد کردند. گفتند هفته ای یکبار باید بیایید خودتان را به سپاه معرفی کنید.



بهمن سقایی

تاریکترین تابلو

توک ، توک ، توک

صدای نوک زدن پرندۀ کوچک و لرزانی که خیس و مهاله شده به شیشه پنجره می‌کوبید ، ذهنم را به سوی پنجره و باغی یا شاید کوچه‌ای له شده و غبار گرفته بران سو ، به برستی آن سوی پنجره می‌کوب شده به ستونهای چوبی و قدیمی اش ، کشاند . قطرات بی‌رنگ باران که لرزان و بی‌مجزا به پایین می‌غلتیدند و شیارهای خیس را برچدارۀ شیشه بود زده و کثیف نقش می‌زدند ، دل به هوای خنک داشتند . به سان پرندۀ ای که بیشتر به یک مشت پر رنگی می‌مانست تا موجودی که نفس می‌کشد و مشق پرواز را آموخته است . انتهای کوچه تا ابتدای آن یک تابلو نقاشی باسماهی بود که بر پشت شیشه پنجره با شاید کمی نورتر نصب شده بود و مانع از آن بود تا باغ سرسبز پوشیده از نارونها و تبریزی‌ها را بنگرم . اما ... همیشه روزگار ، از آن زمانهای گذشته که در این اتاق پرت افتاده زندگی کرده ام ، کوچه ، کوچه نقاشی شده بر برابر قاب پنجره اتاق ، فاصله‌ای سردناک میان من و باغ را پدید آورده بود . چه کسی و در چه زمانی این نقاشی باسماهی نوروزی رنگ و رو رفته را حائل پنجره و باغ کرده ؟ کوچه‌ای خیس که آب بران جاری بود و باران بسیار نرم و لزج می‌بارید و هیچکس بران آمد و شدی نمی‌کرد . پرندۀ ای با رنگهای تند و خالص ، لرزان به شیشه می‌کوبید و دل را به سوی باغ می‌کشاند . شاید خصوصیت ذاتی تابلو نقاشی بود که هیچکس برکوچه خیس شده اش گامی نمی‌گذاشت . اما آن نقاش بدوهره گرد و گرسنه که روزگارانیش پس کهن از این کوچه گذشته و صاحب این اتاق از پشت همین پنجره او را صدا کرده و واداشته واقعیت و خیال را درهم آمیزد و او این تابلوی کهنه شده را که تجسمی ذهنی و کوچه‌کانه از کوچه زیبایی رو به باغ است ، خلق کرده و درست در برابر نمای بیرونی پنجره آویزان نموده و تومی مطلوب یک دیوانه یا آدمی منزوی و غیبگو را که تمایل داشته مرزی بین خود و دنیا بیرونی بکشد ، از همین نقطه پدید آورده ، چرا نتوانسته یا نخواست است اصفاء خود را برپای آن نهد ؟ آیا این پنهانکاری ناشی از بی‌اعتقادی نقاش به اثرش بود ؟

توک ، توک ، توک

صدا بود و پژواک آن درفضائی غریب و افسون‌گر . صدا که موج‌هایم بم و کشدار با لایه‌های گره خورده تلقین ذهن من که دراینسوی پنجره ، برزیر سقفی که آسمان را از زیست گام سوا کرده بود ، می‌پچید ، و هستی درمندا مشتق پر رنگی با انعکاس نورهای چشمانش که درفاصله ناچیزی میان من و او خود را به نمادی مادی و قابل دریافت مبدل کرده و من نمی‌توانستم بر تصویرش خط ذهنی بطلان بکشم ، کشدار و تابنده مرا بدوهره کرده بود و به بالا اوج می‌گرفت ؛ بالائی که حالا پایست آسمان می‌بود بی هیچ سقفی .

دروغ نبود پرندۀ ای بود خیس شده که وجودش را از صدای تقه‌های پشت شیشه باران خورده و کثیف درمی‌یافتم . پنجره را می‌خواستم بکشایم و او را به

درون راه دهم که او گریخت ، دور شد و دیگر چیزی را که می‌خواستم به درون آورم در پشت پنجره نمی‌دیدم . اما پیش از این لحظه پرندۀ ای پرواز نکرده بود . اصلاً صدای پرکشیدن پرندۀ ای فضای سنگین و مه گرفته را نشکافت و آشفتنکی افسون‌وار رنگهای تابلو نقاشی تغییر نکردند . هرچه بود ، بارش بود و نمناکی و خیسگی و سرمای ملس ، که تیغ‌وار بر چهره‌ام اصابت می‌کردند . پرندۀ ای نبود . به خود باوراندم که پرواز کرده و در نورترین نقطه آن تصویر باسماهی پرشاخه خشک شده درختی نشسته که نقاش با بی‌توجهی و خستگی تمام درآخرین لحظات آنرا کشیده بود . شاخه بی‌پر درمیان انبوه اشیاء و درهم فرو رفتگی‌ها ، یک خصوصیت ویژه داشت : ناهماهنگی اش با بقیه ترکیب بندی‌ها . و خود نقاش را به ذهن می‌آورد که با همه چیز و همه کس احساس غریبی و جدایی می‌کرد . او خود را از این هیاهوها دور نگه داشته بود و شاید این اصفاء واقعی اش بود . کوچه الصافی دارای نورنمایی شده بود که درانتهاش دری چوبی و فلکسنی با کلون بزرگ و کتده‌کاری شده که برپنده اش سنگینی می‌کرد ، دیده می‌شد و از میانه لنگه بازمانده آن گوشه ای از باغ را می‌توانستم بنگرم . حالا ذهنیم به واقعیت دست یافته بود . باغ بود . همانگونه که دیدم . گلهای ریز و درشت درپای درختانی که تنها تته تنومندشان را می‌دیدم ، روپیده بودند . باپونه‌های وحشی سفید رنگ با کلاله‌های زرد تند و مضطرب . کوچه که تسی از گذرنده بود و متروک ، با تصاویر خوفناک . آدمهایی که بر دیواره آن به گونه‌ای تهوع آور نقاشی شده بودند . و همیشه تکرار طولانی این تصاویر به هنگام نگریستن از پنجره . و خواب‌آلودگی‌هایم . دستانم که پرندۀ را درخود گرفته بودند . پرندۀ ای که ذهنم می‌قبولاند وجود دارد . نقاشی درنقاشی . تصویر نورتصویر . بر دیواره کوچه تنها نقاشی آنها بود بی هیچ تماشاگری . این کوچه شاید سنگینی پاهای عابری را حس نکرده بود ، و تنها به آن در چوبی و نیمه باز با کلون سنگین اش منتهی می‌شد که با هریار دیدنش احساس می‌کردم که درحال افتادن است و ناگزیر از آن دور می‌شدم . اما بی‌شک باغ را دیدم از همان شکافه لنگه در . تته درختانش . بایست نارون و تبریزی می‌بودند . نقاش آنگونه کار نکرده بود که مرا توانا به نگریستن درختان کند .

کوب ، کوب ، کوب

[باز هم کوبش پیگیر پرندۀ بیرون از اتاق گوشم را می‌آزارد . این صدا بی‌شک تلقین یک نیاز است . از هر طرف که باشد فرقی نمی‌کند . خواه پرندۀ ای خیس شده در رویا ، خواه آنمی رو به مرگ یا عاصی از نومیدی . نمی‌دانم ، شاید از ...

باز هم پنجره را می‌کشایم . قطرات ریز باران تب آلوده و حریص به صورتم چنگ می‌زنند . باران را می‌نوشم ، بی‌نمک است بی هیچ طعمی از آب . پرندۀ ای رفته است . کناره بیرونی پنجره کوچکترین نشانه‌ای از او را برخود ندارد . و تنها باران است که به درون می‌آید . پرندۀ خیس شده است و چرکهایی که سالیان نراز با پارچه ردیف نوزی شده با گل‌های اطلسی ، عجین شده بودند ، ورماده از پارچه به پائین می‌ریزند و نقاشیهایی آبستره از رویای یک نقاش کهنه‌کار را خلق می‌کنند و من بیبوهه درمیان موتیف‌ها به دنبال پرندۀ ای هستم که می‌خواهم از خطوط رنگین نقاشی نجاتش دهم .]

هنوز پیش‌تر سوزون و کشدار آهنگ ضربه‌هایم درگوشم ندا می‌دهد . و نمی‌دانم چرا دوباره به رویای گذشته فرد می‌روم . اما باز هم صدای کوبش پرندۀ ای شنیدم . سرم را به سوی پنجره برگرداندم و فریاد زدم : « لعنتی رهایم کن ! سالهاست من دراینسوی اتاقم ؛ با این سویه تاریک که انباشتنکی ناموزونی از اشیاء موهوم است رابطه‌ای ندارم . اگر به چنگم آیی ترا هم ناپود می‌کنم » .

پرندۀ ای لنگه بازمانده پنجره به درون آمد . چه زیبا بود ! به سان نقطه سرخی از درون زمینه بیگران سبزینه‌ها . اینگونه من او را دیدم ، دلفریب و رنگین و آهنگ‌وار . باران بند آمده بود . نسیمی می‌وزید . بارقه‌ای از خوشی را زیر پوست مرطوب چهره‌ام حس کردم ، تب‌دار و توفنده می‌نمود . از نگریستنش زمان را فراموش کرده بودم و سکوت فاصله من و او را پر کرده بود . درچشمانش حالا رنگی قهوه‌ای و روشن و آفتاب خورده و نمدار را می‌دیدم ؛ نورزمانی نه چندان گذشته گریسته بود . و خواب که مرا در ریود .

پرندۀ ای میانه نقاشی نوروزی پرواز کرده بود . رویا را شکسته بود . خرده‌های این رویا که به باورم واقعیت دیرینه و نفی شده بود ، درهوای بی‌بارش و نرسیم پخش بودند . او مرا به چیزی ، به جانی افکنده بود که تاریکی اشیاء فراموش شده بود . همان موجوداتی که آزارم می‌دادند و دانم از آنها گریزان بودم ، با پرتو افشانی کم رمق چشمانش برایم واضح می‌شدند . به پرندۀ گفتم : « سالها با آسودگی خود ساخته ، دراین سویه اتاق ، دراین سوسنی که من رو به لیمن و فراموش کردنها و آینده دیدن و خوشی‌های تازه ساخته‌ام دارم ، زندگی کرده‌ام . مرا فراموش کن . این اشیاء غبار گرفته ، این آشفتنکی و درهم رویختگی‌ها را دیگر نمی‌توانم بازشناسی و گزینش کنم . من مشاهده‌گری بی‌مایه هستم که دل به خوشی دارم . اگر رهایم نکنی ناچارم ترا هم ناپود کنم » .

مرا نگریست . بی‌هیچ کلامی . از نگاهش خطوط آن نقاشی الصاق شده در

بیرون زنده و پر تحرک می‌نمودند فریاد و غوغای آسمهای نقاشی به گوش می‌رسید. چشمانم را بستم و گوش‌هایم را گرفتیم تا از دستشان رهایی یابم. اما پرنده مرا به زیر بالهای خود گرفته و مسجورم کرده بود و به آن سر می‌کشاندم.

بیدار که شدم، از آن پرنده رنگین کوچک جز کابوسی باقی نمانده بود. بی‌شک رویایی گترا بود که وزش نسیم به درون خزیده به وهم من آورده بود و آن لحظه حال را به گذشته پیوند زده بود. یقین دارم که پنجره رو به هیچ جایی باز نمی‌شد. رویچه‌ای بود به سوی یک گذشته تاریک و درناک. گذشته‌ای که لگه‌های باد کرده و سخت و سوراخ‌های به جای مانده بر دیوارهایش به سان موزه‌ای از یک زمان تاریخی حفظ شده بود و من مدت‌ها بود که در تلاش بودم این پنجره را مسجور کنم و تنها از پنجره روپرویش، که ارواهام، آینده را می‌کشاید، بنگرم. اما با این صدای مداوم کویش یک پرنده خیالین، شک دارم که بتوانم برای همیشه این پنجره را مسجور کنم. معمار و خشتگران افسون شده‌ای که این خانه رو به هیچ‌جا را ساخته بودند، بی‌شک به صاحب بنا سفارش کرده بودند که یک نقاشی باسما‌ای را در پشت این پنجره نصب کند. پوست داشتم در همان زمان قابل حصول و لفرزنده که تزد و نازک از میان تمامی اندام عبور می‌کرد و به درون نقاشی راه می‌یافت، یک بوم سفید را در برابر تابلو قرار دهم و نقاشی زیبا شده و خیالین از آن بیافرینم اما افسوس که تنها مشاهده‌گر بودم. چقدر مسخره و ابلهانه است تقلید! این تکرار مداوم هستی و خلق بدلی رنگ باخته. آیا می‌توانستم آن پنجره را با هویت تاریخی‌اش ترسیم کنم؟ آیا می‌توانستم همه رازهای نهفته در وجود بیرونی پنجره را به تصویر آورم؟ غیرممکن بود به‌گونه‌ای وحشتناک و لزج، با درونی بزرگ که از نیرنگ افسونگر ظاهری رنگا آموخته بودم.

پژواک کلمات که از پنجره به سان پتکی بر ذهنم فرود می‌آمدند، هنوز طنین سنگین خود را حفظ کرده‌اند. حالا می‌توان با باوری نزدیک به یقین گفت: این صدای ترک توك، صدای پرنده کوچک و نحیفی که درکنج شیشه پنجره کز کرده بود و با باز شدن لنگه‌های پنجره پرواز می‌کرد، نبود. صدا از درون یکی از سوراخ‌های بجای مانده بر دیوارهای کوچک یا لگه‌های باد کرده سفت و سیاه که حال جز موتیفی کبر و مشمئز کننده و مات چیزی نبود، سرزده بود. از درون آن نقاشی. و دیگر نمی‌بایست شک می‌کردم که این پنجره برای اتاق زائد و بیهوده و دلهره آوراست و هرچه زودتر این شکافه لعنتی، این روزنه تنگ و خفه کننده را برای همیشه کور می‌کردم. این باغ لعنتی که از میان لنگه در نیمه بازش و گلون سنگین، تنها مفری است به گذشته و دیگر هیچ! چه سیاهی‌ای را در این درازنای خاطرات می‌دیدم، هوای اتاق سرد و تیغ‌دار و زیر می‌نمود. دستهایم را در جیبهایم فرو بردم و بر آن شدم برای همیشه این اتاق را ترک کنم.

اما باز هم کویش پرنده مرا آزار داد. با عصبیت تمام چکشی بدست گرفتم و شیشه‌های پنجره را خرد کردم. هوای پس مانده و ترش به درون هجوم آورد. بوی رنگهای کهنه نقاشی با زمین مرطوب درهم آمیخته فضا را به چنگ می‌گرفت. خورده شیشه‌ها به دستم فرو رفته بودند و باریکه‌های خونی از انگشتانم سرزایر شده و آرام روی زمین راه می‌یافت. صدای بهم خوردن لنگه‌های درباغ که با خراشیدگی زنگ خورده لولاهایش آوازی هولناک را به بالا می‌کشاند، روح را می‌آزرد. احساس می‌کردم آن باغ را می‌شناسم، نوزیر تبریزی‌هایم قدم زده‌ام، همانجا بود که عشقم را ابراز کردم، گفتم که عاشق شده‌ام. و بر در چوینش به سان پیری معجزه‌گر سوگند یاد کردم. آن رنگهای سبز و زیبای برگ نارون‌ها، آن گل‌های خودروی باپونه و کلاسه‌های بنفش سنبل‌ها که رو به آسمان داشتند در آن روز نقاشی نبودند. شاید هم توانا به تمیز دادنشان نبودم. با ذهنم کلنجار می‌رفتم و به دنبال ریشه یک لغت می‌گشتم. ناتوانی‌ام در بازیافت ریشه این لغتی که نمی‌دانستم چیست مرا عصبانی کرده بود. خط کشیده خون درکاف اتاق از اتاق بیرون رفته بود. نوای موزون زن خواننده آبی در گوشم پرده پرده و با مایه گریزنده نیمروز اوج می‌گرفت و مرا بیشتر به درون نقاشی می‌کشاند. اما نمی‌دانستم چرا باید درون نقاشی کند و کاو کنم. به خود می‌گفتم: می‌دانم که بیشترین درد، ندانستن گذشته است وقتی با آن فاصله می‌گیری و آن را در لابلای غباری از توهمات و وابستگی‌ها، غبارین جملی و بی‌مایه می‌پوشانی، وقتی ندانسته در پیچیدگی یک ذهنیت به مسخرگی تابناک آسمانی که تکرار کمیک یک تراژدی پیشین هستند می‌نگری، آینه‌ای ناصاف و انوهمناک را می‌بینی که چیزی جز بلایا و دردها را نمی‌تواند بازتاب دهد. همیشه زمان، پس سخت و پرتاب است وقتی این آبریزش تلخ و متعفن دهان، برزمینه‌ای تمیز و مقدس بیرون می‌زند و از وجودش تعفن نفیفته را به نمایش می‌گذارد. آدمی احساس آسودگی می‌کند اما باز از مشاهده تعفن بهار تهرج می‌شود. همه گذشته یا شاید بخشی از آن، آن تعفن درون است. این تنها چیزی است که از آن تابلو دریافته‌ام.

بی‌شک رویچه گشوده شده پنجره با رنگهای بسته شده و جداره‌های لغت و عود دیوارها به هیچ رنگی نمی‌مانست و جستجو برای یافتن آن رنگها و

نمادها بیهوده بود. آن باغ که از پس کویچه خود را نشان می‌داد با تبریزی‌ها و نارونهایش جز رنگمایه‌های تابلو چیزی نبود و پرنده بیهوده مرا به درون آن کشانده بود. از کویچه، اتاق خالی را که کتابهای خسته آرایش کرده بودند و بوی خونی تازه می‌داد، نگریستم. جسدی خونین را دیدم که رشته خونی از آن عبور کرده بود و در فضا رقصان و موج می‌نمود. روی برگرداندم و موتیف‌ها را نگریستم. با خود گفتم: شاید روزی خالق اثر را در میانه‌ی عابرین خیابانها بیابم آنگاه می‌توانم او را بار دیگر به همین اتاق دعوت کنم و از او بخواهم تابلویش را بازسازی کند، رنگها را نجیب و اصیل بکار گیرد و دل به هیچ چیز اثر ندهد جز آن پرنده آرمیده بر شاخه خشک شده. و این باغ لعنتی را برای همیشه از تابلویش پاک کند. اما کویچه زیر فشار پاهایم که عصبی و تند بودند، می‌لرزید. عبور کردم تا به تصویر بختک رسیدم. هنوز شادابی بیست و یک سالگی‌اش را داشت با لبخندهایش وقتی برای نخستین بار در خلوت همین کویچه با او حرف زدم. نقاش به سفارش صاحب بنا که دیوانه‌آسا شیفته اینسوی خانه‌اش بود، چهره بختک را با رنگی گندمگون و درخشان و چشمانی مغموم و پاک کشیده بود که گویی از چیزی در رنج بود. نوری شیرینی و کج از پس شانه‌ی پیش ملایم به چهره‌اش می‌تابید و لبهایش را درهاله‌ای از ابهام میان خنده و غم گرفته بود. نگاهش گویی به تازگی از نگریستن به باغ فارغ شده و رو به اینسوی چرخانده بود. سوتی که پرنده بر شاخه تکیده نقش شده بود. می‌خواستم از او روی برگردانم و فریاد کنم: «همه چیز فریبی بیش نبود. همه آن گفته‌ها موج‌های پریده رنگ نور بازتاب شده نقاشی بود. هیچکس در این کویچه نیست. هیچ دختری با چشمانی غمین در تابلو وجود ندارد. این وهم مسخره یک آدم بیمار و تنهاست که در مالیخولیای خود غرقه گشته است. گذشته‌ای وجود نداشته. عشقی در این کویچه و در آن باغ برای هیچکس ابراز نشده.»

اما پرنده مرا وادار به سیر در کویچه کرد. روی برمی‌گرداندم و زمان را که در نقاشی را نفی می‌کردم. نقاش دیگر پوست من نبود که دشمنی دیرینه و نابکار بود که مرا به نیستی می‌کشاند. احساس کردم من نیز چیزی جز یک پرسوناژ تابلو نیستم که اسیر خودخواهی‌های خالق اثر شده‌ام. او مرا آفریده است تا از زمانه و ناکامی‌های خود انتقام بگیرد. اگر او شکست خورده و فریفته و پلاسیده است چرا مرا به بازی کشانده است؟ اگر از یاس و تلخی و گندیدگی، در آخرین لحظات زندگی‌اش با آخرین چکه‌های بخار شده عرش، این توهمات مهاله بر اشیاء، این تابلوی باسما‌ای را آفریده و از خون جهیده سرانگشتانش. برای به اتمام رساندن اثر و یا شاید جاودانه کردن بردهایم بهره گرفته، چرا مرا به این گروهی بی‌حاصل کشانده است؟ من که خود بیش از یک موتیف خلق شده در این تابلو نبوده‌ام. به یقین این بختک رویایی را نمی‌توانم برانبوه بهم آمده مردمان تشخیص داد و از آخرین رنجهای عاشقش برایش حکایت کرد. این نقاش نوره گرد و بی‌هویت، که جز تخیلات برد آلوده‌اش چیزی را نمی‌توانسته بر بوم نقش کند، به عشقی بدفرجام مبتلا شده بود که نیاز داشته تا من حکایتگر زندگانی‌اش باشم! و در این اتاق بسته و کنگ که رو به هیچ جایی ندارد و سقفی چوبین آسمان را از او دریغ کرده و هیچ عابری از سر هیچ بهانه‌ای نرش را نکوبیده و او سالیان نواز تنها آوای خود را شنیده و آوای اولیه بی‌شمار را نگریسته، به چه اندیشیده بود؟ چه‌ها می‌گفته و از افسونگری رنگها چه آموخته بود؟ بی‌شک آن خون نقش بسته در کف اتاق که در تابلو تا به درون باغ کشیده شده و سوی دیگرش درآینده‌ای نامعلوم امتداد یافته، آخرین ترکیب بندی اثر بود. پشت به بختک کردم و گفتم: «همه اینها یک خواب مالیخولیایی آدمی رو به مرگ است که همه گذشته واقعی‌اش با رویاهایم درهم آمیخته است. اگر او از این تنگی اسارت بار اتاق رهائی یابد من بر تمامی این اثر دیوار می‌کشم و آن را از هستی جدا می‌سازم. هیچ راهی بهتر از آن نیست که این آشفتنگی و تداخل و آشوب، این تاریکخانه ذهن، این خاطره‌های ماسیده و سیاه، آن عشق‌های فرو غلطیده، آن شادابی جوانی و نرمة زیستن را برای همیشه مدفون کنم. دیگر من و آن نقاش به جنون رسیده، توانا به گزینش و آفرینش نیستیم. دیگر جوانی‌مان از دست شده است.»

پرنده مرا خیره نگریست. قطره‌های اشک، چشمانش را نمناک کرده بود. دریافتم که نقاش آخرین نفس‌ها را کشیده و آرام گرفته. اما فواره خون قد می‌کشید، تا انتهای نواز همه اشیاء و عناصر گذشته بود. دیواره‌ها، سقف‌ها، درختان، آسمان و رویاها را پوشانده بود. همه چیز به رنگش درآمده بود. رنگی که زنده و پرتحرک و جوشان می‌نمود. دیگر احساس من هم به زیر سیطره‌اش آمده بود. از تابلو بیرون آمدم. توانستم گام نهم بر زمین، بر کویچه، همچون انسان، حیات یافته بودم. به درون اتاق آمدم. چشمان نیمه باز نقاش را بستم و او را کشان کشان به درون تابلو بردم. بر شاخه تکیده و خشک شده قرارش دادم. چه سبکبال شده بود همچون پرنده‌ای، همچون امضاء واقعی‌اش. اشکهایش پایان یافته بود و دیگر کویش هیچ پرنده‌ای به گوش نمی‌رسید. •

جنگ مرغان دریائی

آنا لونیسا والدیس

برگردان: داریوش کارگر

آنا لونیسا والدیس (۱) ، متولد ۱۹۵۳ در اروگوئه است. او عضو گروه چریک شهری توپاماروها بوده و در ۱۸ سالگی، یک سال پیش از بدست گیری قدرت توسط نظامی‌ها، دستگیر و زندانی شده است. پس از قدرت گیری نظامیان، در اواخر دهه ۷۰ به سوئد گریخته و اکنون مقیم آن کشور است. داستان «جنگ مرغان دریائی» که از مجموعه‌ای به همین نام گرفته شده، از سوی دانشگاه «سوربن» برنده جایزه اول مسابقه‌ی داستان نویسی شده است.

منتهاست که دیگر نمی‌دانم چه چیزی برای خوردن به مرغان دریائی بدم. آنها گل‌های درون گلخانه، پرده‌های اتاق خواب‌ها و کاغذهایی دیواری را خورده‌اند. دلم نمی‌آید آنها را بکشم. به دانی‌هایم قول داده‌ام که تا آخر عمر از آنان مواظبت کنم. آنها آخرین یادگاری‌های دانی «آس دروپال» هستند. دریانوردی ماهر که آنان را از جزیره‌ای پرت افتاده بر مجمع‌الجزایر «مالا» با خود آورد. چیزی که از او می‌شد انتظار داشت. چرا که شهرت «آس دروپال» به خاطر شیفتگی او در هر کردن خانه از میمون‌ها، حشرات سمی و گیاهان گوشت‌خوار بود. آن وقت‌ها مرغان دریائی بسیار کوچک بودند و در نور و پر چراغ سالن نهارخوری - همچون مرکز جاذبه - پرواز می‌کردند و اسباب ناراحتی مادر بزرگ می‌شدند.

«ماریا» مدعی بود که مرغان دریائی جاسوسی او را می‌کنند. اصرار داشت که آنها از تمامی حرکات او سربرآورده و گزارش را می‌دهند. اما بالاخره پذیرفت که همه‌ی این کارها تنها حقه‌ای از سوی مرغان دریائی بوده تا او چیره‌ی مامی تازه‌ی آنها را افزایش دهد. با این حال ماریا همچنان یکننده و لجباز باقی ماند. و به همین خاطر، موقع خواب کاره آشپزخانه را بدسترسش می‌گذاشت و از تنها پائین رفتن از پله‌هایی که اتاق او را از طبقه‌ی همکف جدا می‌کرد، خودداری می‌ورزید. و سرانجام، بویک شب سرد زمستانی، با کلاه بردار روزهای یکشنبه، چتری سیاه و بیش از حد بزرگ، و نو چمدان سفری مقوایی، در سالن ظاهر شد. مادر بزرگ لرزید. حالا دیگر چه کسی سالادهای مصرکه‌ای را که دریمد از ظهرهای پارانی به ما آرامش می‌بخشد، درست می‌کند؟ چه کسی «پایلا» (۲) مورد علاقه‌ی مادر بزرگ را، که ماریا از سر بدجنسی دستروپختش را فاش نکرده بود، درست می‌کند؟ به او همه نوع ضمانتی داده شده بود: نگهبانی مسلح بر اتاقش، ورود به آشپزخانه، تنها در صورت ازنای اسم شب، و... ولی ماریا سرخروش ایستاده بود. یا او، یا مرغان دریائی...

مادر بزرگ، با قیافه‌ای جدی غرغر کرده بود: «این آخرین شوخیت باشه آس دروپال». او اطمینان داشت که این یکی از هولناک‌ترین شوخی‌های دانی آس دروپال بوده است. دانی آس دروپال به خاطر بدخلقی‌ها و قدرت مجاب کردنش معروف بود. شاید هم این او نبود که پار آن بحران عصبی را، که خاستگاهش حیله‌ی نفوذ پیر «خاسینتو» (۳) بود، به بوش می‌کشید؟ او با مدارک مستند، کشیش عالیقدر را متقاعد کرده بود که آن «آرانیست» (۴) مرتد، بین ما زنده است؛ و سپس به نو طلبه‌ی کشیش و خادم کلیسا اشاره کرده بود. خواهر آس دروپال نیز قریانی خوشمزگی او شده بود. او با خواهرش راجع به

اهدائی که بکتر «فاگونز» (۵) پیرامون ازدواج با وی بر سر می‌پوراند، با اطمینان خاطر صحبت کرده بود. و «اولیا» (۶) درست وقتی که دکتر فاگونز وحشت زده می‌گریخت، شروع به قلاب نوزی لباس خرابش کرده بود.

مادر بزرگ دیده بود که آس دروپال چگونه شب و روز به طور خستگی‌ناپذیری، تمامی رموز، هنرهای جانوگری، افسون‌ها و اوراد را به مرغان دریائی می‌آموزد. و این‌ها همان چیزهایی بود که ماریا را مجبور به ترک خانه کرد. دانی آس دروپال می‌دانست که سقوط یا ثبات وحدت متزنزل خانواده‌ی ما، بستگی به وجود ماریا دارد. این شکیبائی، و نیز آشپزی او بود که مرغان دریائی را برآورده می‌کرد: زغال اخته‌ی قندی برای بعد از مدرسه، مارمالاد کوه برای زمستان، لیکور سیب برای میهمانان غریبه، لیکور البالو برای کیفرشدن اسقف، گوشت با چاشنی قارچ دنیبلان و خوابانده شده در شراب‌های مختلف، و...

ولی بقیه‌ی ما، توجیه کاملاً متفاوتی برای دیوانگی مرغان دریائی داشتیم. مثلاً اینکه مرغان دریائی به‌طور غریبی برای پذیرش تبلیغات آمادگی داشتند. و تبلیغات بر آن روزگار، مشوق تبعیض نژادی بود و ملیت ستائی رو به رشد را تقویت می‌کرد. آخر ماریا یک سیاه‌پوست بوده‌ای بود. و یا اینکه مرغان دریائی، با کنجکاری کودکانه‌ای می‌کوشیدند از چیزی که همه‌ی ما آن را تائید می‌کردیم، اطمینان حاصل کنند. قضیه از این قرار بود که ماریا از ترس ارواح پاک گناهکاری (۷) که می‌خواستند او را لخت و پتی بریابند، با لباس می‌خوابید. این را دانی «بنیتو» (۸) تعریف کرده بود.

ولی هیچ توضیحی نمی‌توانست جای خالی ماریا را پر کند. پدر بزرگ از رها کردن اتاق خواب خود و سالن نهارخوری و میز بزرگش که بلا استفاده مانده بود، خودداری می‌کرد. غذاهای ما کنسروهای بود که از صندوقخانه کش رفته بودیم و با ولع براتاق‌هایمان می‌بلمیدیم، و سقف آشپزخانه، از تارهای کوچک عنکبوت پوشیده شده بود.

والدین ما، به سرعت پژمرده می‌شدند و همزمان، خدایان خانه - مرغان دریائی بزرگ شده - حداقل نخیره‌ی خانه را نیز غارت می‌کردند و با گریه‌ی خاکستری‌ای که موش‌ها را تعقیب می‌کرد، به رقابت می‌پرداختند.

نکبت و بدبختی که به نهایت رسید، جنگ آغاز شد. پدر بزرگ و مادر بزرگ اولین قربانیان بی‌گناه جنگ بودند. آنها تحمل دیدن میهنی تسخیر شده، با مزارع آتش گرفته، زنان بیوه شده و بهه‌های یتیم را نیاوردند. هر دو تقریباً همزمان با هم مردند و به من وصیت کردند که از مرغان دریائی مواظبت کنم.

جنگ در همه چیز اختلال ایجاد کرد. شهروندان به تسلیح احضار شدند، اما این حرکت به خاطر بحث‌های پر دامنه‌ای که پیرامون درک از «شهروند» جریان داشت، به تأخیر افتاد. این اعلامیه خطاب به چه کسانی بوده است؟ آیا روستائیان باید احضار می‌شدند؟ آیا تمامی کسانی که حقوق شهروندی‌شان قبلاً طی تصویب‌نامه‌ای سلب شده بود، حالا می‌توانستند به خاطر جنگ آن را پس بگیرند؟ در فرانسه، کمیسیون‌هایی با مشاوران حقوقی جهانی تشکیل شد تا پیرامون این مسئله که چه کسانی می‌توانند از امتیاز دفاع از آداب و سنن، خانواده و حق مالکیت خصوصی برخوردار شوند، توضیح بدهند.

چند تن از حقوق‌دانان اعتقاد داشتند که در چنین موردی، از نظر حقوقی، هرعضوی از جمعیت کشور با یک شهروند برابر است. همزمان، دیگران - آنها که تحصیلات کلاسیک داشتند - مدعی بودند که تنها آثانی شهروند به حساب می‌آیند که پدر و مادرشان شهروند بوده‌اند. حتی کسانی هم وجود داشتند که خواستار اجرای حقوق مشروع بودند. کسانی که خصوصیات کاملاً شبیه حساسیت‌ها و خلق و خوی ما را داشتند. آنها معتقد بودند که تمامی افرادی که بیش از ده سال در لمررو ساکن بوده، خانواده داشته و شافل بوده‌اند، شهروند محسوب می‌شوند. در چنان صورتی، جمعیت مناطق تسخیر شده نیز شهروند به حساب می‌آمدند. و با این حساب، می‌شد پنداشت که اقلیت کوچکی نیز ضمیمه‌ی جمعیت کشور شده است. غافل از اینکه آخرین کشورگشائی ما به صد و پنجاه سال پیش بازمی‌گشت. و هیچ قانونی در جهان، خصوصاً در چنین موردی، از اینکه تابعیت می‌توانست شامل گیاهان و حیوانات، یعنی تنها ساکنان مناطق تسخیر شده بر آن روزگار باشد، صحبتی به میان نمی‌آورد.

و آخرین سوال، اسلحه‌ای که در اعلامیه از آن صحبت شده بود، چه بود؟ مردم ما، مردمی صلح‌طلب بودند که سال‌های سال تنها سلاحشان کارد آشپزخانه و درمواردی استثنائی، تبر بود که به خاطر عدم استفاده، تیفه‌اش گند شده بود. آیا حکومت با اسلحه موافق بود؟ آیا موزه‌ها می‌خواستند آنها را مصادره کنند، چرا که هنوز برای قطع نیشکر و چین پشم گوسفندان قابل استفاده بودند؟ و تفنگ‌های زمان جنگ استقلال؟ و فلاخن‌های حتی از آن هم قدیمی‌تر؟

وقتی سوال‌هایی از این دست مطرح می‌شد، دیواره موارد مجامله‌ی دیگری ظهور می‌کرد، و موضوع بحث عمومی می‌شد. «بگذارید از مرزهایمان در مقابل متجاوزین کافر دفاع کنیم!»، «از دستورات وزیر جنگ اطاعت کرده و

دولت را حمایت کنید ۱. و بدین ترتیب، چاپخانه‌های آنها برای نخستین بار مورد استفاده قرار می‌گرفت. البته تا آن زمان، چنان آزمونی در کشور ما برقرار بود که وزارت جنگ، به خاطر سالن‌های ساکتش، که آنم می‌توانست برای چرت بعد از ظهر به آنجا برود، فوق‌العاده شهرت داشت. هیچ صدائی چرت‌کارمندان وزارتخانه یا ارباب رجوعشان را نمی‌شکست. فقط در اتاق رئیس، بازی «کشتی خرق‌کن» و «ورق» روبرو بود و نیز آمدگی برای اقدامات نسائی در برابر یک حمله‌ی مابرای زمینی - چیزی که بعدها، و در آن دوران درگونی، کاملاً قابل تأمل بود.

اعلامیه اما، از کدام مرز صحبت می‌کرد؟ مرزهایی که در پیمان «سیراب شیردان» تعیین شده بودند؟ - وجه تسمیه‌ی پیمان سیراب شیردان آن بود که سیاستمداران ما، بحث و توافقشان را در پیرامون منقلی که روی آن دل و جگر کباب می‌کردند، به راه انداخته بودند - یا مرزهایی که در پیمان «تیرچراغ برق» تعیین شده بودند؟ - که به خاطر عقد شتاب زده‌اش بر نور چراغ خیابانی لریک شهر اروپائی، به این نام خوانده می‌شد. - آنم روی بازمانده‌های عهد برق خیلی سریع اسم می‌گذارد. و آن علامت مرزی روی نقشه‌های مدرسه؟ آن علامت مشخص شده بر دائرةالمعارف لاروسی مصور؟ آنها از کجا آمده‌اند؟ چه کسی آنها را تعیین کرده است؟ باید دنبال نقشه‌کشانی گشت که مسئولیت مرزهای الکتریکی منسوب به سرزمین ما، بر دوش آنهاست. صحبت از رشوه‌هایی است که در آن روزگار، از سوی یک قدرت اروپائی، اینجا و آنجا داده شده است - که البته به خاطر ترس از تلافی اقتصادی، کسی اسم قدرت منکوره را نمی‌برد.

پرس و جو کردن از سالخورده‌گان نیز، دردی را دوا نمی‌کند. تقریباً همه‌شان از خرفت بودن و انسداد رگ‌ها رنج می‌برند و بیشترین تهمت‌ها را به قهرمانان مشهور و ارجمند آزادی و رئیس جمهورهای شایسته‌مان روا می‌دارند. سرآخرم، بدون هیچ کیفر قانونی، به حال خود رها می‌شوند. فقط در این میان نقشه‌هایشان از مدارس جمع شده و درس جغرافیا، به خاطر بحث‌انگیز بودن مرزهای کشور، بی‌معنی اعلام می‌شود.

کمیسرین‌های جدیدی که مساحت‌ها را اندازه می‌گرفتند و حد و حدود مختلف مرزها را مقایسه می‌کردند، هرروز تشکیل می‌شدند. سرآخرم، خوش‌حافظه‌ها به یادشان آمد که مرزهای اصلی ما، از سوی کشورهای همجوارمان، و با وساطت تعداد زیادی از میانجی‌های اروپائی تعیین شده بوده است. به همین خاطر یک نفر به آن کشورها رفت و فتوکی آن نقشه‌هایی را که مربوط به مرزهای ما بود، از آنها گرفت - چون نسخه‌ی اصلی آن نقشه‌ها، برای کشورهای منکوره، به منزله‌ی ثروت ملی به شمار می‌رفت. و بدین ترتیب، دوباره درس جغرافیا به مدارس بازگشت و اجازه داده شد که نقشه‌های جدید رنگی کشیده شود.

آن دسته از دوستان من که مدافع مرزهای آن روز کشور به حساب می‌آمدند، از مشکلات هویتی سختی که گریبانگیر جمعیت آن مناطق بود، برایم تعریف‌ها کردند. آنها می‌بایست برای هرنقل و انتقال مرزی، از این سو به آن سو بیوند، و در هر نویندی، پرچم و پیکره‌های قهرمانان ملی همان قسمت را، بسته به تصمیم هیئت منصفه پیرامون تغییرات مرزی در آن روز، به همراه داشته باشند. به خاطر کوچکترین ناگواری، پیش می‌آمد که جنسی یک روز قاجاق باشد و روز بعد یک محصول اصیل داخلی محسوب شود. یک نامه به خارج از کشور، یک روز به عنوان پست داخلی تلقی می‌شد و روز بعد برعکس و همینطور الی آخر.

و آخرین سوال، تجاوزکنندگانی که در اعلامیه از آنها صحبت شده بود، واقعاً چه کسانی بودند؟ آیا از شمال آمده بودند؟ از دریا؟ و یا همان موجودات فضائی ترسناک بودند؟

چیره‌بندی غذایی هم شروع شد. چرا که تأمین معاش یک ارتش در حال آماده باش، همواره تمامی مایحتاج مورد نیاز یک مملکت را به خود اختصاص می‌دهد. صف‌های طولانی شیر، گوشت، نان به وجود آمد. حتی هیچ وسیله‌ی نقلیه‌ای هم پیدا نمی‌شد؛ چون ارتش همه‌ی آن‌ها، حتی اسب‌ها، دوچرخه‌ها و سورتیه‌ها را هم ضبط کرده بود. تراکتورها، درست مثل کالاسکه‌های پادشاهان دست‌نشانده، برترافیک گیر می‌کردند و شکلی غیرمادی به شهر می‌دادند. در چهارراه‌ها، چراغ‌های راهنما، همچون مجسمه‌های فراموش شده برپا بودند و شاهد عبور اسب‌ها و دوچرخه‌هایی که بی‌اعتنا به چراغ‌های چشمک‌زن سرخ، زرد و سبز، می‌گشتند.

شهر، به خاطر نمایش جنگ و خبرهای مرموز و ضد و نقیضی که درباره‌اش منتشر می‌شد، سریعاً شکلی وحشت زده به خود گرفت. فرماندهی کل ارتش ما دستگیر شده بود. این خبر را بعضی‌ها تأیید می‌کردند. بر اساس خبری دیگر، او خود و تمامی افراد تحت اختیارش را تسلیم دشمن کرده بود. بعضی‌ها نیز، از شهامت قهرمانانه‌ی جوانانمان، که مسلح به بطری‌های آتش‌زا، خودشان را زیر تانک‌های دشمن می‌انداختند، می‌گفتند.

وضعیت مرغان دریائی مردم بحرانی‌تر می‌شود. من کتابخانه‌ی خانوادگی مادرم را به روی آنان گشوده‌ام. کتاب‌های کهنه و نوئی که بیش از هر چیز، از اندهان گوناگون می‌گویند. انبوهی از کتاب: کتاب‌های مصور، فرهنگ واژه‌های دریائی، فرهنگ موسیقی، راهنمای پرورش گل لاله، آثار معماری تاریخی، پیمان‌نامه‌های مذهبی و رساله‌هایی درباره‌ی فیزیک هسته‌ای. در خانواده‌من، همه عاشق کتاب بوده‌اند. نه فقط عاشق محتوای آن‌ها، که حتی سبک چاپ، تاریخ انتشار، نقش صفحات و تقدیم‌نامه‌های نویسندگان کتاب‌ها برای همه‌ی ما عزیز بوده‌اند. توی کتابخانه اولین نسخه‌های چاپی «فاوست» ۱۸۰۰، «پیلیناها» ۱۸۱۰، شعرهای «لوترامون» ۱۸۲۰ و روزنامه‌های عتیقه وجود دارند. مرغان دریائی، از پاره کردن کاغذهای آلومینیومی، کاغذهای فیلیگران دار ۱۸۳۰، کاغذهای زیر مخصوص و پوست آمو، لذت بیش از حدی می‌برند (ما حتی چند تائی از نخستین کتابهای چاپی جهان و نیز دست‌نوشته‌هایی تحشیه شده داریم که با استفاده از بی‌احتیاطی نیاکان اروپائی، از موزه‌هایشان بزدیده شده است).

بدین کتاب‌های نیم خورده، که با منقارهای حریص ضایع شده و سرنوشتی شبیه سرنوشت پرده‌ها، فرش‌ها و رختخواب‌ها پیدا کرده‌اند، همگینم می‌کند. اما زنده نگاه‌داشتن مرغان دریائی، واجب است. آنها تنها کسانی هستند که پس از تمرین‌های صیورانه، می‌توانند چونان پیک‌های سیاسی، بین سنگرهای جنگ و شهر، خدمت کنند. این فاصله برای آنها که اقیانوس‌ها را بیموده‌اند، مثل بازی بچه‌هاست.

آنها اخباری را که من روی موج کوتاه از رادیو می‌شنوم، به اطلاع دوستانم می‌رسانند. خبرهای سانسور نشده‌ای که بیانگر واقعیت جنگ‌اند. خبرهایی پیرامون جمع‌آوری پول، مواد غذایی، لباس برای بچه‌ها و سالخورده‌گان در خارج از کشور و نرسیدن آنها به اینجا و فروششان توسط سفرای ما در بازار سیاه. می‌گویند که این سفرای ما بوده‌اند که با همکاری خوش‌حافظه‌های کشورهای همسایه، این جنگ روفین را برای ما به راه انداختند تا کشور را از درد سرنجات داده و حیات آن - و در واقع حیات جهان تجارت، بانکداری و سرمایه‌داری بزرگ - را تضمین کنند.

من حتی اگر به پست هم اعتماد داشتم - که می‌دانم تمامی نامه‌های شهر به چپه را باز می‌کند - باز هم نمی‌توانستم از این خدمات برخوردار شوم، چرا که پست یکی از آن موسسات خدماتی است که بیش از حد گرفتار آشفتنگی است. چه بسیار انسان‌هایی که بخاطر نداشتن نام اصیل بومی، تهدید به قتل و غارت شده و همین حالا، با قیافه‌های مبدل، خیابان به خیابان فرار می‌کنند. و چه نامه‌ها، که به دنبال اشباح گیرندگان خود سرگردانند.

مخاطبان مکاتبه‌ای من در چپه، برای آگاه ساختن من از اخبار آن سو، از همین شیوه استفاده می‌کنند. از این طریق، من توانسته‌ام بفهمم که مثلاً فرزندان صلح با حکومت ما بسته شده است، و تنها شرط آن تسلیم سلاح و واگذاری نیروهای نظامی، به اضافه‌ی تشکیل کمیسیونی با وظیفه‌ی نظارت بر کارهای حکومت است. حکومتی که برای درهم شکستن بی‌نظمی و فعالیت‌های براندازانه، نالایق به نظر رسیده است.

آنها مرا به داشتن چند مرغ دریائی که برای فعالیت جاسوسی آموزش می‌بینند، متهم خواهند کرد. و می‌دانم که به همین خاطر هم بلادرنگ تیرباران خواهم شد. مرغان دریائی اینچنین ... من و آنها دیگر پیر شده‌ایم ... من لریک فرصت مناسب، چند ماهی را به سم آغشته کرده‌ام ... آنها به سوی اینجا روانه‌اند ... مرغان دریائی شادمانه می‌آیند تا از دست من غذا بخورند ... تعداد آنها زیاد است و به زبان ما صحبت می‌کنند ... مرغان دریائی کوچکترین رنجی از این بابت نخواهند کشید. و شاید زیاد هم برایشان جالب نباشد که مرا تیرباران کنند. مرا، سالخورده‌ای که از سالها پیش گرفتار صندلی چرخدار بوده است

زیر نویس:

1 - Ana Luisa Valdés

2 - Asdrubal

۳ - Paella: غذای اسپانیائی، مرکب از برنج، زعفران، گوشت، صدف یا سبزیجات

4 - Jacinto

۵ - Arlanist: پیرد تنگر آریانیسم. آریانیست‌ها معتقدند که جیسی پسر خدا نیست.

6 - Fagundez

7 - Ofelia

۸ - باور کاتولیک‌ها، روح شخص مرده از گناه پاک می‌شود.

9 - Benito

۱۰ - Faust: اثر گته

۱۱ - Bylinas: سرودهای حماسی فولکلوریک روسی، پیرامون حوادث تاریخی درباره‌ی روس، از سال‌های قبل از میلاد تا قرن پانزدهم

۱۲ - Lautréamont: شاعر فرانسوی ۱۸۲۶ - ۱۸۷۰، از پیشگازان سوررئالیسم

۱۳ - مهر یا نشان چاپ شده به رنگ آب یا سفید در متن کاغذ

محمود کویر

خورشید شب

انتشارات «متون» از ناشرین ممتبر نمایشنامه در انگلستان اقدام به چاپ و نشر مجموعه‌ای از اشعار و نمایشنامه‌های ایرج جنتی عطائی به زبان انگلیسی نموده است و این اثر هم اینک بوسترس همگان قرار دارد. گامی بلند و امیدوارکننده برای ورود هنرمندان و نمایشنامه‌نویسان ایرانی به عرصه‌ی بین‌المللی. در مقدمه‌ی کتاب پس از اشاراتی کوتاه و ارزشمند به نمایشنامه‌ها و بیان نظرات برخی از کارشناسان تئاتر انگلیس درباره‌ی کارهای ایرج جنتی عطائی آمده است:

«ایرج جنتی عطائی در سال ۱۹۲۷ در مشهد متولد شده است. در دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک تهران به تحصیل پرداخت. او بخاطر نمایشنامه‌ها و اشعارش در زمان شاه تحت تعقیب قرار گرفت و مجبور به مهاجرت به انگلستان شد. نمایشنامه‌ی «فاخته‌ی دهان بوخته» از وی در سال ۱۹۸۵ برسان رویال کورث و نمایشنامه‌ی "I miss my war" در سال ۱۹۸۹ در سان آلیدا به روی صحنه رفت.»

ایرج جنتی عطائی این اثر را به «خاطره‌ی پدر و مادرش، که از این جهان برگزشتند، بدون آنکه برای مدت ده سال بتوانند سه پسر تبعیدی خویش را ببینند» تقدیم کرده است.

این اثر علاوه بر مجموعه‌ای از اشعار جنتی عطائی بر برگزیده‌ی نمایشنامه‌هایی از اوست: «خورشید شب» و «زخم‌های ما» و «پرومته بر اوین» سه نمایشنامه‌ی چاپ شده در این کتاب هستند. در این کتاب همچنین فیلمنامه‌ی «اجازه‌ی اقامت» اثر مشترک جنتی عطائی و راب ریچی که برای تلویزیون انگلستان تهیه شد، به چاپ رسیده است.

به نظر می‌رسد که هنرمندان ایرانی در خارج از کشور، پله‌های خویش را می‌درند و به سوی آسمان گسترده و بلند هنر و ادبیات بین‌المللی بال می‌کشایند.

ناگفته نماند که من به هنگام دیدن یا خواندن نمایشنامه‌های ایرج جنتی عطائی فراموش می‌کردم

که او نویسنده‌ای است ایرانی و در تبعید. و به ناگزیر، نمایشنامه‌های او را نه در اجرا و نه بر کاغذ با هیچ نمایشنامه یا نمایشنامه‌نویس ایرانی یا تبعیدی، از دیدگاه تکنیک، فرم و محتوا مقایسه نکردیم و نسنجیدیم. تلاش نمودیم کار او را با کار سایر هنرمندان تئاتر در انگلستان و سایر گوشه‌های جهان قیاس کنیم. زیرا که خود وی با چاپ این اثر و به روی صحنه بردن نمایشنامه‌هایش در کشورهای مختلف اروپایی و به زبان انگلیسی چنین ادعایی دارد و باز به ناگزیر و به طور مثال هنگام دیدن اجرای «رستمی دیگر، اسفندیاری دیگر» چشم پرشاهنامه‌ی فردوسی و شرایط امروز ایران فرو بستیم. رفتیم تا نمایشنامه‌ای امروزی از جنتی عطائی را در سالنی در انگلستان ببینیم و آنرا از نظر تکنیک، فرم، بیان، زبان و محتوا با نمایشنامه‌ی خوب دیگری که ده متر آن طرف‌تر بر صحنه بود مقایسه کنیم که از دیدگاه من «رستمی دیگر، اسفندیاری دیگر» نه سروده‌ی فردوسی در هزارسال پیش در خراسان، بلکه نمایشنامه‌ای آفریده‌ی یک خراسانی دیگر در هزارسال بعد در انگلستان است.

چون بیشتر نمایشنامه‌های جنتی عطائی را بر صحنه ندیده، بلکه بر کاغذ خوانده‌ام و نمایشنامه را باید دید، شنید و خواند، تنها به نکر چند نکته‌ی زیر درباره‌ی این نمایشنامه‌ها بسنده می‌کنم به امید نقد و بررسی همه‌جانبه‌تر از این کارها. نمایشنامه‌ها از نظرگاه مضمون به مسائل و مقوله‌های مهم، بحث‌انگیز و برخوردار توجه زمانه‌ی ما روی دارند. قدرت، جنگ، استبداد و دیکتاتوری، مبارزه و آزادی مسائل اساسی و محور نمایشنامه‌های ایرج جنتی عطائی هستند. جنتی در نمایشنامه‌های خود می‌کوشد تا نه از دیدگاهی از پیش تعیین شده، بل ویژه‌ی خودش به این مسائل بپردازد و تا آنجا که می‌تواند به آنها پاسخ گوید. مضامین نمایشنامه‌ها با شیوه‌ی اجرایی آن هم‌خوانی موفقی دارند آنجا که به مسائلی تاریخی می‌پردازد (که بیشتر از همین زاویه به مسائل نگاه کرده می‌شود) اجرا، حماسی و پرشکوه است و آنجا که جنگ مطرح می‌شود، اجرا ظنینی طبل‌گونه، خشن، و استوار دارد.

زبان و شیوه‌ی بیان نمایشنامه با مضمون، زمانه و آدم‌ها هم‌خوانی دارد. جنتی در نمایشنامه‌هایش زبانی ویژه را به‌کار می‌گیرد، گاه بسیار ساده و گاه سنگین و شاعرانه، اما همواره این زبان ویژه است و رنگ و نشان جنتی را بر خود دارد و امید می‌رود تا برآینده به زبان نمایشی ویژه‌ی جنتی تحول یابد.

از دیدگاه تصویرپردازی، نمایشنامه‌های جنتی دارای تصویری بکر، ساده و زیبا هستند که گاه به شعر و نقاشی نزدیک می‌شوند، گرچه گاه این تصاویر با سایر قسمت‌ها و پیکر نمایشنامه بیگانه می‌نمایند.

جنتی عطائی می‌کوشد تا زبان زمانه‌ی خویش باشد. سیر نمایشنامه‌ها از مسائل سیاسی متن اجتماعی، تا جنگ و سپس قدرت، اگر نشان تنها هنگام زمانه بودن نباشد و نشان توجه ویژه هنرمند به مسائل زمانه باشد، تلاش جنتی برخوردار است و تحسین است. جنتی عطائی، نمایشنامه‌هایش و اجرای آن در کشورهای مختلف اروپایی طبل خویش را به صدا برآورده است، برآمدی یا چلوش برآمدن و شدن!

●

گُردها

مژان

کردها

کندال، عصمت شریف وائلی، مصطفی نازدار

و...

ترجمه ابراهیم یونسی (از فرانسه به فارسی)

چاپ اول: ۱۳۷۰

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

انتشارات روزبهان (تهران)

در کتابشناسی فارسی شمار کتابهایی که در مورد کردها وجود دارد بسیار اندک است. بعد از شرف‌نامه که در زمان صفویه نوشته شده با یکی در تحفه ناصریه و مظفریه می‌رسیم به گُرده اثر رشید یاسمی و تاریخ کردستان آیت‌الله مردوخ و دیگر هیچ. شمار ترجمه‌ها هم از این بیشتر نیستند. *شاید بخشی از بدفهمی‌ها و عدم درک‌های قشر کتاب‌خوان هم از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد. بهر رو، اخیراً گام‌هایی در زمینه ترجمه برداشته شده و یکی از آنها ترجمه کتاب «کردها» توسط ابراهیم یونسی است.

کتاب از پنج بخش و سه پیشگفتار فراهم آمده است. بخشی مربوط به کردها براسم‌اتوری عثمانی و بخشی درباره کردستان ترکیه، که این هر دو بخش و قسمت آخر در مورد کردهای اتحاد شوروی توسط کندال نوشته شده است. بخش مربوط به کردستان عراق توسط عصمت شریف وائلی و بخش کردستان سوریه را مصطفی نازدار نوشته‌اند.

بخش مربوط به کردستان ایران بطور کامل حذف شده است شاید به این بهانه که «کردهای ایران هیچ مسئله‌ای ندارند» و یا اگر دارند - که دارند و می‌دانیم - سخن گفتن در مورد آن از گناهان کبیره است. همانطور که خاطره نویسنده آن «دکتر قاسملو»، «هنوز تیرباران است» این حذف شامل پیشگفتارها هم شده است اما نه بتمامی.

پیشگفتار اول را خود مترجم زیر عنوان «گله از خویش و بجای مقدمه» نوشته و با اشاره به نام‌برهانیهای خویشان ایرانی می‌نویسد «رضا خان به فارسی حرف می‌زد و به نام فارسها به من

جلد ۲۲ اسناد تاریخی

منتشر شد

جلد ۲۲ اسناد تاریخی: جنبش کارگری، سوسیال دمکراسی و کمونیستی ایران، شامل: شماره‌های تازه‌ای از مجله ستاره سرخ (ارگان تئوریک حزب کمونیست ایران)، پیکار، بیان حق (نشریه فرقه جمهوری انقلابی ایران)، مسئله ارضی در ایران، ما چه می‌خواهیم (اثر الف - زره)، راه‌نمای انقلاب، بیرق انقلاب (ارگان فرقه جمهوری انقلابی ایران، شماره ۲) به کوشش خسرو شاکری منتشر شد.

برای تهیه جلد‌های پیشین که اکنون ناپاب‌اند، می‌توانید آن‌ها را تحت عنوان زیر به شکل میکروفیلم از دانشگاه شیکاگو تهیه کرد:

Historical Documents: The Workers', Social - Democratic and Communist Movement in Iran, 1905 - 1975, 22 volumes; microfilm edition, Middle East Division, J. Regenstein Library, The University of Chicago, East 57th Street, Chicago, II. 65637

در همین زمینه می‌توان کتب زیر را به زبان انگلیسی دربارۀ وضعیت و مبارزات کارگران ایران تا آستانه انقلاب ۱۹۷۹ تهیه شده‌اند از طریق نشانی آرش سفارش داد. این اسناد از منابع مختلف از جمله پایگانی‌های انگلستان و آمریکا و نیز مطبوعات کارگری بین‌المللی اخذ شده‌اند.

The Condition of the Working Class in Iran, 2,3,4, Antidote Publications. 1989 - 1991. edited by C. Chaqueri

نوشته‌های اخیر خسرو شاکری در مورد ایران: Cosroe Chaqueri, Beginning Politics in the Reproductive Cycle of Children's Tales and Games in Iran, An Historical Inquiry, Edwin Mellen Press, Address: Box 450, Lewiston (N. Y.), 14092, USA/Lamper, Dyfed, Wales, United Kingdom SA 48 7DY

کتابی است در تحلیل فرهنگ رفتار سیاسی ایرانیان از طریق بررسی قصه‌ها و بازی‌های کودکان و مقابله آن‌ها با تاریخ سیاسی ایران. میلاک زخم: جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران، ۱۹۲۱ - ۱۹۲۹.

The Soviet Socialist Republic of Iran, 1920 - 1921: The Birth of the Trauma, Pittsburgh University Press, 1993. Address: 127 N. Bellefield Ave. Pittsburgh, PA 15260, USA.

کتابی است در مورد نهضت جنگل به رهبری کوچک خان و ائتلاف جنگلیان با حزب کمونیست ایران و اختلاطات این سیاست جدید بریتانیا و کوبتای سوم اسفند ۱۲۹۹، سیاست شوروی در مورد آن نهضت و ظل اجتماعی - سیاسی شکست گل نهضت که زمینه پیدایش سلطنت پهلوی که زخم مهلکی بر پیکر و روان جامعه ایرانی باقی گذاشت.

C. Chaqueri, Victims of Faith: Iranian Communists and Soviet Russia, 1916 - 1940 قریانیان ایمان: حزب کمونیست ایران، ۱۹۱۶ - ۱۹۴۰. عبارت است از تاریخ پیدایش و انکشاف حزب کمونیست مبنی بر اسناد بسیاری از آرشیوهای شوروی، بریتانیا، فرانسه، آمریکا و نشریات آن حزب.

«در ایران کردها در دهه‌های بیست و سی با یک رشته شورش مخالفت خود را با سیاستهای متمرکز حکومت از سوی رضا شاه ابراز کردند. در ۱۹۲۱ انگلیسها و روسها برای ممانعت از گرایش رضا شاه به کشورهای محور و جلوگیری از تبدیل این تمایل به اتفاتی نظامی، نیروهای خود را وارد ایران کردند. آن‌را بیجا نیها و کردها که از قید نظارت نوات مرکزی آزاد شده بودند دست به کار شدند و کردها در ۱۹۲۵ تاسیس جمهوری مهاباد را اعلام کردند. این جمهوری یک سال نوام آورد و سرانجام نیروهای شاه آن را مورد تهاجم قرار دادند و رهبران را اعدام کردند. مصطفی پارتی و صد تن از پیروانش موفق شدند به اتحاد شوروی بگریزند.

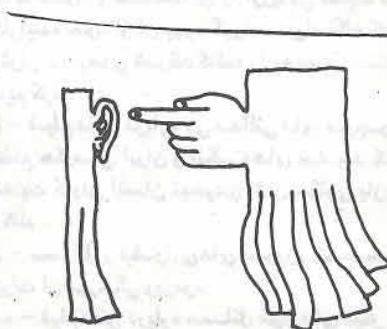
سیاست شاه (تا سرنگونیش در ۱۹۷۹) قدری انعطاف پذیرتر از سیاست ترکها بود، اما با این همه عملاً حقوقی به کردها یا هیچ اقلیت دیگری نداد. یادآوری این نکته نیز خالی از ارزش نیست که فارسها هر چند که بر کشور چیره‌اند خود در آن اکثریت ندارند.»

پایان نوشتار را باز به ژرار شالیان می‌سپارم که در مورد ارزش کتاب می‌نویسد:

«متن حاضر پس از مقدمه‌ای که به بررسی تاریخ مردم کرد در زمان حکومت امپراتوری عثمانی می‌پردازد و زمینه تاریخی قضیه را به دست می‌دهد، کلیه جنبه‌ها و جوانب مسأله کرد از پایان جنگ جهانی اول تا شکست مبارزه مسلحانه به رهبری مصطفی پارتی در عراق را (۱۹۷۵) از نظر می‌گذراند. طرفکی و تازگی اثر تا یک اندازه بر این است که جماعات کرد ترکیه و عراق و همچنین [ایران حذف شده] سوریه و اتحاد جماهیر شوروی را نیز می‌گیرد و تا اندازه‌ای بر این که این بررسیها حاصل کار و فکر درس خوانندگان کردی است که میراث جنبش ملی کرد را با دیدی انتقادی سنجیده و از نظر گرانده‌اند.»

*اساسی کتابهای ترجمه شده به فارسی در مورد کردها، کرد و کردستان نویسنده واسیلی نیگیتین ترجمه محمد قاضی انتشارات نیلوفر
- کردها - ترکها - عربها نویسنده سیسپل جی. امونز
ترجمه ابراهیم پیراسی انتشارات روزبهان
- کرد در تاریخ مسایگان: سیاحتنامه ارباب چلبی - ترجمه فاروق کبیری انتشارات صلاح‌الدین اهری.
- کردستان (۱۹۲۶) نوشته ویلیام اینگلتون جویز ترجمه سید محمد صدیقی انتشارات بیان

اخیراً در کتاب دیگر یکی در داخل کشور بنام کرد در دایرة المعارف اسلام نوشته اسماعیل فتاح قاضی و دیگری در خارج از کشور با نام «جنبش‌های کرد از تبریز تا کون» نگارش و انتشار م - کاربرخ بهاپ رسیده است.



زهد می‌گفت و آنگاه که در مدرسه بوم در کلاس لرسم تابلویی جلوم آویخته بود که به من فرمان می‌داد به «پارسی سخن بگویم» و اگر به کردی سخن می‌گفتم تنبیه می‌شدم - البته به «پارسی» چوب می‌خوردم و به کردی استغاثه می‌کردم. تو برادر فارس حد اقل این تابلو و این چوب خوردن و تحقیر را نداشتی.»

و سپس با برخوردی نقدگونه محرومیتها، ستمها و زد و بندهای بین‌المللی بر ضد جنبشهای خلق کرد را می‌شمارد و اضافه می‌کند «درد دل زیاد است، از گذشته از هر جا که آغاز کنی درد است، اما درد زبان و فرهنگ و ستم فرهنگی بدترین درد است. فقر اقتصادی را می‌توان تحمل کرد اما سخن گفتن به زبان مادری و نوشتن و نیاموختن به زبان مادری تحمل ناپذیر است. از یک سو درد است و از یک سو زبان - زبان فرهنگ ملی - شاعران و نویسندگان این نکته را بهتر درمی‌یابند. خاصه آنها که به طلی ناگزیر بوده‌اند در زبانی جز زبان مادری شعر بگویند یا چیز بنویسند.»

«ماکسیم زودنسون» در پیشگفتار دوم با اشاره به برخورد محافل بین‌المللی در مورد ملت‌های تحت ستم می‌نویسد:

«کشورهای تیزم جهانی اعتقادی به حقوق ملت‌ها ندارد، و فرصت طلب نیز هرگاه با مقاصدش جورآید از کردها دفاع خواهد کرد و چون جور نیامد آنها را رها خواهد کرد. پیشتر دیدیم که همین وضع پیش آمد. چنین برخوردی اگر هم اخلاقی نباشد دست کم مفهوم می‌نماید. سیاست پیشه‌گرد شاید بخواهد با چنین کسانی باب گفتگوی سیاسی را بگشاید اما من و کسانی که در موضع من سهیم‌اند... ما نمی‌توانیم زبان مشترکی با این اشخاص بیابیم.»

هم او با نگاهی به حقوق بین‌المللی ملت‌ها و مسئله کردها ادامه می‌دهد:

«حق مردم کرد ظاهراً باید بر همگان روشن و آشکار باشد. مادر برابر خود مردم مشخص و معینی را داریم، با زبان و فرهنگی از آن خود، در ناحیه جغرافیایی به هم پیوسته زندگی می‌کنند و همه با هم از «جذب شدن» در فرهنگ‌هایی که دیگران می‌کوشند بر آنها تحمیل کنند سرپناز می‌زنند. این مردم به مدت بیش از یک سده بارها و بارها آگاهی خود را از این که گروه قومی و نژادی و ملی ویژه‌ای هستند که می‌کوشند نهاد‌های سیاسی خاص خود را بنیاد کنند و آزادانه برپاره خود تصمیم بگیرند، ابراز داشته‌اند. شخص ممکن است برپاره اقدامات تاکتیکی و استراتژیکی رهبران گذشته و کتونی این مردم، که اغلب جای ایراد هم بوده‌اند، به بحث بنشیند. یا برپاره سایر جنبه‌ها و جوانب مسئله بحث کند اما مشخصاتی که دربار «وزگی» این مردم بر شمریم چیزهای عینی و قضایای انکارناپذیری هستند که هیچ تفسیری جدی قادر به رد و نفی آنها نیست.»

در همین رابطه «ژرار شالیان» که نویسنده پیشگفتار سوم است می‌نویسد:

پیش از به کار بردن معیارهای ایندولوژیک باید همیشه روابط بین حکومتها و اقلیت‌ها را از نظر گذراند زیرا چنین مناسباتی اغلب سرکوبگرانه است.»

شالیان در مورد یک یک بخشهای کتاب نظری - هر چند کوتاه - ارائه می‌کند و در مورد بخش ایران - که البته در این ترجمه خواننده فارسی زبان از آن محروم شده است - می‌نویسد:

عباس سماکار



نخستین جشنواره چشم انداز سینمای ایران در تبعید

نخستین جشنواره فیلم‌های ایرانی ساخته شده در خارج از کشور به نام چشم انداز سینمای ایران در تبعید، از هفتم تا چهاردهم اکتبر در شهر گرتبرگ سوئد برگزار شد.

این جشنواره که به ابتکار حسین مهینی فیلمساز قدیمی تلویزیون ایران و با همکاری گروهی از ایرانیان مقیم سوئد تدارک دیده شده بود، مورد استقبال تماشاگران بسیار و رسانه‌های گروهی ایرانی و سوئدی قرار گرفت. در مجموع ۶۴ فیلم از ۲۱ فیلمساز ایرانی محترم هفت کشور اروپایی و آمریکا در این جشنواره شرکت کردند. این فیلمها به موضوعات متفاوتی پرداخته بودند و نمونه‌های خوبی برای بررسی دیدگاه و شیوه برخورد هنرمندان ایرانی با زندگی و دگرگونی‌های جهانی، بی‌عدالتی‌ها و مطالب رژیم حاکم بر ایران، انگیزه‌های تبعید و مسائل زندگی ایرانیان تبعیدی شمرده می‌شدند. در کنار فیلم‌های ویژه تبعید، فیلم‌هایی نیز بودند که به مسائل ملیت‌های دیگر و یا موضوعات ذهنی و تجربی می‌پرداختند و

دریختی به نام دنیا خانه من است جای داشتند. این جشنواره که در نوع خود بی‌نظیر بود و برای اولین بار در تاریخ تبعید آثار ساخته شده یک اقلیت تبعیدی را به نمایش می‌گذاشت، بخش مسابقه نداشت و کلیه فیلم‌های واجد شرایط اولیه را برای نمایش پذیرفته بود. افزون بر این جلسات پرسش و پاسخی که بعد از هنرنمایش تشکیل می‌شد و برگزاری سخنرانی‌های گوناگون درباره مسائل سینما و هنرایران حال و هوایی گرم و سازنده به جشنواره بخشیده بود. میزگردی نیز از سینماگران شرکت کننده در جشنواره تشکیل شد که منجر به تدارک و پایه‌ریزی کانون سینماگران ایران در تبعید گردید که نتایج آن، چه برای این جشنواره و چه برای سینمای ایران در تبعید نقطه عطفی به حساب خواهد آمد. کثرت فیلم‌های شرکت کننده و تنوع موضوعی آن‌ها همچنین نشان می‌داد که هنرمندان ایرانی علیرغم همه مشکلاتی که در زندگی تبعیدی خود دارند نه تنها مسئولیت وجدانشان را در مقابل مردم و میهن تحت ستم خود فراموش نکرده‌اند بلکه همچنان در سنگر مبارزه با بی‌عدالتی‌های رژیم جمهوری اسلامی کوشا هستند و نیز نیروی خلاقه خود را برای شناختن دشواری‌ها و زوایان آثاران و افزودن برگ‌چینه هنر تبعید به کار می‌گیرند. استقبال وسیع مردم و رسانه‌های گروهی از این جشنواره بسیار امیدوارکننده بود و ضرورت و اهمیت چنین حرکتی را نشان داد. هوشیاری و کاروانی برگزارکنندگان، سبب شده بود که جشنواره با برنامه‌ای حساب شده پیش برود و از تمام تدارکات لازم برخوردار باشد و آبرو و اعتباری همپای جشنواره‌های قدیمی‌تر از خود بیابد. چاپ برنامه نمایش فیلم‌ها، نشر خبرنامه‌ها، بروشورها و یک کاتالوگ کامل که مشخصات تمام فیلم‌های شرکت کننده را دربرمی‌گرفت، چهره‌ای حرفه‌ای به جشنواره داده بود. گفتگوهایی که پس از هنرنمایش صورت می‌گرفت جالب و پربار بود و نکات بسیاری از مسائل سینمای تبعید را روشن می‌کرد و مورد علاقه جمع وسیعی از مردم واقع می‌شد. شب نمایش فیلم فرستاده از پرویز صیاد و مهمانان هتل استوریا از رضا علامه‌زاده که با سخنرانی این دو فیلمساز همراه بود، سالن از جمعیت مریز و تعداد تماشاگران آنقدر زیاد بود که برگزارکنندگان مجبور شدند برنامه را در نمایشی دیگر تکرار کنند. نمایش یکجای مجموعه‌ای از فیلم‌های ساخته شده در خارج کشور که حدوداً دو سوم کل فیلم‌های ساخته شده را دربرمی‌گیرد، نمایشگر دید و برخورد سینماگر تبعیدی ایرانی بود و برای اولین بار این امکان را برای بسیاری از علاقمندان و فیلم‌سازان شرکت کننده بوجود آورد که بتوانند به برداشتی کلی از سینمای تبعید دست پیدا کنند و نقاط قوت و ضعف آن را ارزیابی نمایند تا در کارآینده خود از آن بهره‌گیری کنند. دریک نگاه کلی می‌توان فیلم‌های شرکت کننده را به سه دسته تقسیم کرد:

اول - فیلم‌هایی درباره بی‌عدالتی‌های موجود در نظام حکومتی ایران و انگیزه‌های تبعید که در ذهنیت کنونی انسان تبعیدی نقش مؤثری بازی می‌کنند.
دوم - مسائل و دشواری‌های امروزی تبعید و تأثیرات آن بر زندگی روزمره
سوم - فیلم‌هایی درباره مسائل ملیت‌های دیگر و موضوعات عام ذهنی و تجربی.
بیشترین فیلم‌ها متعلق به دسته اول بود و

اشکال گوناگون فیلم داستانی بلند و کوتاه، فیلم کارتونی، فیلم مستند و فیلم گزارشی را دربرمی‌گرفت. در این بخش فیلم‌هایی به نمایش درآمدند که با برخورداری از داستانی منسجم، تکنیک مناسب و ساخت و پرداختی خوب، معرف سینمایی قابل قبول و معتبر شمرده می‌شدند. که به عنوان نمونه می‌توان از فیلم‌های رها از فرخ سجیدی و فرستاده از پرویز صیاد یاد کرد. هر دو این فیلم‌ها توجه بسیاری از تماشاگران را به خود جلب کردند. فیلم‌های دیگری نیز از این دسته بودند که چندان مورد توجه قرار نگرفتند و می‌توان گفت که در همه زمینه‌ها ایراد داشتند و سینمایی مبتدی و نپخته را نمایندگی می‌کردند. نمونه‌ای از این دسته، فیلم کما از کشور سوئد بود که پیدا نیست به چه علت، فیلم افخار جشنواره وسترس را از آن خود کرده است. ضعف بزرگی که شامل تعدادی از فیلم‌های این بخش می‌شد، ضعف داستانی بود. این ایراد به غیاب نوعی کمبود عنصر دراماتیک در فیلم منجر می‌شد که اثر را از کشش و جذب خالی می‌کرد و صحنه‌ها را ساختگی و شخصیت‌ها را کم رنگ و پادمه‌ای جلوه می‌داد. در برخی از این فیلم‌ها می‌شد مشاهده کرد که به خاطر جلوه غیرواقعی صحنه، چگونه تلاش بازیگران برای ارائه یک بازی خوب نقش بر آب می‌شود و حوادث و اتم‌ها سست و بی‌بنیاد پیش می‌روند. مثلاً همینکه شخصیت تبعیدی فیلم در اتاقش تنها می‌شد، بلافاصله با آهنگی سوزناک صحنه‌ای از گذشته و زندان و شکنجه و بی‌عدالتی‌های رفته بر او به نمایش درمی‌آمد و چون این صحنه‌ها جا و بیجا تکرار می‌شد، چنین می‌نمود که گوئی انسان تبعیدی در تنهائی کار دیگری جز فکر کردن به گذشته و زندان و شکنجه‌هایی که دیده است ندارد. درحالیکه واقعیت این است که دشواری‌های زندگی تبعید و فشارها و ناراحتی‌های حاصل از آن، جایی به این وسعت برای اندیشیدن مستقیم به گذشته باقی نمی‌گذارد. نوستالژی انسان تبعیدی الزاماً با اندیشه مستقیم درباره گذشته شکل نمی‌گیرد، بلکه گذشته در قالب تجلیات زندگی جدید بیشتر خود می‌نماید. بنابراین پرداختن فرضاً به انگیزه‌های تبعید الزاماً به معنی نمایش مستقیم ناراحتی‌های گذشته نیست. به خصوص که بازسازی صحنه‌های مربوط به گذشته به خاطر غیرطبیعی بودن محیط بازسازی و کمبود امکانات همیشه از نظر فنی نیز توأم با اشکال می‌شود. زیاد بودن فیلم‌های مستند در این بخش نیز از همین زاویه سرچشمه می‌گرفت. برتری عددی فیلم‌های مستند به فیلم‌های داستانی گرچه ممکن است به علت کم خرج بودن و سهولت ساختن فیلم مستند باشد، ولی نگاهی دقیق‌تر به ماجرا نشان می‌دهد که مشکلی از نوع مسئله قبلی نیز در پشت آن نهفته است.

ضعف داستانی فیلم‌هایی که به زندگی تبعید نظر داشتند، نشان می‌دهد که هنرمندان تبعیدی هنوز آن فراغت ذهنی را نیافته‌اند که بتوانند مسائل این دنیای تازه را با مهارت در مقابل‌های نمایشی بکنجاند و با آنها برخوردی غیرمستقیم ولی ملموس و واقعی داشته باشد. به این دلیل او غالباً ناچار شده است که مستقیم و مستند به موضوع چشم بپوزد. ذکر این نکته، بدون آنکه قصد بی‌ارزش جلوه دادن فیلم مستند مد نظر باشد، تحلیل روانشناسی ویژه هنرمندان تبعیدی است. طبیعی است که ناشناخته بودن دنیای پیچیده تبعید، بازسازی صحنه‌های آن را دشوار

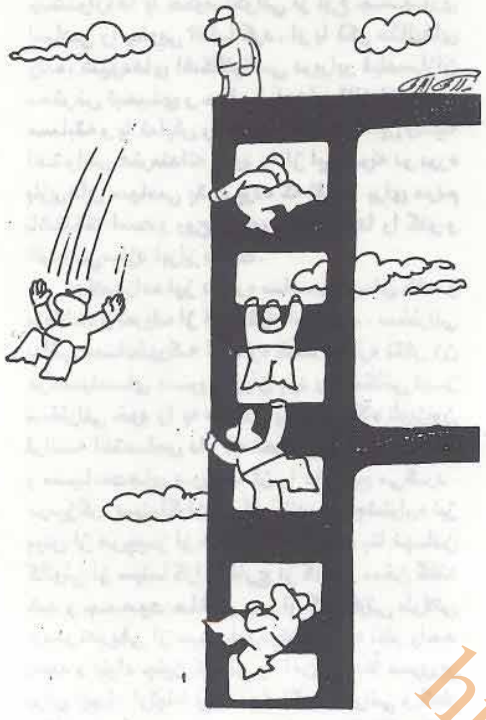
می‌سازد. سینمای تبعیدی ما جوان است و در این نمایش‌ها می‌شد دید که تا بازسازی هنرمندانه موقعیت‌ها و مسائل این دنیای جدید هنوز فاصله بسیاری در پیش است. عدم حضور صحنه‌های زنده و واقعی در نمایش دشواری‌های تبعید ضعف اساسی این سینما است که برگزاری این جشنواره و نمایش هم‌زمان مجموعه‌ای از فیلم‌ها بزرگ مکان، ارزیابی از آن را ممکن ساخت و امید به حرکت برای رفع آن را بوجود آورد. این مسئله همچنین نشان داد که حس پاسخ به مسئولیتی مستقیم بر برابر بی‌عدالتی‌ها، می‌تواند ذهنیت هنرمند را از این مسئله غافل سازد که با پرداختن به دشواری‌ها و ویژگی‌های زندگی امروز تبعید نیز می‌توان سیاست‌های حکومتگران اسلامی را به محاکمه کشید. و در بسیاری موارد این نوع پرداختن به موضوع، نمونه قابل‌لمس‌تری را هم ارائه می‌دهد. برای مثال می‌توان از فیلم چند جمله ساده ساخته رضا علامه زاده یاد کرد که با ظرافت و پختگی خاصی نمونه‌ای زیبا از فیلم‌های برپاره زندگی تبعیدیان است. در این فیلم پسرپه‌ای بر راه مدرسه‌اش کبوتری زخمی را از چنگ یک سگ نجات می‌دهد. وی چون زبان هلندی بلد نیست نمی‌تواند علت حمل کبوتر را برای دیگران توضیح دهد و بنابراین مورد قضاوت غیرعادلانه آن‌ها واقع می‌شود. پسرک برپایان می‌گوید که تلاش خواهد کرد که زبان هلندی را زود تر یاد بگیرد تا بتواند بعد از این مقصود خود را بیان کند و مورد اتهام واقع نشود. پیام زیبا و انسانی فیلم و انتقاد از قضاوت‌های بی‌پایه‌ای که همه‌جا متوجه تبعیدی‌هاست به این کار ارزش خاصی داده و پرداخت خوب آن و شمار واقعی‌ترش در مقابل با مطالب حکومتگران اسلامی فیلم را از نظر همگانی قابل پذیرش و بدرستی شایسته بردن سه جایزه اول از سه جشنواره مسکو، لوزان و سوئد کرده است. از دیگر فیلم‌های دسته دوم که نشانه یک سینمای خوب را با خود داشت می‌توان از فیلم یک کربونی ساخته داود اخویان و هم ساخته محمد عقیلی یاد کرد. از عقیلی دو فیلم دیگر نیز به نمایش درآمد که متأسفانه هیچ‌کدام به پای فیلم هم نمی‌رسید و هر دو آن‌ها چه از نظر داستان و چه از نظر ساختمان کار دارای ایراد بودند. تأکید من روی کار عقیلی از این نظر است که او کارگردانی قدیمی از تلویزیون ایران است که سال‌ها سابقه کار پشت سر دارد. تا اکنون فیلم‌های بسیاری نیز ساخته است. این ایراد فقط منحصر به او نبود. فیلمسازان قدیمی دیگری نیز وجود داشتند که کارشان به پختگی و قوام گذشته خودشان نبود. در واقع می‌توان از این موضوع به مسئله دشواری‌های کار در کشور بیگانه اشاره کرد که عملاً ذهنیت هنرمند را دچار عدم تمرکز می‌کند و به خلافت او لطمه‌های شدید می‌زند. با این حال باید گفت که هنرمند مجبور است بیش از سایرین بگوید که از بند‌های محیط تازه رهائی یابد. وگرنه دشواری‌های این محیط وجود خلافت او را زیر علامت سؤال خواهد برد.

نکته قابل توجه دیگر در این بخش اختصاص یافتن تعداد قابل توجهی از فیلم‌ها به مسئله زنان در تبعید بود. فیلم‌های بسیاری، چه داستانی و چه مستند به این موضوع پرداخته بودند. و با توجه به بی‌اطلاعی فیلمسازان ایرانی از کار یکدیگر و پراکنده بودن آن‌ها در کشورهای مختلف، می‌توان دریافت که انتخاب موضوع واحد، یعنی زندگی و وضعیت زنان نشانه اهمیت این مسئله در تبعید و

حساسیت هنرمندان به آن است. این فیلم‌ها حدود یک ششم کل فیلم‌های شرکت‌کننده را تشکیل می‌داد که عبارت بودند از فیلم‌های رها از فرخ مجیدی، زنان در غربت از منوچهر آبروین، در تبعید از رفیع پیتز، منکرو مؤتذ از آویژ و ژا میرفرخانی، نور، فاحشه، مسیح از رضا پارسا، نظرتو چیست از نسرين پاکخو، عروسی دسته جمعی از سعید منافی، نوائ ساز پدرم از داود اخویان، سایه‌های بلند باد از امیر رضا زاده و طلاق از نیما سرورستانی که همگی به مسئله زن و ناراحتی‌ها و تنهایی او در تبعید می‌پرداختند. افزون بر این، سخنرانی جمیله ندائی تحت عنوان «زن در سینمای امروز ایران» نیز برگزار شد که همراه نمایش فیلم‌ها یک‌روز کامل جشنواره را به زنان اختصاص داد. متأسفانه زنان شرکت‌کننده در جشنواره بسیار کم بودند و به سه فیلمساز محدود می‌شدند. غیر از جمیله ندائی، آویژ میرفرخانی با دو فیلم و نسرين پاکخو با یک فیلم در جشنواره شرکت داشتند. یعنی فقط سه فیلم از شصت و چهار فیلم شرکت‌کننده به زنان تعلق داشت و این واقعاً کم بود. گرچه روشن است که زنان در تبعید مشکلاتی بیشتر از مردان دارند و همین موضوع حضور آن‌ها را در عرصه‌های گوناگون زندگی کم‌رنگ کرده است. ولی غیبتی چنین چشمگیر در جشنواره‌ای که فیلم‌های به نمایش برآمده بر آن حاصل پانزده سال زندگی در تبعید است، طایرغ شمارهای برابری طلبانه زنان با مردان، نشانه بی‌توجهی خود زنان به مسئله نیز هست.

بهر حال امید است که در جشنواره‌های دیگر حضور زنان روایت دیگرگونه‌تری از زندگی تبعیدی را به همگان ارائه دهد.

اما در میان فیلم‌های دسته سوم که موضوعشان درباره تبعید و مسائل آن نبود و شرکتشان در این جشنواره فقط بخاطر تولید این فیلم‌ها در خارج از کشور صورت می‌گرفت، ساخت و پرداخت خوب جلوه بیشتری داشت. این فیلم‌ها در بخش دنیا خانه من است جشنواره به نمایش درآمد که از میان سازندگان آنها بویژه می‌توان به سه کارگردان جوان و برجسته اشاره کرد که آثارشان نشانه‌های یک سینمای حرفه‌ای و گیرا را با خود داشت. امیر رضا زاده با چهار فیلم داستانی رابطه، سکوت، ماهی زمینی، تولد و فیلم نیمه مستند سایه‌های بلند باد و رضا باقر با فیلم فوق‌العاده زیبای گریچاف، و سعید اسدی با فیلم خوب خیزاب‌ها، هر کدام خوش درخشیدند و خود را به عنوان فیلمسازانی دارای سبک معرفی کردند. ولی جای تأسف بود که از این فیلمسازان برجسته کمتر فیلمی درباره تبعید دیدیم و هنرشان با تمام ارزش و درخشش فقط به زندگی موجود در خارج از کشور می‌پرداخت. بطوریکه می‌شد آنان را با فیلمسازانی از کشورهای غربی و بیگانه با جهان درمدم ما اشتباه گرفت. چا دارد که فیلمسازانی نظیر این جوانان هوشیار گوشه چشمی نیز به مسائل ایرانیان تبعیدی داشته باشند و با مهارت هنرشان به گوشه‌نویسی‌های زندگی تبعید نیز بپردازند. می‌توان توجه داشت که توجه به بازار و نوق و سلیقه سفارش دهندگان غربی در جهت‌گیری این داستان تأثیر داشته و آن‌ها را به این گونه فیلمسازی راضی کرده است. و روشن است که فیلمساز ایرانی بدون توجه به مسئله بازار و نوق و سلیقه سفارش دهنده‌اش، شانس بقا و ادامه کار در سینمای متحول و پراز رقابت غربی را نخواهد داشت. و در این جشنواره به آسانی می‌شد دید که



چگونه بیشتر فیلمسازان ما به این مسئله بی‌توجه‌اند و غالباً فیلمشان نه فقط به خاطر حساب و کتاب‌های سازمان‌های پخش فیلم و سد و بند‌های سیاسی و اجتماعی موجود، بلکه همچنین به سبب پائین بودن سطح فنی و در نظر نداشتن روحیه بازار راهی به گیشه سینمای غرب نگشوده است. ولی با این وجود، بازاریابی و هوشیاری‌های اقتصادی نمی‌تواند سبب نادیده گرفتن مسئولیت هنرمند در مقابل مسائل میهن و هموطنان تبعیدی بشود.

از دیگر مطالب با اهمیت و قابل توجه جشنواره برگزاری سخنرانی‌ها بود که گاهی در ارتباط با نمایش فیلم‌ها و سازندگان آن و گاه مستقلاً برپا می‌شد. نرمدت جشنواره پنج سخنرانی و یک میزگرد از سوی شرکت‌کنندگان در جشنواره برگزار شد که می‌تواند در گوشه‌نویسی مسائل پیچیده فیلمسازی و هنر و ادبیات تبعید راه‌گشایی کند. بصیرت‌نویسی اولین سخنران جشنواره که قرار بود فیلم کشتی کنار را از او ببینیم و به دلیل مسائل حقوقی این نمایش ممکن نشد، در گفتارش درباره مسائل فیلمسازان ایرانی در آلمان به روشن کردن گوشه‌هایی از مشکلات کار فیلمسازی در آلمان پرداخت و چگونگی ارائه طرح به شرکت‌ها و سازمان‌های فیلمسازی و دشواری‌های کار را تشریح کرد. این جلسه با توضیحات و اطلاعاتی‌های دیگر شرکت‌کنندگان رنگ و روی بهتری گرفت و تقریباً تمام زوایای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی فیلمسازی تبعیدی را مورد توجه قرارداد. سخنرانان دیگر عبارت بودند از پرویز صیاد، رضا علامه زاده، جمیله ندائی و جمشید گلگانی، صیاد در سخنانش درباره سینمای در تبعید و جشنواره‌ها به مشکلاتی که بر سر راه

نام واقعی اش Chloe Anthony Wofford و دومین فرزند خانواده اش است. از شوهرش طلاق گرفته و با دو فرزند پسرش زندگی می کند.

خانم موریسون از سال ۱۹۸۹ پروفسور دانشگاه Princeton می باشد، علاوه بر این سمت او بعنوان استاد زبان انگلیسی در دانشگاههای Yale و Howard, Texas Southern مشغول به تدریس بوده، و همچنین مدیرانتشارات Ransom House و عضو آکادمی هنر و ادبیات آمریکا است.

در سال گذشته خانم موریسون با مقاله "Playing in the Dark" چشمان آمریکایی ها و منتقدین ادبی را به سوی خود جلب کرد. او بطور خیلی صریح اعلام کرد:

« ادبیات آمریکا که توسط و برای آمریکائی های سفید پوست به رشته تحریر درمی آید، از سوی سیاهپوستان آمریکایی حد و مرز تعیین شده است. من می خواهم به زن سیاهپوست آمریکایی يك صدا و شخصیت جدید برخوردارش اهداء نمایم و به همین دلیل هم دست به قلم گرفته ام. زن سیاهپوست بطور چشم گیری از ادبیات آمریکا غایب بوده و هنگامی که يك زن سیاهپوست قدم به عرصه ادبیات آمریکا گذاشته به شوخی اش گرفته اند... شغل من تقاضا و ایجاد می نماید بعنوان يك زن نویسنده آفریقا - آمریکایی که مورد ستم جنسی و نژادی قرار گرفته، آزاد و آزاد اندیش باشم. هدف و برنامه ای من ملو از عشق و شادی است نه دل نگرانی، تنفر و ناامیدی... در آمریکا بین سیاهان چنین متداول است که تا موقعی که يك سیاهپوست در آمریکا رئیس جمهور نشده، نمی توان آمریکا را يك کشور آزاد نامید... شما آمریکائیان هیچ فکر کرده اید که در این کشور يك انسان را در آزای هزار دلار به فروش می رسانند و این امکانات امروزی که نصیب شما شده بر پایه فروش انسان سیاه و برده داری استوار شده است... نژاد پرستی و فشار بر بانوان شالوده سیستم سرمایه داری است که همیشه محتاج است که کسی را زیر فشار قرار دهد... جامعه ما يك جامعه مرد سالار است... و به همین انگیزه بر تمامی کتابهایش سعی می کند که این وضعیت مسلط را به گونه ای برهم بزند.

خانم موریسون زیاد دل خوشی از جنبش زنان سفید پوست فمینیست افراطی ندارد. او اظهار می دارد که « زنان سفید پوست خود را زیاد درگیر مبارزه با مردان کرده اند. فشاری که من تجربه کرده ام و تجربه ای که از جامعه اطرافم دارم، بسیار فراتر از این مبارزه است. نژاد پرستی و فشار بر زنان مشکل يك سیستم است نه اشخاص.»

قبل از تونی موریسون ۷ نویسنده دیگر آمریکایی به اسامی ویلیام فاکنر، ارنست همینگوی، جان اشتاین بک، Sinclair Lewis, Eugene O'Neill, Pearl Buch, Saul Bellow

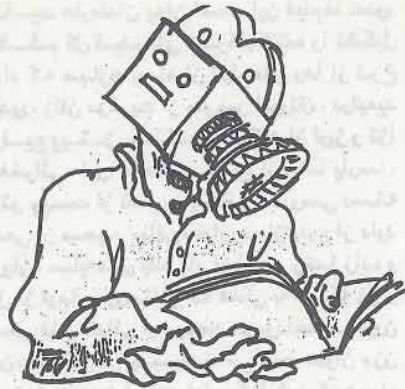
برنده جایزه نوبل در ادبیات شده اند و پیش از او نیز ۷ بانوی نویسنده دیگر به اسامی:

Selma Lagerlof در سال ۱۹۰۹ از سوئد، Grazia Deledda در سال ۱۹۲۶ از ایتالیا،

Sigrid Undset در سال ۱۹۲۸ از نروژ، Pearl Buch در سال ۱۹۳۸ از آمریکا،

Gabriella Mistral از شیلی در سال ۱۹۳۵، Nelly Sachs در سال ۱۹۶۶ از سوئد و

Nadine Gordimer در سال ۱۹۹۱ از آفریقای جنوبی این جایزه را از آن خود کرده اند.



اکسپرسن چاپ سوئد خواهان قطع هرگونه روابط با دولت جمهوری اسلامی از سوی همه کشورها شدند.

اولین جشنواره چشم انداز سینمای ایران در تبعید پس از نمایش هفت روزه فیلم های شرکت کننده و برگزاری سخنرانی ها، روز چهارم اکتبر در میان استقبال پر شور شرکت کنندگان و توجه رسانه های همگانی در فضائی صمیمی و گرم مراسم پایانی خود را برگزار کرد و با قرائت طعنانه سینماگران شرکت کننده و سخنان مدیر جشنواره مبنی بر ضرورت این اقدام و تشکر از تماشاگران، فیلمسازان شرکت کننده و دوستان سوئدی و ایرانی که بر تدارک و برگزاری جشنواره یاری کرده بودند و با امید به تداوم چنین حرکتی خاتمه یافت.



بهروز تیا موند

صدای زنان سیاهپوست

... برای اولین بار جایزه نوبل در ادبیات به يك بانوی سیاهپوست بنام Toni Morrison اعطا شد. او در شهر Lorain واقع در ایالت اوهایو در سال ۱۹۳۱ در يك خانواده کارگری متولد شده و

شرکت فیلم های تبعیدی برجستوارها هست پرداخت و نحوه زد و بند برگزار کنندگان جشنواره ها با حکومتگرانی از نوع جمهوری اسلامی را بخوبی افشا کرد. او با نکر مثال های زنده، شیوه های اشکال تراشی در برابر فیلمسازان معترض تبعیدی و حذف فیلم های آنان از لیست مسابقه و یا نمایش را تشریح کرد و به این وسیله اعتراض هنرمندانه خود را از این گونه دو روزه بازی های سیاسی پشت پرده که تقریباً برای مردم ناشناخته است و روح زیبای جشنواره ها را کدر و آلوده می سازد ابراز داشت.

علامه زاده نیز درباره سانسور سخن گفت و پرداخت و تعریف از این مقوله ارائه داد. سخنرانی ندائی همانطور که اشاره شد درباره نقش زن در سینمای امروز ایران بود و گلمکانی نیز سخنرانی خود را به مسئله ایران از نگاه تلویزیون فرانسه اختصاص داد که نحوه برخورد این رسانه و سیاست های مربوطه آن را تشریح می کرد. در میزگرد سینماگران شرکت کننده در جشنواره نیز پیش از هر چیز از ضرورت و امکان بنا نهادن کانونی از سینماگران خارج از کشور سخن گفته شد و جمعیت حاضر پس از گفتگویی طولانی بر سر تعریفی از سینمای در تبعید به نظر واحد رسید و بنیاد چنین کانونی را امری کاملاً ضروری برای ایجاد ارتباط بین سینماگران ایرانی و کمک متقابل آن ها به هم و بررسی راه های گوناگون کار فیلمسازی در خارج از کشور ارزیابی کرد و در پایان چهار نفر از جمع حاضر، جمیله ندائی، بصیر نصیبی، فرخ مجیدی و حسین مهینی انتخاب شدند که در مدت یکسال آینده مقدمات برگزاری يك سمینار سراسری را برای بررسی مسائل سینمای خارج از کشور فراهم سازند و امکان برگزاری مجدد جشنواره سینمای تبعید را ارزیابی و عملی کنند.

گفتنی است که قرار شد بسیاری از فیلم های شرکت کننده در دفتر کار مدیر جشنواره باقی بماند تا در آینده امکان نمایش آن ها توسط انجمن ها و گروه های فرهنگی اروپا و آمریکا امکان یابد. برگزاری این جشنواره نشان دهنده نکات برجسته و بسیار حیاتی در هستی سینمای تبعیدی ما بود و جدا از دست آوردهای پرشمرده آن، تردیدی نیست که در ایجاد انگیزه برای فیلمسازان، بخصوص برای جوانان نقش موثری بازی خواهد کرد و امید می رود با این اقدام سینمای تبعید جان تازه ای بگیرد. مسلماً مبارزه با شرایط غیرعادلانه ای که در ایران حاکم است، پاسخ به وجدانی مسئول به عنوان هنرمند در برابر هرگونه بی عدالتی در جهان، بیان دردها و دشواری های تبعید و کمک به درک هر چه بهتر و واقعی تر تبعید، خلاقیت هنری با درک و دریافتی نوین، ایجاد پیوند و انطباق فرهنگی بین جامعه میزبان و جمعیت خودی، توجه به شرایط و محیطی که در آن تولید هنری صورت می گیرد و توجه به روحیه و تمایلات موجود در ذهنیت مردم کشور میزبان برای ارائه تصویر واقعی از ایران و تبعیدیان ایرانی می تواند توسط این جشنواره و دیگر حرکت های مشابه آن غنا و زیبایی خاصی بیابد.

در این میان بهروز حادثه ترور ویلیام نیکارد ناشر نروژی کتاب آیه های شیطانیه اثر سلمان رشدی، روحیه جشنواره را تغییر داد و خشم همگان را برانگیخت. سینماگران شرکت کننده در جشنواره بلافاصله با انتشار يك بیانیه این ترور را محکوم کردند و همصدا با هیئت تحریریه روزنامه پرتیراژ



جایزه صلح نوبل به

نلسون ماندلا و فردریک دو کلرک

سارا

کمیته‌ی جایزه‌ی صلح نوبل در اجلاس ۱۵ اکتبر خود نلسون ماندلا، رهبر «کنگره‌ی ملی آفریقا» و فردریک دوکلرک، رئیس جمهور آفریقای جنوبی را مشترکاً بعنوان برندگان جایزه‌ی صلح نوبل سال ۱۹۹۳ برگزید. این انتخاب بخاطر قنودانی از «تلاش‌هایی صورت گرفته است که این دو برای برچیدن صلح آمیز آفریقا و برقراری یک آفریقای جنوبی نوین و دموکراتیک بعمل آورده‌اند».

نلسون ماندلا بدنبال اطلاع از تصمیم کمیته‌ی جایزه‌ی صلح نوبل اعلام کرد که جامعه‌ی بین‌المللی با این کار نشان داد که «به توان آفریقای جنوبی برای پاسخگویی مشترک به مسائل خود، بدون توسل به خشونت» اعتماد دارد و به تمام کسانی که «در شرایط سرکوب بیرحمانه و خشن» به مبارزه برای دموکراسی پرداخته‌اند، ادای احترام کرده است. او اضافه کرد که مدال خود را به «تمام شهروندان شجاع آفریقای جنوبی، چه سیاه و چه سفید، که رنج‌های بسیار برده‌اند» تقدیم می‌کند و مبلغ جایزه (حدود ۳۲۰ هزار دلار) را در اختیار ارگان‌های تصمیم‌گیری «کنگره‌ی ملی آفریقا» قرار می‌دهد.

فردریک دوکلرک نیز اظهار امیدواری کرد که «این جایزه تمام اهالی آفریقای جنوبی را به تلاش برای حل مسالمت آمیز مسائل موجود تشویق کند و به تلاش برای بنای جامعه‌ای نوین و بهتر یاری رساند». او ضمن هشدار در مورد پرمیز از «خوش‌بینی تسنجیده» گفت: «هنوز رهبران زیادی هستند که کاملاً در جریان مذاکرات شرکت نمی‌کنند. افراد و احزاب بسیاری هستند که هنوز هم به زبان کینه‌ی نژادی و مبارزه‌ی مسلحانه و جنگ سخن می‌گویند، و هنوز شمار زیادی از اهالی آفریقای جنوبی از خشونت‌گویی و بیرحمانه رنج می‌برند».

لازم به یادآوری است که این سومین جایزه‌ی صلح نوبل است که به شخصیت‌های آفریقای جنوبی تعلق می‌گیرد. در سال ۱۹۶۰، رهبر وقت

زندگی فقیرانه کارگران روس در کارخانه رنو بود. به چاپ می‌رساند. نخستین همسر او «گاسپاریچ» به گفته ناپاکوف، بزرگترین شاعر عصر خود بود. نینا، با نویسندگان بزرگی چون گورکی، ناپاکوف و مارینا تسووا روابط نزدیک داشت. در سال ۱۹۵۰ فرانسه را به قصد آمریکا ترک کرد در آنجا به پست استادی ادبیات روسی در دانشگاه رسید، اما تا سال ۱۹۸۶ یعنی تنها چند سال قبل از مرگش، نویسنده‌ای ناشناخته در غرب باقی ماند. در این سال نخستین رمان او بنام «همراه» به فرانسه ترجمه شد که سال گذشته بر اکران سینماهای فرانسه به نمایش درآمد. تریچا کتابهای دیگر او به فرانسه ترجمه شد و در مجلات ادبی فرانسه مورد نقد و بررسی قرار گرفت. به برنامه‌های ادبی رادیو و تلویزیون دعوت شد و در واقع در هنگامی که دیگر نویسندگانی را بکلی کنار گذاشته بود، به نویسنده‌ای تازه کشف در جهان تبدیل شد. یکی از علل جاذبه او برای محافل ادبی شهادت و نظارت او بر یک قرن تاریخ زنده جهان و بخصوص مهاجرین روسیه بود. او شاهد انقلاب سرخ، اقتدار کمونیسم، فرار، رنج، انتظار و تحقیر مهاجرین و ناظر دو جنگ جهانی و عاقبت سرنگونی سوسیالیسم بود که بالاخره پس از هفتاد سال تبعید، به او فرصت بازگشت مجدد به روسیه را داد. هرچه دیگر در او هیچ احساس و نشانه‌ای از روس بودن نمانده بود و هنگامی که از او پرسیدند در بازگشت پس از هفتاد سال به وطن چه احساسی دارد، در پاسخ گفت: «هیچ». جوانی سپری شده و پیر شدن در تبعید، انتظاری پس طولانی یا مهاجرت‌هایی که او را از وطن کنده بود، هر یک می‌توانست دلیلی بر بی‌تفاوتی او نسبت به میهن خود باشد.

«کنگره‌ی ملی آفریقا» و در سال ۱۹۸۴، کشیش دزموند توتو برنده‌ی این جایزه بودند. همچنین پیش‌بینی می‌شود که در اولین انتخابات چند نژادی تاریخ آفریقای جنوبی که قرار است روز ۲۷ آوریل ۱۹۸۴ برگزار گردد، نلسون ماندلا بعنوان اولین رئیس جمهور سیاه پوست کشورش انتخاب شود.

جایزه بهترین کتاب برای سلمان رشدی

افسانه‌ی راکی

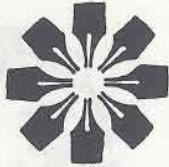
درگذشت نینا بریروا

در ۲۵ سال گذشته جایزه «بهترین کتاب» یکی از با ارزشترین جوایز ادبی انگلستان به شمار می‌رود. این جایزه به بهترین اثر ادبی تعلق می‌گیرد و بدون منظور به ازای سیاست و قنودانی به نویسنده اثر تقدیم می‌شود. امسال کتاب «بچه‌های نیمه شب»، رمان مشهور سلمان رشدی که در سال ۱۹۸۱ منتشر شد به دریافت این جایزه نائل آمد. سلمان رشدی به هنگام دریافت جایزه در لندن، اظهار داشت که «این جایزه بزرگترین قنودانی از یک نویسنده است. برای اولین بار در زندگی منی دانم چه بگویم. من در حالی این جایزه را می‌گیرم که کتابهایم در بسیاری از کشورها ممنوع شده‌اند. ولی با اینهمه برای من زندگی عادی هنوز بزرگترین آرزوست».

رمان «بچه‌های نیمه شب» توسط مهدی سمایی به فارسی ترجمه شده و یکی از پرخواننده‌ترین رمانهای ترجمه شده در ایران بود. این کتاب قبل از فرمان قتل رشدی در ایران نیز به عنوان «بهترین کتاب خارجی سال» شناخته شد و به همین منظور به مترجم آن توسط آیت‌الله خامنه‌ای جایزه اهدا شد.

از میان صدما روشنفکر، نویسنده، هنرمند و اشراف‌زاده‌ای که گروه مهاجرین روس‌های پس از انقلاب اکتبر را تشکیل می‌دادند، او به زن آهنین معروف بود. آنچه که او را از دیگران متمایز می‌کرد هفتاد سال زندگی در مهاجرت‌های پی‌درپی بود، چنانکه در نود سالگی، هنوز پنجاه ساله می‌نمود و با روحیه‌ای شکست‌ناپذیر و جوان سخن می‌گفت، که حاصل قدرت خارق‌العاده او در تطبیق خود با زندگی‌های متعدد مهاجرتش بود.

نینا بریروا پس از ترک شوروی در ۱۹۲۱ مدتی را در چکسلواکی و آلمان گذراند و در سال ۱۹۲۵ راهی پاریس شد. او در سن ۲۰ سالگی نخستین مجموعه شعرش را به چاپ رسانده بود و تا ۱۹۴۰ با مجلات ادبی روس‌های مهاجر همکاری می‌کرد. او در زمینه‌های مختلفی چون تئاتر، سینما و نقد ادبی، مقاله می‌نوشت و داستان‌هایی را که انعکاس



کانون نویسندگان ایران (بر تبعید)
Association des Ecrivains Iraniens (en exil)

بیانیه

در اعتراض به ترور ناشر نروژی کتاب آیه‌های شیطانی

ترور ویلیام نیگاردر ناشر نروژی کتاب «آیه‌های شیطانی» اثر سلمان رشدی بار دیگر نشان داد که بنیادگرایان اسلامی همچنان با هرنوع آزادی بیان و اندیشه ترقی خواهانه سرستیز دارند و با سماجت می‌کوشند فتوای خمینی را دربارهٔ سلمان رشدی و هوانسان دیگری که از او حمایت کند و یا اقدامی در راه انتشار کتابش بنمایند، عملی سازند. تا به حال به خاطر این فتوی عده‌ای جان خود را از دست داده‌اند. این آخرین عمل چنانکارانه نیز در شرایطی انجام گرفت که انتظار می‌رفت جمهوری اسلامی تحت تأثیر اعتراض مردم دنیا، فتوای خمینی را لغو و یا حداقل آن را پی‌گیری نکند. ولی حاکمان اسلامی ایران با این عمل نشان دادند که زبانی جز زود و فشار بین‌المللی برای دست کشیدن از اعمال ضد انسانی خود نمی‌فهمند. این رژیم که سرکوب آزادیخواهان را در ایران در دستور روز خود دارد و تا به حال هزاران انسان آزاده را فقط به خاطر بیان اندیشه‌شان به قتل رسانده است، بجای ارائه پاسخی روشن برای حل مشکلات گوناگون اجتماعی خود، می‌کوشد که با این‌گونه اعمال اذمان عمومی مردم ایران را از مشکلات منحرف سازد و ناتوانی خود را در رفع آنها بپوشاند. همچنین این رژیم فریبکار، برای دامن زدن به روحیه مذهبی افراطی مردم منطقه و حفظ اعتبارش در میان مسلمانان قشری کشورهای دیگر مراز گامی به این نوع اعمال دست می‌زند و کمترین تردیدی نر به قتل رساندن مردم کشورهای دیگر نیز به خود راه نمی‌دهد. جمهوری اسلامی عملاً به همه مردم آزادیخواه و به تمام نویسندگان، هنرمندان و هواداران آزادی بیان درجهان، اعلام جنگ داده است. و متأسفانه تا کتون هیچ اقدام اساسی بین‌المللی درمقابله با سیاست‌های ضد فرهنگی و ضد انسانی این حکومت ستمگر به عمل نیامده است. نولات‌های غریبی که ظاهراً با بنیادگرایی مذهبی و آدمکشی این رژیم مخالفند، درعمل به روابط همه جانبه و حمایت این حکومت می‌پردازند و حتی موضوع این حمایت تا آنجا پیش می‌رود که بین سازمان امنیت نولات آلمان و سازمان امنیت جمهوری اسلامی همکاری همه جانبه برقرار می‌شود و درعمل دست نولات‌های کشورهای غریبی نیز به جنایات و آدمکشی‌های این رژیم آلوده می‌شود.

برای ما این پرسش همچنان باقی است که نولات‌هایی نظیر آلمان تا چه حد در کشتار اپوزیسیون ایرانی و تهدید زندگی و آزادی نویسندگان و هنرمندان تبعیدی نقش دارند. و طبیعی است که جمهوری اسلامی با اتکاء به اینگونه حمایت‌ها، همچنان برآدمکشی و سرکوب آزادی‌ها ادامه می‌دهد. ولی ما با اعتقاد به روح آزادی‌خواه بشری، اعلام می‌کنیم که طیرغم این حمایت‌ها، زود و سرکوب و آدمکشی پایدار نخواهد ماند. ما از همه مردم شرافتمند دنیا می‌خواهیم که موصداً با هم، جنایات جمهوری اسلامی ایران را محکوم کنند و دراعتراض به سیاست‌های حمایت‌گرانه از این رژیم، خواهان قطع هرگونه رابطه نولات‌های کشور خود با حکومت‌گران اسلامی ایران شوند. کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

اکتبر ۱۹۹۳



سلمان رشدی و ویلیام نیگاردر ناشر سوئدی

روشنفکران سوئدی خواستار قطع روابط سوئد با جمهوری اسلامی شدند

حادثهٔ سوءقصد به ویلیام نیگاردر William Nygraan ناشر کتاب آیات شیطانی، واکنشهای گسترده‌ای درمیان محافل روشنفکران سوئد و مطبوعات این کشور بدنبال داشت و گروهی از نویسندگان و روزنامه‌نگاران سوئدی، طی طوماری، خواستار قطع کامل روابط سوئد با ایران شدند. روزنامه‌های Svenska Dagbladet و Dagens Nyheter و چاپ صبح استکهلم صفحه‌های اول خود را به خبر سوءقصد به ناشر نروژی آیات شیطانی اختصاص داده، نوشتند که فتوای قتل سلمان رشدی که از سوی آیت‌الله خمینی رهبر متوفی جمهوری اسلامی صادرشده، تا کتون جان حد اقل ۲۷ نفر در ترکیه، ژاپن، ایتالیا، بلژیک، فرانسه و انگلیس را گرفته و آخرین حادثهٔ سوءقصد در رابطه با انتشار این اثر، تیراندازی به ناشر نروژی اثر یاد شده است.

روزنامه اکسپرسن پرتیراژ ترین روزنامه چاپ عصر استکهلم صفحه اول خود را با تیتر بزرگ «روابط سوئد را با ایران قطع کنید» به چاپ رساند و جزئیات این حادثه را و اینکه عوامل جمهوری اسلامی دراین جنایت دست دارند، منتشر کرد. همچنین ۱۲ تن از روزنامه‌نگاران و نویسندگان اکسپرسن طی طوماری که بزرگ صفحه کامل این روزنامه منتشر شد، ضمن محکوم کردن حادثه سوءقصد به ناشر آیات شیطانی، خواستار قطع کامل روابط سوئد با ایران شدند.

این نویسندگان، فتوای قتل سلمان رشدی را، اعلان جنگ از سوی رژیم ایران علیه شهروندان کشورهای دیگر توصیف کرده‌اند که بعقیده آنان، مستلزم اقدام متقابل کشورهای جهان با این فتوا، از طریق بایکوت کردن همه جانبه رژیم اسلامی ایران است.

از سوی دیگر انجمن قلم سوئد و کانون نویسندگان سوئدی طی اعلامیه‌های جداگانه‌ای، سوءقصد به جان ناشر نروژی آیات شیطانی را بشدت محکوم کرده، خواستار رویارویی با فتوای قتل نویسندهٔ آیات شیطانی شدند. لازم بیادآوری است که حجم مبادلات سوئد و ایران نرسال جاری از قرار ۲۵۰۰ میلیون کرون سوئدی معادل ۲۰۰ میلیون دلار واردات از ایران و ۲۲۰۰ میلیارد کرون سوئدی معادل ۵۲۷ میلیون دلار صادرات به ایران بوده است.

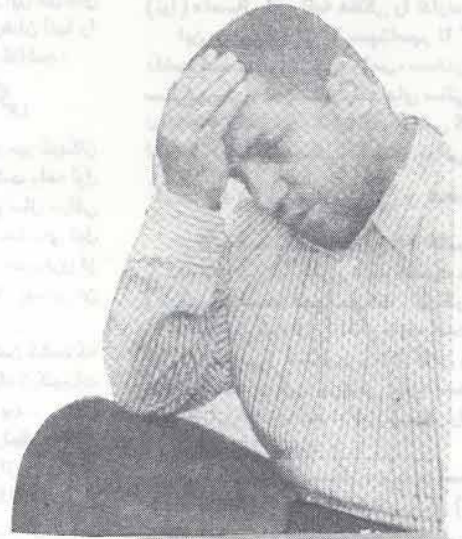
جالب توجه اینکه خبرگزاری آلمان حدود ۲ سال پیش گزارش داد که پس از انتشار ترجمه نروژی کتاب آیات شیطانی، یک سخنگوی سفارت جمهوری اسلامی در اسلو اعلام کرده بود که این فتوا، شامل ناشر و مترجم نروژی کتاب نیز می‌شود ولی بعداً، مسئولان سفارت، این گزارش را تکذیب کردند.

اضافه می‌شود ترجمه کتاب آیات شیطانی به زبان سوئدی با تیراژ بالایی منتشر شده و درجریان چاپ ترجمه این کتاب، یک راهپیمایی نراستکهلم با شرکت حدود ۱۵۰ نفر از طرفداران رژیم جمهوری اسلامی که اغلبشان اتباع عراق، پاکستان، و شمال آفریقا بودند، برگزار شد. این افراد خواستار جلوگیری از انتشار ترجمه کتاب آیات شیطانی به زبان سوئدی شدند.

نولات سوئد اعلام کرد که طبق قوانین سوئد، کتاب مذکور و یا هرکتاب دیگر را، صرفنظر از محتوای آن، نمی‌توان پیش از چاپ و نشر لغو کرد.

امین

مقصران اصلی شکست تیم ایران چه کسانی هستند؟



ورزش آن بوده است. و همین تماشاگران بخاطر چهاربار تهرمانی پی در پی باشگاه پرسپولیس، یکپارچه از علی پروین دفاع می کردند.

امروز این طرفداران فوتبال باید از خود سوال کنند که چرا مسئولین رژیم در این چند سال، با وجود مریضان با تجربه و دوره دیده در تهران، علی پروین را به مریضگری تیم ملی برگزیده است؟

آیا افرادی چون امیراصفی، حسن حبیبی، پرویز ابوطالب، جلال طالبی و... نمی توانستند رهبری تیم فوتبال را بعهده بگیرند؟ یا حشمت مهاجرانی که امروز رژیم بسرافض رفته است، آیا نمی توانست چند سال قبل مورد مذاکره رژیم قرار گیرد و رهبری تیم ملی به او واگذار شود؟ چرا پروین؟

واقعیت اینست که رژیم در ورزش نیز با بن بست روبرو شده بود. مسئولین ورزش برای نجات خود از این بن بست احتیاج به جلب و حمایت ورزش نوستان و تبلیغات نشریات ورزشی داشتند. در این میان چه کسی مناسب تر از علی پروین! یکی از بهترین بازیکنان چند دهه اخیر با سبلی از طرفداران!

اینکه علی پروین در دام این هیله جمهوری اسلامی افتاد، یا... موضوع بحث نیست؛ مسئله حائز توجه، مصاحبه های پی در پی احمد خمینی با روزنامه های نواتی و نصایح اش به تماشاگران فوتبال و حمایت چشمگیری از علی پروین است.

تیزتر اکثر نشریات نواتی در دو هفته آخر مهر و اوایل آبان به فوتبال اختصاص داشت و تبلیغات به گونه ای پیش می رفت که گویا در صورت شکست فاجعه ای رخ خواهد داد. هیچ نشریه ای در داخل اشاره نکرد که چرا مسئولین ورزش پروین را به مریضگری انتخاب کرده است؟ برعکس یکپارچه به پروین و چند بازیکن حمله کرده اند. متأسفانه اغلب رادیوها و نشریات فارسی زبان در خارج نیز دریک چنین شرایطی علت شکست را عدم کفایت علی پروین و بد بازی کردن چند بازیکن معرفی کردند.

به راستی با وجود حکومتی که همه فستی جامه را بنابودی کشیده و ظلم و تباہی را درجامه دامن می زند، چگونه می توان از جوانان و مریضان توقع داشت که غرور ملی و شادی را به خانه های ما به ارمغان بیاورند؟ آیا با وعده و پول می توان ظلم و تباہی را از چشمها پنهان کرد؟

پاوروتی و فوتبال

پیمان

... فوتبال ایتالیا مورد تمسین و تقدیر همه فوتبالدوستان است به دلیل فراوانی ستارگان، تکنیک و تاکتیک پر قدرت باشگاههای، سحر و اعجاز مریضان و پولسازی فراوانی، به عبارت بهتر فوتبال درایتالیا با پول و سیاست پیوندی تنگاتنگ و ناگسستی دارد.

هنرمند بزرگ آبرا لوچیانو پاوروتی Luciano Pavarotti یکی از عاشقان فوتبال ایتالیا درمصاحبه ای با روزنامه Gazella dello Sport نقطه نظرات خود را درباره یکی از ستاره های فوتبال باشگاههای ایتالیا بیان کرده است که ترجمه آن را در زیر می خوانید.

بهر روز تیا موند

● ستاره فوتبال، مارکو فن باستن، یا لوچیانو پاوروتی، کدامیک هنرمند و نخبه ترند؟ □ جواب من به این سوال بدون شك «فن باستن» است. اما فراموش نکنیم که سبب را با گلویی مقایسه نمی شود کرد. باید انصاف نمایم که حاضر شدن در سن La Scala بسیار بسیار آسانتر از قدم گذاشتن دراستادیوم «جوزپه مه اتزا» است. هنگامی که من آواز می خوانم درمحاصره انسانهای عاشق و کمد دیده هستم که دست به هرکاری می زنند تا کار من موفق از آب درآید. از رهبر ارکستر گرفته تا سولور.

هیچ کس در تلاش تکل کردن من درآخرین لحظه حساس نیست و مزاحمتی هم برآید بوجود نمی آید. «مارکو» برعکس من درمحاصره دشمنان است. او در پشت سرخود با بدترین مدافعان و حریفان دست و پنجه نرم می کند و علی رغم همه اینها زیبا ترین گلها را بشر می رساند. من با توجه به تجربه ام این سخنان را بر زبان می آورم. هنگامی که در دوران جوانی در تیم جوانان شهرمان Modena تپ می زدم بازیکن برجسته ای بودم ولی استعداد و توانایی «مارکون باستن» را نداشتم.

مارکو همچون یک سواپست هنرمند با پایهای هنرمندی می کند - بدون اینکه تعادلش را از دست بدهد. ری اضافه می کند که فوتبال به عنوان یک «بازی» فاقد والاترین ارزش «هنر» می باشد. منظورم چگونگی پاسخ به سوالهایی غیرقابل فهم همچون: منظورم هدف زندگی چیست؟ چرا ما می میریم؟ آیا خدا وجود دارد؟.... سوالهایی که هنرمندان و خوانندگان آنها با آن به گونه ای دست و پنجه نرم می کنند. شوق کردن تپ به سمت دروازه خیلی آسانترست. (پاوروتی به درستی بین یک «آرتیست» و «هنرمند» تمایز قایل می شود.) من به دلیل اینکه استعداد، تکنیک و توانایی تبدیل شدن به یک ستاره فوتبال را نداشتم زیاد راضی و خوشحال نیستم.

مسابقات فوتبال انتخابی جام جهانی بین شش تیم برتر آسیا، در قطر به پایان رسید و تیم ایران حذف شد. تیم های عربستان و کره جنوبی بعنوان دو تیم برتر قاره آسیا برای مسابقات جام جهانی ۱۹۹۲ آمریکا انتخاب شدند. رقابت های شش تیم آسیائی در قطر نشان داد که فوتبال آسیا نه تنها از اروپا بلکه از آفریقا و اقیانوسیه و آمریکا، گامهای زیادی فاصله دارد.

طی رخم صرف پول و تبلیغات بسیاری که حکومتگران عربستان، ایران، کره جنوبی و شمالی و عراق حول این مسابقات انجام داده بودند، کیفیت این مسابقات نشان داد که این کشورها بخاطر برخورداری نبودن از برنامه ریزی درست همگانی درجهات ورزش پایه ای، علمی، نمی توانند جز تبلیغات لحظه ای برای توجیه عقب ماندگی ما و ناتوانی های خود کار دیگری صورت دهند. در وطن بلا زده ما، که فقر و بیگاری و بی خانمانی، امان مردم را بریده است، چند ماهی است که مسئولین ورزش جمهوری اسلامی، توسط نشریات و رادیو تلویزیون نواتی، فوتبال را به مسئله روز جامعه تبدیل کرده، و امیدوار بودند که با پیروزی فوتبالیستهای تیم ملی، بتوانند برای مدتی دیگر، عملکردهای ضد مردمی حکومتشان را درپس این موفقیت فوتبالیست ها بپوشانند.

شرکت تیم ایران درجام جهانی آمریکا، می توانست به بازار تبلیغاتی جمهوری اسلامی رونق دهد. اعزام بیست خبرنگار برای تهیه گزارش از این مسابقات از طرف مسئولین ورزش نشانگر آنست که این تبلیغات قدر برای حکومت اسلامی اهمیت داشته است. روزنامه های فرانسوی «اکیپ» و «فرانس فوتبال»، طی مقالاتی در مورد فوتبال ایران نوشتند: دوامداران ایران برای پیروزی در این مسابقات بیشترین تدارک و بیشترین پول را خرج کرده بود - رقم یک میلیون دلار بدون طرح آن - تا پرچم جمهوری اسلامی درآمریکا بالا ببرد. احمد خمینی که خود را درگذشته، همبازی علی پروین مری تیم ایران می داند به بازیکنان تیم ایران گفته بود که حتماً باید در این مسابقات برنده شوند. و اکنون پس از شکست تیم ایران، حکومت گران اصلاً بروی خود نمی آورند.

چه کسانی مقصر اصلی شکست بودند؟

اکثر روزنامه های نواتی پس از اولین شکست تیم ایران از کره جنوبی، حملات خود را متوجه مری تیم، علی پروین، و بعضی از بازیکنان تیم کردند. این رسانه ها امروز که تیم ما حذف شده است، این روش ناچوانمردانه خود را شدت بخشیده اند.

مردم فوتبالدوست کشورمان بخوبی بیاد دارند که پروین یکی از بهترین و پرطرفدارترین بازیکنان تاریخ فوتبال ما بوده است. درسالهای نه چندان دور هنرمندی های او درمیان بین المللی، غرور ملی و شادی را به خانواده ها می برد. مردم فراموش نمی کنند که درچند سال گذشته، استادیوم امجدیه و آزادی، بارها شاهد خشم و تفر طرفداران فوتبال خصوصاً علاقمندان پرسپولیس از جمهوری اسلامی و مسئولان

کودکان، قربانیان اصلی جنگ

روز ۲۸ سپتامبر ۵۰۰ دانشمند از چهل کشور جهان در کنفرانس با نام «کودکان قربانیان جنگ و تعقیب» در هامبورگ (آلمان) گرد آمدند تا به سرنوشت کودکانی بیاندیشند که قربانی جنگند. براساس گزارشهای کنفرانس هم اکنون ۱۲ میلیون کودک در پهنه گیتی بر اثر جنگ آواره و بی‌خانمانند. چهارمیلیون کودک معلول جنگی هستند که تا آخر عمر معلول خواهند ماند. تنها در یوسنی - هرزگوینا طی جنگ ۱۶ هزار کودک فنا و ۲۸ هزار کودک زخمی شده‌اند.

دانشمندان جملگی براین باورند که بدتر از مرگ و جراحت جسمی، آسیب‌هایی است که به روان این کودکان وارد می‌شود. آسیب‌هایی که بر تمامی طول عمرشان آنها را آزار خواهد داد و سعی آنان را آزاد نخواهد گذاشت.

زیاده‌های مرگ آفرین جنگی

پس از جنگ خلیج فارس میزان مرگ و میر کودکان در عراق بطور فوق‌العاده‌ای بالا رفت. در هفت ماهه اول جنگ در سال ۱۹۹۱، ۵۰ هزار کودک زیر پنج سال عراقی مردند. این میزان حدود سه برابر بیش از سالهای قبل (بین جنگ ایران و عراق) بود. هم اکنون بسیاری از کودکان عراقی مبتلا به سرطانه‌اند. امری که پیدایی آن معاصی برای پزشکان شده بود.

بر اثر تحقیقات بسیار، سرانجام روشن گشت که علت افزایش مرگ و میر وجود مقدار زیاد ترکیبات اورانیومی بود که آمریکا در جنگ به کار برده بود.

در شش هفته اول جنگ تنها ده‌هزار نارنجک محتوی ترکیبات اورانیومی هدیه آمریکا به مردم عراق بود که به سوزش‌شان شلیک شده بر اساس برآورد محققان از طریق بمبارانها ۴۰ تن اورانیوم از طرف آمریکا در عراق ریخته شد. از اورانیومی ناشی از آن بود که هزاران نفر، از جمله کودکان به انواع امراض مبتلا گشتند.

بر اساس گزارشی محرمانه از طرف سازمانهای اتمی انگلستان که در آوریل ۱۹۹۱ انتشار یافت، سلاحهای اورانیومی مشکلات شناخته شده‌ای را دربردارند. عراق، بخصوص صحراهای آن به آن اندازه از این مواد آفشته است که می‌تواند دهها هزار نفر را به کام مرگ بکشد.

«پنتاگون» در جواب به این گزارش اعلام داشت که: اورانیوم مصرف شده در جنگ خلیج از نوع خفیف آن بوده است.

بنیاد گریبان و فتوای قتل عزیز نسین

پس از بمب‌گذاری در جلسه‌ای ایلی که قرار بود عزیز نسین مترجم کتاب «آیه‌های شیطانی» در آن قسمت‌هایی از این کتاب را بخواند و منجر به بیش از چهل قربانی شد، بنیانگرایان ترکیه حکم قتل عزیز نسین را اعلام نمودند. این حکم از طریق «کمال‌الدین کاپلان»، آخوندی که بر ترکیه تحت تعقیب بود و هم اکنون به عنوان پنهاننده سیاسی در آلمان بصری‌برد صادر شد. مریدان «کاپلان» اعلام نموده‌اند که عزیز نسین را خواهند کشت. چند هفته پیش یکی از مسلمانان ترکیه اعلام داشت که به مجری حکم نیم میلیون مارک جایزه خواهد داد.

هم اکنون «عزیز نسین» نیز چون «سلمان رشدی» مجبور به زندگی مخفی شده است. این دو نویسنده ماه گذشته در شهر کلن نیدار داشتند. این نیدار مخفیانه توسط «والراف» نویسنده آلمانی سازمان داده شده بود و آن دو در اصل میهمان «والراف» بودند.

در پی اعلام حکم مرگ عزیز نسین تلویزیون آلمان گزارشی پخش نمود که در آن سخنگوی «کاپلان» اعلام نمود که: «بنیانگرایان اسلامی» با آزادی و دمکراسی مخالفند و در اسلام جایی برای دمکراسی وجود ندارد. آنجا که حرف واک، حجت است، دمکراسی بی‌معنی است. حکم قتل عزیز نسین در همین چهارچوب اجرا می‌شود.

پس از اینکه باشگاه ورزشی ما ورزشکست شد من هوادار باشگاه پیوتوس ششم، چرا؟ برای اینکه بازیکنان بزرگی انصاف در پیوتوس توپ می‌زنند از جمله دو تن از بازیکنان همسفری من - من خیلی احساساتی هستم. من عاشق «پیوه» ششم و پس از گذشت سالها کماکان تنها حشق من است که خیانتی به من نکرده است. در حال حاضر «پیوه» از میلان خیلی عقب است و من رنج می‌برم ولی به عنوان یک ورزشدوست، کلامم را برای شپوه بازی میلان بالا می‌برم - با توجه به اینکه من زیاد علاقه‌ای به شپوه برأسکونی - خرید و جمع کردن ستارگان در باشگاهش ندارم. «پیوه» بیشتر از میلان به عنوان مثال به «پاپن فرانسوی» محتاج است. ولی امیدوارم امسال روی توپ باجو و به فرم عالی خود باز گردند و در آخر پیوتوس بتواند - لنتینی، فن باستان و رفقایش را در میلان سرچاپشان بنشانند ولی همانطور که گفتم من مارکو را تحسین می‌کنم. او بهترین بازیکن اروپاست از زیبایی و توانایی‌اش در حفاظت از توپ، ظرافت و تکنیکش در دریبل‌زدن قلب مرا تسخیر کرده است. متأسفانه او قدرت تشخیص ندارد و گرنه باید جامه سیاه و سفید پیوه را پرتن داشت.



● آیا فن باستان بهترین بازیکن اروپاست؟ و چرا نه بهترین بازیکن دنیا؟

□ نه! بهترین بازیکن دنیا «مارادوناست». برای من او شماره یک است. متأسفم که زندگی‌اش را خراب کرد. شماره ۲ یک آرژانتینی دیگرست، آمار سبوری، بعد از اینها - دی‌استفانو، پلاتینی، جی‌جی‌روبا، ریدرا و روبرتو باجو.

● چه احساسی نسبت به تیم ملی ایتالیا دارید؟
□ قبل از هر چیز بگویم سال ۱۹۹۰ برای من بهترین و بدترین سال بود - زنگا و مابقی بچه‌ها هنگامی که شانسی راه یافتن به فینال جام جهانی را از دست دادند - قلبم را شکستند ولی از سوی دیگر باید سپاسگزارشان باشم چرا که اگر ایتالیا به فینال می‌رفت من نمی‌توانستم موافق‌ترین کنسرتم را اجرا کنم - منظورم برنامه‌ای است با همکاران Car و Domingo و rera که تلویزیون از دم در آن زمان پخش کرد.

در شرایط حاضر من به یک تیم جدید و یک تیم ملی جدید تحت رهبری Sacchi اطمینان و اعتقاد دارم. ما جوانان نوید دهنده زیادی داریم. ستارگان امروز ما همچون ستارگان سال ۱۹۷۸ همچون شیده-۱ کابینی - تاردلی و روسی، لوی و موژر نیستند، ولی من به آنها امید فراوان دارم که در جام جهانی آینده که در آمریکا انجام خواهد شد حضور داشته باشند.

● نظر شما بطور عمومی در مورد ورزش چیست؟
□ ورزش همان زندگی است - برای من تنها در چیز وجود دارد - ورزش و موسیقی، درست مثل هوا و آب برای ما.

در کنار آواز و فوتبال - اسب‌سواری عشق بعدی من است. ●

خبرهایی از ...

جشنواره فرهنگی نوا

در هفته جشنواره فرهنگی خارجیان که هر ساله در آلمان برگزار می‌شود، گروه «مرکز موسیقی ایران (نوا)» امسال یک برنامه هفتگی را تدارک دیده بود. این برنامه که از ۲۶ سپتامبر تا ۳ اکتبر ادامه داشت شامل موسیقی، رقص، سخنرانی، نمایشگاه صنایع دستی، نمایشگاه ماکت‌های سنتی، شعرخوانی، نمایشگاه نقاشی، نمایشگاه نقاشی کودکان، نمایش اسلاید، نمایش عروسکی، داستان خوانی و ... بود.

کنسرت موسیقی ایرانی و محلی خراسان

گروه «دستان» از تاریخ ۱۵ اکتبر تا ۲۰ نوامبر در شهرهای مختلف آلمان و هلند کنسرت موسیقی ایرانی و محلی خراسان اجرا می‌کنند. این گروه که از سال ۱۳۶۹ فعالیت خویش را آغاز نموده است، کار خود را «برکار گروهی و هم‌نوازی و تقش دادن به همه اجزای تشکیل دهنده یک گروه موسیقی نهاده است و به کارگیری هر یک از این اجزا، اهم از آواز و ساز را مبتنی بر نیاز یک اثر موسیقی می‌داند».

ترکیب گروه «دستان» عبارت است از: شقایق کمالی (آواز)، مرتضی امیران (تنبک)، بیژن کامکار (دف، دایره، ریاب)، محمد علی کیانی (نی)، پشنگ کامکار (سنتور)، ارشدیر کامکار (کمانچه)، کیهان گلهر (کمانچه)، حسین بهرزی نیا (بربط)، سیامک نعمت ناصر (تار) و حمید متبسم (تار)، صدا بردار گروه ایرج حقیقی‌ست.

دهسالگی کانون ایرانیان

به مناسبت دهمین سالگرد تأسیس کانون ایرانیان لندن، مراسمی در ۲۴ سپتامبر در آن شهر برگزار شد. این برنامه شامل شعرخوانی، موسیقی و رقص ایرانی، و نمایشگاه عکس و نقاشی بود.

حمید قدیمی حرفه درگذشت

۱۶ شهریور، حمید قدیمی حرفه در رشت درگذشت. حمید قدیمی حرفه از نویسندگان اوائل دهه‌ی چهل بود که نحوه‌ی نقطه‌گذاری و سبکی را که به همینگی نسبت داده می‌شد (جملات کوتاه و بریده)، در داستان نویسی فارسی مطرح کرد.

در بزرگداشت او مراسمی چند در محال اهل قلم در ایران برگزار شد و شاعران و نویسندگان کیلان نیز در رشت مراسم شایسته‌ای با یاد او برگزار کردند.

لقدان حمید قدیمی حرفه را به دوستان او و همه‌ی اهل قلم ایران تسلیت می‌گوئیم.

معنای معاصر شعر

۱۸ سپتامبر، حمید رضا رحیمی و مهدی فلاحتی (م. پیوند)، میهمان کانون نویسندگان ایران (در تبیین) در شهر استکهلم (سوئد) بودند. برنامه‌ی برگزار شده، شامل شعرخوانی در شاعر و سخنرانی مهدی فلاحتی پیرامون «معنای معاصر شعر» بود. همین برنامه در شب‌های بعد در یوتوبوری (سوئد) به همت فرهنگسرای اندیشه، و در اولد (سوئد) به دعوت کانون فرهنگی خیام، و در کپنهاگ (دانمارک) به دعوت فدراسیون دانشجویان دانمارک برگزار شد.

ایجاد جهانی فرهنگ ایران

به دعوت «کانون ایران» در لندن، باقرنجفی

در باره « ابعاد جهانی فرهنگ ایران » سخنرانی کرد . این سخنرانی که در سالن کتابخانه مرکزی شهرداری کترینگتون برگزار شد ، در ۱۷ سپتامبر انجام گرفت .

نمایشگاه نقاشی

نمایشگاه نقاشی مهران زیرک در Maison des Amandiers در پاریس از ۱۵ تا ۲۵ نوامبر برگزار می شود . موضوع آثار مهران زیرک در این نمایشگاه ، « مترسک » است که در این زمینه ، در حدود ۲۰ تابلو به نمایش گذاشته خواهد شد .

ساعت ۱۸ تا ۲۱
110 rue d' amandier
75020 Paris

در باره نقاشی معاصر ایران

به دعوت « کانون فرهنگی ایران » در دوسلدورف (آلمان) ، فریده لاشایی سخنرانی ای در این شهر ایراد کرد . عنوان سخنرانی لاشایی - که در ۱۵ اکتبر انجام گرفت ، « سخنی کوتاه درباره نقاشی معاصر ایران » بود .

Chapitre Sans Issue

حمید جاویدان ، نمایشنامه ای Chapitre Sans Issue نوشته ای کاترین تول را به مدت پنج شب (۲۱ تا ۲۵ سپتامبر) در پاریس بر صحنه برد . بازیگران این نمایش - که به زبان فرانسه اجرا شد - پاسکال آکپه و استقلان سوبیلا بودند و موسیقی متن نمایش را میترا توگلی تهیه و تنظیم کرده بود .

ترانه ی نوین ایران

در ماه گذشته به دعوت فدراسیون سراسری پناهندگان ایرانی ، شب ترانه خوانی و سخنرانی در شهر رتردام (هلند) برای ایرج جنتی عطایی برگزار شد و او تعدادی از ترانه های خود را برای حاضران خواند و درباره « ترانه ی نوین ایران » سخنرانی کرد . نیز در ۲۹ اکتبر ، به دعوت کانون فرهنگی امریکایی در هامبورگ (آلمان) ، ایرج جنتی عطایی شعرخوانی کرد و پیرامون ترانه ی نوین ایران با حاضران به گفتگو پرداخت .

شب شعر خونی

در تاریخ ۹ اکتبر ۹۲ که کوشش « شورای پناهندگان ایرانی در شهر برمن (آلمان) » شب شعر ی برگزار گردید که در آن اسماعیل خونی بخشهایی از اشعار خود را برای حاضرین خواند .

شب شعر

فروغ ۱۸ سپتامبر ۹۲ ، شهر آخن میزبان دو شاعر بود . فتح الله شکیبائی و محمد علی شکیبائی . آنان اشعاری از کتابهای اخیر خود « صنوبر را بگویند » و « لپندهای عاصی باد » و نیز چند شعر تازه تر را در محیطی دوستانه و گرم برای علاقمندان خواندند . دعوت از شاعر گرانمایه فتح الله شکیبائی ، که برای دیدار به اروپا آمد و پسرش محمد علی شکیبائی توسط تنی چند از دوستداران شعر صورت گرفته بود .

جلسه ماهانه کانون فارغ التحصیلان

ایران مقیم استکهلم

انجمن کانون فارغ التحصیلان ایرانی مقیم استکهلم ۲ اکتبر جلسه ماهانه خود را با برگزاری شب شعر و قصه خوانی و حضور جمعی از روشنفکران و علاقمندان به ادب برگزار کرد .

در این جلسه آقایان ش . آقائی ، پاور استوار کویر و رضا شوهانی شاعران مقیم استکهلم ، برگزارنده ای از شعرهای خود را برای حاضران خواندند . همچنین آقای حسن زارع نویسنده پیشین مجله تفریق و سردبیر مجله انتقادی « حاجی بابا » مجموعه ای از تصاویر انتقادی خود را منجمه قصیده « آهن فروش » در رابطه با خرید

روزنامه کیهان پس از انقلاب توسط یک بازاری آهن فروش سروده شده بود ، قرائت کرد . در این جلسه همچنین آقای حدادی چند سروده خود را برای حضار خواند و نویسنده جوان شفاهی قصه ای با نام « گلنار » در رابطه با زندگی یک خانواده ایرانی مقیم یونان که حکم اخراجشان از انگلشور صادر شده بود ، قرائت کرد .

پری ثمر ، باز هم روی صحنه

پری ثمر خواننده با سابقه که از منتهی پیش از کار روی صحنه کناره گرفت بود ، بار دیگر در میان گروه نوآوران به هنرنمایی پرداخت . ثمر که با گروه نوآوران در برخی از شهرهای آلمان کنسرت اجرا می کند ، در پاسخ به چرایی اجرای برنامه در آلمان ، گفت : « در ایران آواز خواندن زنان برای همه ممنوع است . کار گروهی نوآوران که در فرانکفورت در ۹۲ / ۱۰ / ۸ به رهبری محمد شمس اجرا شد و خاطره ارکستر مجلسی را با ترانه های چون رشید خان در میان ایرانیان زنده ساخت ، با وجود صدا برداری بسیار بد ، از استقبال بسیار مدحورین برخوردار شد . دیگر همکاران گروه نوآوران عبارت بودند از : محمد تقیسی و مسعود ترابی - آواز ، کوشیار شاهوردی - فلوت ، مصطفی گل محمدی - تار و مصطفی صیدی فرد - تنبک .

تعمیر از رسانه ها

۱۶ اکتبر ، عباس سماکار سخنرانی ای پیرامون وضعیت تعمیری در پیوند با رسانه ها در شهر پیترووی (سوئد) ایراد کرد . این سخنرانی که با عنوان « تعمیر از رسانه ها » انجام گرفت ، توسط « فرهنگسرای اندیشه » برگزار شد . « فرهنگسرای اندیشه » ، برآمد این برنامه - ۱۲۶۰ کریچن - را جهت کمک به انتشار آرش ، در اختیار مجله قرار داد .

آوازه های تعمیری

انتشارات فرهنگ در کانادا ، نوری از سروده های علی میرفطروس را با صدای او منتشر کرده است . ۱۸ شعر نو و کلاسیک ضبط شده بر این نوار ، گزینه ای است از سروده های علی میرفطروس در چندین سال پیش - که هنوز شعر را با نهنده بود . این سروده ها اغلب مایه های حماسی متعلق به فضای حماسی مبارزان دهه ی پنجاه را دارند . انتخاب و تنظیم موسیقی نوار را مهدی میرفطروس انجام داده است .

Farhang
P. O. Box 114
Place du Parc Montreal , P. Q.
H2W 2M9 CANADA

جشنواره هنر لوس آنجلس

این جشنواره در سال ۱۹۸۲ تحت عنوان « جشنواره هنری المپیک » پایه گذاری شد و از آن پس نیز هر سه سال یکبار برگزار شده است . جشنواره لوس آنجلس همانند شهری که میهمانداران است ، همیشه حالت بین المللی دارد . در این شهر مردمان به ۸۵ زبان مختلف صحبت می کنند .

در نوبت پیشین جشنواره که در سال ۱۹۹۰ برگزار شد کلا هزار و پانصد هنرمند از سرتاسر دنیا ، بویژه کشورهای خاورمیانه شرکت کردند ، که نصد تن از آنان ساکن کالیفرنیا ی جنوبی بودند . برنامه ها در هفتاد نقطه مختلف شهر لوس آنجلس اجرا شدند و هفتاد درصد آنها رایگان بودند .

موضوع جشنواره امسال به خاورمیانه و آفریقا مربوط می شود : « از شطه های جنگ خلیج فارس تا شعله های شورش های لوس آنجلس » . تاریخ شروع جشنواره ۲۰ اوت ۱۹۹۲ و پایان آن در روز ۱۹ سپتامبر بود .

بعضی از برنامه های قابل ملاحظه این فستیوال

به قرار زیر بودند :

موسیقی :

موسیقی اصیل ایرانی - ۲ سپتامبر ، حسین علیزاده
موسیقی اصیل آفریقای شمالی ، ۷ سپتامبر ، حمزالدین
موسیقی اصیل آفریقای غربی ، ۱۰ سپتامبر ، موسی فوادی
موسیقی اصیل ازبکستان ، ۲۰ و ۲۲ اوت ، « شش مقام » ، گروه موسیقی از بخارا ،

موسیقی ایرانی ، شهلا سرشار و فرید فرجاد ،

موسیقی مصری ، جیهاد راسی ، نوازنده نی ۲۱ و ۲۶ اوت

موسیقی اصیل ایرانی ، ۱۱ سپتامبر ، مرتضی وزنی

موسیقی اصیل عرب ، ۱۵ سپتامبر ، سیمون شاهین (عرب) و دشتی

رقص :

رقص محلی ایرانی ، ۱۰ اوت ، « گروه رقص آواز » به رهبری آنتونی شینی به همراهی زویا ثابت ، خواننده تاتار :

« سخنانی از یک شهر مخروب : اندیشه های بر عرفان و

تصوف ، حکمشین و ترویسیم » ، رضا عبده

« غربت : بر اساس رباعیات خیام و نوشته های ادوارد سعید » ، به کارگردانی شیشیر کورپ و با همکاری گروه

الفنون ،

سینما :

« رویاهای مجاز » و « اسب گلی » دو فیلم از فیلمساز زن

مصری ، آتیت ال مینودی

« دم مار » ، ساخته کوتلوک اتامان ، فیلمساز زن ترک

« ماهاتان با شماره » ، اولین ساخته امیر نادری فیلمساز

ایرانی در آمریکا

« حج » ، ساخته کلیردانیام ، درباره زنان ترک و کرد

« فلسطین ، قصه یک سرزمین » ساخته سیمون بینون

« داستان بقاء » ، ساخته عباس کیا رستمی ، درباره

زلزله ۱۹۹۲ در ایران

« خانه دوست کجاست » ، ساخته عباس کیا رستمی

« ناصرالدین شاه ، اکتور سینما » ، ساخته محسن

مخملیاف ، کارگردان ایرانی

هنرهای تجسمی :

نمایشگاه آثار خسرو جمالی (جمال)

شعر و داستان :

شب شعر پرتو نوری علا (شاعر و منتقد ایرانی) به

انگلیسی و فارسی

نائومی شهاب ، نویسنده فلسطینی

کتابفروشی و انتشارات تصویر
(لوس آنجلس)

فستیوال فیلم جنوب در اسلو

سومین فستیوال فیلم جنوب در نروژ از تاریخ ۱۲ تا ۱۹ سپتامبر در اسلو (نروژ) برگزار شد .

در این فستیوال برای اولین بار ۴ فیلم ایرانی نمایش داده شد . خیراز ایران ، فیلم هایی از کشورهای

آفریقای جنوبی ، آمریکای لاتین ، و کشور چین در این

فستیوال نمایش داده شد . فیلمهای ایرانی زندگی و دیگر

هیچ از عباس کیا رستمی ، ناصرالدین شاه اکتور سینما

از محسن مخملیاف ، نرگس از رضشان بنی اعتماد ، دو

چهره با یک بلیط از داریوش فرهنگ بودند . این

فیلمها در سینمای دانشگاه اسلو و تعدادی از

سینماهای نروژ نمایش داده شدند .

چند خبر سینمایی

● در پانزدهمین جشنواره بین المللی سه تاره در شهر

نانت (فرانسه) که از ۲۳ تا ۳۰ نوامبر برگزار می شود

فیلم « سارا » ساخته ی داریوش مهرجویی در بخش

مسابقه پذیرفته شده است . این جشنواره شش بخش

مختلف دارد که هر ساله مرور بر فیلمهای یک کشور نیز

در آن گنجانده می شود و سال ۱۹۹۰ ۲۵ فیلم از ایران

در آن شرکت داشت .

● فیلمهای « خانه دوست کجاست » و « زندگی ادامه

دارد » از عباس کیا رستمی بر پرده عمومی سینماهای

ژاپن از روز ۲۳ اکتبر به نمایش درآمده که با استقبال

زیاد روبرو شده است . این اولین بار در تاریخ سینمای

Bokförlaget Behrang
Box 4010
61104 Nyköping SWEDEN

ملاحظاتى در تاريخ ايران و اسلام

«ملاحظاتى در تاريخ ايران و اسلام» نوشته‌ى حلى ميرفطرس به دانماركى منتشرشده . اين كتاب را كه محمد رضا صفايى به دانماركى برگردانده ، «انجمن ايرانيان دانمارك» در ۹۰ صفحه به چاپ رسانده است . «ملاحظاتى...» چاپ دانماركى ، حاوى مقدمه‌اى است از حلى ميرفطرس ، كه اشارات نويسنده است به جايگاه فرهنگ و ادبيات ايران در نوشته‌هاى محققان دانماركى . ترجمه‌ى سوندى اين كتاب نيز برست انتشاراست كه توسط فرهاد بيانى و سهراب رحيمي به سوندى برگردانده شده است .

حزب توده در صحنه‌ى ايران

دكتور فروتن ، نخستين جلد از خاطرات خود را با نام «حزب توده در صحنه‌ى ايران» در ۲۵۲ صفحه درآلمان منتشر کرده است . اين كتاب كه درفش فصل تنظيم شده ، به مسئله‌ى حزب توده و نفت شمال ، فرقه‌ى دمكرات آذربايجان ، كارمضى ، نوات دكتورمصنق ، ... پرداخته و با آغاز مهاجرت رهبرى حزب توده بررسيه از كودتاى ۲۲ پايان يافته است .

E. Stroh
Postfach 105301
69044 Heidelberg GERMANY

آريك هرمه لين ...

مجموعه‌ى چند مقاله و سروده‌ى آريك هرمه لين ، مترجم سوندى آثار كلتسيك شعر و ادبيات فارسى را نشر روزنا در سوندى منتشر کرده است . اين مجموعه با نام «آريك هرمه لين ، كيست و چه كرد ؟» توسط الف . رخساريان نوشته و تنظيم شده است .

ROYA
Box 1681
221 01 Lund SWEDEN

نام كسان و جايها

«نام كسان و جايها در شاهنامه فردوسى» ، عنوان كتابى است پژوهشى و توضيحي نوشته‌ى ش . آلايى دريازه‌ى اسامى افراد و مكان‌هاى كه در شاهنامه‌ى فردوسى ذكر شده است . نويسنده براى توضيح فراهم ، به منابع معتبر بسيار مراجعه کرده و كتابى سوبمند در ۱۲۵ صفحه گرد آورده است .

Bokförlaget Behrang
Box 4010
61104 Nyköping SWEDEN

آذرى با زبان باستانى آذربايجان

كتابفروشى ايران در امريكا ، يكي از نوشته‌هاى پژوهشى احمد كسروى را با عنوان «آذرى يا زبان باستان آذربايجان» همراه با مقاله‌اى تحقيقي از لسان يارشاطر با عنوان «پژوهشى درباره‌ى زبان آذرى» ، در يك مجلد منتشر کرده است . اين كتاب ، همچنين حاوى نقدى است بر مقاله‌اى احمد كسروى (آذرى يا ...) نوشته‌ى محمد آرزوينى ، كه در سال ۱۲۰۵ نگاهشته شده است . درپيشگفتار اين كتاب ، محمود كوبرزى به توضيحاتى درباره‌ى ضرورت طرح مجدد اين مطالب پژوهشى پرداخته است .

Iranbooks , Inc.
8014 Old Georgetawn Rd. Bethesda
Maryland 20814 U. S. A

پا پتى بر مخمل شب

نشر باران ، مجموعه‌اى از شعرهاى بهزاد كشميرى پور را در ۹۵ صفحه منتشر کرده است . «پا پتى بر مخمل شب» ، چند سروده نيز با نام «گورستانى» دارد كه نكاهى ویژه است به معنای گورستان و مرگ : اى هزار كورك معصوم سلام / انبارهاى خاطره

مغزنى

كتاب



تاريخ تحليلى شعر نو

شمس لنگرودى ، شاعرمعاصر ، حاصل مطالعات و پژوهش‌هاى ارزنده‌ى خود را در زمينه‌ى شعرنو به دست چاپ سپرده ، كه نخستين جلد اين پژوهش‌ها در ۶۶۰ صفحه با نام «تاريخ تحليلى شعر نو - جلد نخست» توسط نشر مركز در تهران منتشر شده است . اين كتاب كه تاريخ شعر نو را از مشروطيت تا كودتاى ۲۲ مورد بررسى قرارمى دهد ، تنها مجموعه‌اى نسبتاً كاملى است كه تا كنون در اين زمينه منتشرشده و به جوانب گوناگون تولد و شكل‌گيرى شعرنو ، دست‌اندركاران اصلى آن و زمينه‌هاى اجتماعى و فرهنگى تحول و تكوين اين شعر پرداخته است . نمونه‌هاى از شعرهاى نيز كه به هدف نويسنده در اين بررسى كلك مى كند ، در روند پيشروى خواننده بر بستر اين تاريخ ، برج شده است .

نشانی : تهران - خيابان دكتور فاطمى ، خيابان روى معيرى ، شماره ۲۲ كه پستى ۱۲۱۲۶

ديگر كسى صدايم نرذ

مجموعه‌ى ۱۵ داستان از اميرحسين چهلتن توسط انتشارات افسانه در سوندى منتشر شد . «ديگر كسى صدايم نرذ» پيش‌تر با حلق چهار داستان - كه همه در اين مجموعه آمده اند - در ايران منتشر شده بود . اين داستان‌ها نوشته‌هاى سال‌هاى ۱۲۵۲ تا ۱۲۶۹ نويسنده هستند .

فردوس مشرقى

«فردوس مشرقى» نوشته‌ى جواد مجابى ، نويسنده و روزنامه‌نگار توانمند معاصر در ۲۷۰ صفحه توسط نشر زمانه (امريكا) و انتشارات آرش (سوندى) منتشر شد . «فردوس مشرقى» اگرچه در ۱۲ قسمت با ۱۲ عنوان تنظيم شده اما نيز داستان يكپارچه‌اى را مى ماند ، «پان‌خوانى لورانى» كه از آن گلرگنده‌ايم و لورانى كه از آن گلر خوايم داشت .

Zamaneh Publication
2030 Concourse Dr.
San Jose , CA , 95113 U. S. A

جنش‌هاى كُرد

«جنش‌هاى كُرد» از بيريان تا كنون ، كتابى نو جلدى است نوشته‌ى م - كاربرخ كه در ۹۰۰ صفحه در سوندى منتشرشده است . اين كتاب كه از تاريخ كردان در ايران باستان ، آغاز و تا بعد از انقلاب ۵۷ ايران ، ادامه يافته ، يكي از ارزنده‌ترين آثار تحقيقي - تاريخى‌اى است كه تا كنون در اين زمينه به فارسى منتشرشده است .

Mehrdad , N
P. R 40053
Göteborg SWEDEN

بار ديگر ، عشقى ممنوع

بررسى ريشه‌هاى فشار اجتماعى بر همچننگرايان ، موضوع كتابى است نوشته‌ى نادر تانى كه با عنوان «بار ديگر ، عشقى ممنوع» در سوندى منتشر شده است . كتاب ، از رابطه‌ى جنسى در جوامع اوليه ، آغاز شده و تا همچننگرانى در چند كشور آرداى پس از نولداليسم ادامه يافته است .

ژاپن است كه در فيلم ايرانى به نمايش عمومى نرمى آيد .

● فيلم كلويد ساخته ابراهيم فروزش كه چهارجايزه در جشنواره سينمائى بنرك (برفرانس) درماه اكتوبر بدست آورد ، توسط يك كمپانى فرانسوى خريدارى شده و از ۸ دسامبر ۹۲ درپاريس به نمايش عمومى نرمى آيد . ● جشنواره بين‌المللى «كلرمون فرانس» درفرانس درماه فوريه با ۲۷ فيلم کوتاه از سينمائى قبل و بعد از انقلاب ايران ، برنامه «ستايش از فيلمهاى کوتاه ايران» خواهد داشت .

كانون فرهنگى ايران و آلمان

كانون فرهنگى ايران و آلمان ، يكي از فعالترين مجموعه‌هاى فرهنگى و آموزشى ايرانى درخارج از كشور ، اخيراً اعلام كرده است كه تصميم به ايجاد يك كتابخانه‌ى بزرگ ايرانى در هامبورگ گرفته و از تمام ايرانيان علاقمند خواسته است تا در اين زمينه يارى‌اش دهند .

بر شرايط فعلى حدود ۲۰۰۰ جلد كتاب در كتابخانه‌ى كانون فرهنگى ايران و آلمان موجود است . كانون فرهنگى ايران و آلمان در زمينه تاتر ، برگزاري شبهاى شعر و دعوت از نويسنندگان براى اجراى سخنرانى و يا داستانخوانى ، گريشه‌هاى علمى و دسته‌جمعى ، دعوت از گروه‌هاى كنسرت موسيقي ، برگزاري جشن‌هاى علمى ، تلويد برنامه‌هاى تلويزيونى براى پخش در هامبورگ ، مسابقات ورزشى و يك مركز آموزشى در زمينه كامپيوتر و زبانه‌اى آلمانى ، انگليسى ، اسپانيايى و فارسى و موسيقي : پيانو ، ارگ ، سنتور ، سه‌تار ، ويولن ، خرب و نى و نيز مينه‌هاى مشاورات پناهنديكى ، اجتماعى و تحصيلى ... فعاليت دارد .

برنامه‌هاى چند ماه اخير بشرح زير بروده است :

۱۲ ژوئن - بدعوت كانون و كتابخانه مركزى شهرهامبورگ از محمود نوات ابادى براى داستانخوانى دعوت بعمل آورده شد ، كه اين برنامه توسط بهمن نيربند به آلمانى ترجمه مى شد .

۲۵ ژوئن - به دعوت كانون دمكراتيك پناهنندگان سياسى و دانشجويان ايرانى و كانون فرهنگى ايران و آلمان ، از پژوهش خضرشائى دعوت بعمل آورده شد . اين برنامه در سالن ۱ - اس - ك هامبورگ برگزار شد .

۲۸ اوت - تاتر «من گم شده‌ام» توكم شده‌اى ، چمفرخان كم شده است ، به كارگردانى فرهاد انثيى و بازنگرى فرهاد انثيى ، ميترا زاهدى ، مانده طهماسبى ، مژگان هاشمیان ، فریده مهجور ... به دعوت كانون فرهنگى ايران و آلمان در سالن موزيك هال هامبورگ برگزار شد .

۲ سپتامبر - بدعوت كانون بهمن فرسى نويسنده و ناپيشنامه نويس برنامه داستان و نمايشنامه خوانى خود را در سالن دانشگاه برگزار كرد .

۲۶ سپتامبر - شب شعر هادى خوسندى ، شعر و طنز نويس ايرانى در سالن موزيك هال هامبورگ

۸ اكتوبر - شب شعر اسماعيل خوتى در شهر برمن با همكارى شورائى پناهنندگان ايرانى برمن

۹ اكتوبر - شب شعر اسماعيل خوتى در موزيك هال هامبورگ

۱۷ و ۱۸ اكتوبر - به دعوت كانون فرهنگى ايران و آلمان گروه موسيقي بستان در كنسرت در موزيك هال هامبورگ و كنسرت هال برمن اجرا كرد .

اعضائى گروه موسيقي بستان : شفايق كمالي ، مرتضى اعيان ، بيژن كامكار ، م . م . كيانى نژاد ، پشتك كامكار ، اردشير كامكار و ...

۲۹ اكتوبر - شب شعر ابرج چنتى عطائى ، كارگردان و ترانه سرا ، در موزيك هال هامبورگ .

پروود ۱ / من به سوی پلیدی‌ها می‌روم /
Baran bookförlag
Box 4048
16304 Spanga SWEDEN

فانوسی در باد

نشر گرمین، گزینهای از شعرهای حمید رضا رحیمی را در تهران منتشر کرده است. «فانوسی در باد» در ۶۸ صفحه، شعرهای سال‌های اخیر حمید رضا رحیمی است: هرچند که شب / در تسخیر ستارگان بیگانه‌ست / اما آسمان باید / جایی برای من عاشق / باز کند ... /

برای بهترین دوست

مجموعه‌ای از شعرهای سهراب مازندرانی را نشر رویا در سوئد منتشر کرده است. «برای بهترین دوست»، حاوی ۲۶ شعر بدون عنوان است: سال‌های سبز خمیده / شکوه مختصر تردید / ای / قلمرو پرزنت / تسلیم ... /

در تلاشی گفتن

مجموعه‌ای از سروده‌های پیمان وهاب زاده در فاصله‌ی سالهای ۶۶ تا ۷۱ توسط انتشارات «رد لیف» در ۶۸ صفحه منتشر شد. «در تلاشی گفتن»، شعرهای نو و کلاسیک را توأمان در خود جای داده است: سحر / آنگاه که خورشید شدی / واژه‌ها یک‌یک / از شعرم پریزند ... /

Red Leaf Printing
App. 3 - 820 Marine Dr.
North Vancouver, B. C.
V7P 1R8 CANADA

تأملی در راه

گزینهای اشعار سعید یوسف در فاصله‌ی سالهای ۶۶ تا ۷۱، توسط کانون فرهنگی و هنری آوا در تهران منتشر شد. گرکه زیباییست، واکر یکسره زشت است وطن / ناگزیر است و ضروری است وطن، مثل هوا، مثل نفس / سرنویست است وطن ... /

زیر درخت واژه

مجموعه‌ی شعرهای کوتاه میرزا آقا عسکری (مانی) در ۱۲۰ صفحه منتشر شد. «زیر درخت واژه»، حاوی طرح‌هایی است در هوای برخی از شعرهای این دفتر، از هانیه‌الانصاف. این مجموعه را نشر هومن در آلمان منتشر کرده است: تابش خورشید / لوب / آتندل‌ها / می‌تابی و / دلم آب می‌شود ... /

HUMAN
P. P. 250109
44739 Bochum GERMANY

در جستجوی کلمات

«در جستجوی کلمات»، نام مجموعه‌ای از شعرهای آلف - ایل‌بیگی است که در ۶۸ صفحه در سوئد منتشر شده است: شب پوشانده است جهانم را / آنچنان که تو پوشانده‌ای زخم‌های ترم را ... /

نشانی ناشر (مؤلف)؟

لیخنده‌های عاصی باد

سروده‌های ده‌ی شصت محمد علی شکیبایی در دفتری با نام «لیخنده‌های عاصی باد» منتشر شد. این مجموعه‌ی ۸۶ صفحه‌ای را «درفنشر» در ایران منتشر کرده است: ستان ناگزیر یاس / بیداری پریشان را / مسود می‌کند ... /

M. A. Shakibaei
Postfach 2360
53013 Bonn GERMANY

خاک خاموش

علی نادری، مجموعه‌ای از شعرهای خود را در تهران منتشر کرده است. «خاک خاموش»، ۹۵ صفحه

است و ۴۶ سروده‌ی شاعر را دربرگرفته است: آن‌سوی خاطره‌ها / باران است / که می‌بارد / بی‌وقفه / این سو / منم / درخاوار /
نشانی: نشر پازنگ - تهران، کریمخان زند، نبش ماهشهر، پلاک ۲۲.

آن سوی مرداب

دایتان بلند «آن سوی مرداب» نوشته‌ی سردار صالحی، توسط انتشارات افسانه در سوئد منتشر شد. نثر سنجیده و پخته‌ی سردار صالحی، در شمار نکاتی است که در این داستان برای هر خواننده‌ی منتقد چشمگیر است.

Afsane
Box 26036
75026 Uppsala SWEDEN

من هم بودم

داستان بلند «من هم بودم» نوشته‌ی اکبر سردارزایی در ۵۵ صفحه توسط انتشارات آرش در سوئد منتشر شد. «من هم بودم» که پاره‌ای از آن پیش‌تر در ماهنامه‌ی آرش منتشر شده بود، سبک و زبان خاص سردارزایی را دارد که در داستان نویسی معاصر، جایگاه شایسته‌ی خود را کسب کرده است.

Arash Tryck and Förlag
Bredbyplan 23, nb
16371 Spanga SWEDEN

افسانه‌ها

نو منظره‌ی سعیدی سیرجانی - «شیخ ریا» و «یک شب و دو منظره» - را انتشارات مزدا، در ۱۰۶ صفحه بازچاپ و منتشر کرده است. این دو منظومه سی سال پیش در ایران منتشر شده بود، و اینک با همت «م. مستحیر» و مقدمه‌ی کوتاهی از سعیدی سیرجانی در آمریکا منتشر شده است.

Mazda Publishers
P. O. Box 2603
Costa Mesa, CA, 92626 U. S. A

عروسک

مجموعه‌ی هفت داستان کوتاه نوشته‌ی نازلی طابوسیان در ۵۶ صفحه توسط شرکت کتاب آرزان در سوئد منتشر شد. ناشر در آغاز کتاب نوشته است: «نازلی همراه با یادگیری خواندن و نوشتن، داستان‌نویسی را شروع کرد. اولین داستان این مجموعه را در سال ۱۳۶۵ یعنی هنگامی که بیش از ۸ سال نداشت، نوشت. عروسک آخرین داستان اوست که با آمزش به سوئد پایان می‌یابد.»

Kitabi Arzan
B. jarls gata 9B
55463 Jönköping SWEDEN

درشکار لحظه‌ها

بهرام مرادی، مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه خود را با عنوان «درشکار لحظه‌ها» در ۲۲۷ صفحه در آلمان منتشر کرده است. این داستان‌ها حاصل کار نویسنده است از خرداد ۶۶ تا مهر ۷۱.

نشانی ناشر (مؤلف)؟

خرشناسی تطبیقی

مجموعه‌ای از طرح‌ها و نوشته‌های طنز نوزاد ابراهیمی در ۱۰۹ صفحه توسط نشر باران در سوئد منتشر شد. این کتاب، اگرچه ظاهراً نخستین مجموعه‌ی منتشرشده از نویسنده است، اما نشانگر توانایی چشمگیر زبان و طنز اوست.

Baran book förlag
Box 4048
16304 Spanga SWEDEN

خیابان طولانی

نشر باران در سوئد، مجموعه‌ای از داستان‌های

کوتاه محمود فلکی را در ۱۰۵ صفحه منتشر کرده است. «خیابان طولانی» در دو بخش تنظیم شده که بخش نخست داستان‌های مربوط به «مهاجرت یا غربت» است و بخش دوم «به رنگ زندگی‌ای است که در نروین مین ما جریان داشت یا دارد».

نُه توی عشق و کین تعزیه‌داران

داستان بلند «نُه توی عشق و کین تعزیه‌داران» نوشته‌ی سردار صالحی در ۱۷۰ صفحه منتشر شد. «نُه توی عشق و ...» که انتشارات آرش در سوئد آن را منتشر کرده، در ۱۲ فصل تنظیم شده و در فضای جنوب ایران نور می‌زند.

رفیق عیسی

«رفیق عیسی» داستان زندگی عیسی (معروف به مسیح) و ارزیابی ویژه‌ای از اوست نوشته‌ی سون ورنستروم که توسط ناشر گانی به فارسی برگردانده شده است. نادرانی، این کتاب را که توسط انتشارات بهرنگ در ۱۷۲ صفحه منتشر شده، به خاطره‌ی امیر پدیدز پویان تقدیم کرده است.

Bokförlaget Behrang
Box 4010
61104 Nyköping SWEDEN

آقا مهدی، بچه جوادیه

مجموعه‌ای از طرح‌های داستانه‌ی طنزهای کوتاه ا. کاشفیان با نام «آقا مهدی، بچه جوادیه» در ۶۵ صفحه منتشر شد. نویسنده، در آغاز مجموعه نوشته است: اکثر مطالبی که در این مجموعه گرد آمده، قبلاً با امضاء «ا. دیگاترینزاده» در نشریه‌ی طنز «اصفرآقا» و در مطلب با امضاء «ا. حیران» در نشریه طنز ملانصرالدین به چاپ رسیده‌اند.

Postfach 750247
5000 Kohn 71 GERMANY

فاشیست‌ها و شبکه‌ها

«فاشیست‌ها و شبکه‌ها» نمایشنامه‌ای است در چهار پرده، نوشته‌ی محمود سرشار که در ۱۳۳ صفحه در آلمان منتشر شده است. این نمایشنامه، «نشان دهنده‌ی گوشه‌ای از تضییقات، بی‌عدالتی‌ها و نامائوس‌ترین تصورات در یک جامعه از جمله آلمان فدرال» است.

نشانی ناشر (مؤلف)؟

به تاراج هیچ

«به تاراج هیچ» نوشته‌ی مرتضی رضوان در ۲۳۷ صفحه توسط انتشارات آوا در سوئد منتشر شد. این کتاب، نوشته‌های مرتضی رضوان است درباره‌ی وضعیت اجتماعی، سیاسی و بخشی از موسیقی ایران طی سالیان گذشته، که در قالب سی و نه نامه به محمد رضا لطفی نوشته شده است.

Tenome - Box 15073
75015 Uppsala SWEDEN

Mystical Realities

مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه مرتضی میرافتابی، با نام Mystical Realities در ۱۲۵ صفحه به انگلیسی منتشر شد. این کتاب را که رضا آژدم‌سا به انگلیسی برگردانده، انتشارات Favor در آمریکا منتشر کرده است.

Favor Publishing
P. O. Box 9116
Bakersfield, CA, 93389 - 9116 U. S. A

جامعه‌ی سالم

یازدهمین شماره‌ی سال سوم ماهنامه‌ی «جامعه‌ی سالم» در ۸۰ صفحه در تهران منتشر شد. مدیر «جامعه‌ی سالم» دکتر سیاوش گوران است و در این شماره‌ی این مجله، آثار است از: دکتر علی حصوری، محمد طلیزاده، دکتر محمد صفتی، حبیب‌الله تیموری، دکتر

کتاب مینیاتورهایی استاد محمود فرشچیان

نفیس ترین کتاب هنری عصر حاضر
برگزیده یونسکو
در بسته بندی کارتنی باز نشده
۲۰۰ دلار کمتر از قیمت معمولی
فقط به ۶۹۰ دلار بفروش می رسد

لطفاً با شماره 714 - 454 - 0566
در کالیفرنیا - آمریکا - تماس حاصل فرمائید

« نشر برداشت ۷ » با انتشار رمان غوک، چهار کتاب از

رضا علامه زاده نویسنده و فیلمساز را آماده فروش دارد.

- | | | |
|-----------------------------|----------|---------|
| ۱) سراب سینمای اسلامی ایران | ۲۴۰ صفحه | ۱۴ مارک |
| ۲) سوگواره پیران (فیلمنامه) | ۷۵ صفحه | ۶ مارک |
| ۳) قفل (مجموعه فیلمنامه) | ۱۰۰ صفحه | ۸ مارک |
| ۴) غوک (رمان) | ۲۹۰ صفحه | ۱۵ مارک |

شماره فکس: 31.3469.2203 آدرس پستی:

P. O. BOX 9862
3506 CW UTRECHT
HOLLAND

به سفارشات پستی ۲۰ درصد هزینه پستی افزوده می شود.

بزرگترین مرکز بخش کتابهای ناشران ایرانی و توارهای سنتی ایرانی با قسمتهای مناسب
برای دریافت پرشور، بجایی یا ما مکاتبه کنید.

به ناشران، کتابخانه ها و کلبه مرکز فرهنگی ۲۰٪ تخفیف داده می شود. به سفارشات پیش از
۲۰۰۰ مارک ۳۵٪ تخفیف داده می شود.

۱- داستانهای کوتاه	ماهریز بل / شولا حسزایی	۱۸۰ صفحه	۵ مارک
۲- فصلی از تاریخ مبارزات سیاسی، اجتماعی ایران شیاطین لائوتی	۶۰۰ ص	۱۸ زنگنه	۱۸ مارک
۳- شعر از آن فلان تا امروز (۲ جلد)	محمد حقایق	۱۱۸۲ ص	۲۵ زنگنه
۴- حماسه کرب (۲ جلد)	باستانی پاریزی	۱۱۲۶ ص	۲۵ زنگنه
۵- خاطرات کبابی		۷۰۰ ص	۲۰ زنگنه
۶- پرده میان گریه ها	پرویز ایتن / شریلیان	۵۲۵ ص	۱۲ مارک
۷- از دل به کاغذ	جواد مجابی	۶۷۲ ص	۲۲ زنگنه
۸- زندگی پهلویهای پادشاه (۲ جلد)	راجح	۱۱۵۰ ص	۲۵ زنگنه
۹- خاطرات سیاسی ری شمیری	ری شمیری	۲۰۰ ص	۲ مارک
۱۰- هنر پنجم	روایم شکسپور / احمد خزایی	۲۰۸ ص	۵ مارک
۱۱- بافقان خنده پا	خسرو خسروی	۱۱۲ ص	۲ مارک
۱۲- توارهای سنتی ایرانی از خسرویان - ناطری - کامکار - کوهکانز و ...			۶ مارک

با ارسال صفحه آگهی ما در

Post Fach 100521
63005 Offenbach / M
GERMANY
Tel : 069 . 841305

آرش ۳۱

۳۰٪ تخفیف داده می شود.

کتاب پرورش

تعیین نام کتاب از شما، تحویل آن از ما
کتاب پرورش همه گونه کتاب، چاپ ایران و خارج کشور را در
کوتاه ترین مدت در دسترس شما قرار می دهد.

P. O. BOX 485
LONDON SW15 3AR

Tel : 081 - 7898034

(بین ساعت ۹ تا ۶ ش)

فاطمه قاسمزاده و ...
نشانی: تهران خیابان دکتر شریعتی، بالاتراز تقاطع
میرداماد، کوچه شریفی، پلاک ۱۲، واحد ۱ کد پستی
۱۹۱۳۶ صندوق پستی ۲۵۱۱ - ۱۵۸۷۵

آدینه (ویژه نامه گفت و گو)

نخستین شماره «آدینه - ویژه نامه گفت و گو»
در ۲۰۰ صفحه در تهران منتشر شد. این مجموعه،
برگزیده هایی از گفت و گوهایی آدینه با افراد و
شخصیت های گوناگون فرهنگی و سیاسی ست طی
شماره های ۱ تا ۶۰ این مجله گفت و گوهایی با: احمد
شاملو، مهدی بازرگان، باقر پرهام، مهدی اخوان ثالث،
مهرداد بهار، نجف دریابندری، محمود دولت آبادی،
داریوش مهرجویی، مسعود کیمیایی و ...
نشانی: تهران، جمشید آباد شمالی، رویروی سه راه
باقرخان، ساختمان ۲۱۹، طبقه ۲.

نگاه نو

پانزدهمین شماره «ماهنامه اجتماعی، فرهنگی،
هنری و ادبی» نگاه نو» در ۲۸۲ صفحه در تهران
منتشر شد. مدیر و سردبیر «نگاه نو»، علی میرزایی
است و همکاران این شماره آن: آرمان نهجیری،
اردشیر بهتویی، عبدالصمد آرننگ، مسعود آرنوش،
منصور لوجی، مصطفی رحیمی، رحیم اخوت و ...
نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۱۱۷ - ۱۵۸۷۵

مهرگان

نخستین شماره «سال نو» نظریه های فرهنگی -
سیاسی «مهرگان» در ۲۱۰ صفحه منتشر شد.
«مهرگان» را جامعه های مطمان ایران، در آمریکا منتشر
می کند و همکاران این شماره آن: محمد درخشش،
سعید امیرارجمند، شماع شفا، بزرگ طوی، احمد
کرومی حکاک، طی داوری هستند. این شماره
«مهرگان» نیز حاوی آثاری ست از: لوکتوری پاز، ایون
هدار، جودیت میلر و ...

Iran Teachers Association
P. O. Box 6257
Washington, D. C. 20015 U. S. A

پر

نود و سومین شماره «ماهنامه های پر» در ۵۰
صفحه در آمریکا منتشر شد. نراین شماره «پر»،
آثاری درج شده است از: بیژن نامور، تقی مختار، بهمن
شری، مسعود صابئی، مسعود گوهرزی، رامین
احمدی، محمد علی شکیبایی و ...

Par Monthly Journal
P. O. Box 703, Falls Church
Virginia, 22040 U. S. A

صدای زمانه

نخستین گفتار نظریه های فرهنگی - ادبی «صدای
زمانه» در ۱۰۶ صفحه در کانادا منتشر شد. همکاران
این شماره «صدای زمانه»: بهروز سیمایی، ژولا
مصاد، فاطمه خسروی، عباس عارف آزاد و ...

Sedaie Zamaneh
49 - 6A The Donway West Suite 308
Don Mills, Ontario M3C 2E8
CANADA

عاشقانه

صد و نهمین شماره «ماهنامه های عاشقانه» به
مدیریت احمد آم و سردبیری آزیتا انهمی در ۱۲۰
صفحه در آمریکا منتشر شد. این شماره «عاشقانه»
حاوی آثاری ست از: دکتر محمد ثابت، دکتر عزت الله
همایونفر، دکتر مسعود نقره کار، جمال میرصادقی،
حسن فیاد، منیر روانی پور، عمران صلاحی و ...

Asheghaneh Publication, Inc.
10001 Westheimer, suite 1250
Houston, Texas 77042 U. S. A

نشر باران

منتشر کرده است :

- با مرغان دریایی (مجموعه‌ی شعر)
 - پاپتی بر مخمل شب (مجموعه‌ی شعر)
 - خوشناسی تطبیقی (طنز نوشته‌ها)
- امیرحسین آفراسیابی
بهزاد کشمیری پور
فرزاد ابراهیمی

منتشر می‌کند :

- دین و دولت در جنبش مشروطیت باقر مؤمنی
- « ستاره سرخ » ارگان کمیته مرکزی فرقه کمونیست ایران
(۱۳۰۸ - ۱۳۰۹) به همراه گفتاری درباره مجله ستاره سرخ به کوشش حمید احمدی (ناخدا)
و تاریخچه حزب کمونیست ایران
- زمانی عاشق بودم (مجموعه‌ی داستان) کوشیار پارس
- گزینه‌ای از آثار نویسندگان معاصر سوئد ترجمه‌ی شاهرخ کامیاب
- فصل خاکستر (مجموعه شعر) طاهر جام برسنگ

Baran Book Förlag
Box 4048
16304 Spanga
SWEDEN
Tel - Fax : + 46 (08) 7604401



کتاب فروشی اندیشه (گوتنبرگ)

مرکز « اندیشه » در گوتنبرگ (سوئد) با هدف گسترش فرهنگ معرفی در جامعه ایرانیان خارج از کشور، اقدام به برپائی :
- جلسات بحث و گفتگو حول مسائل گوناگون فرهنگی - اجتماعی - سیاسی .
- شبهای شعر و داستان خوانی .
- کنسرت هنرمندان متعهد ایرانی .
- نمایشگاههای نقاشی ، مجسمه و همگس از هنرمندان داخل و خارج از کشور .
- نمایش و فروش کتب و نشریات چاپ داخل و خارج از کشور و بخش نورهای ایرانی .

شما می‌توانید نشریات چاپ داخل (ادبیه ، دنیای سخن ، تکاپو ، گریون ، ایران فردا ، جامعه سالم ، نگاه نو ، کیان ، زنان ، زن روز ، فیلم ، دانشمند و ...) نشریات ، فصلنامه ها ، و ماهنامه های چاپ خارج از کشور (چشم انداز ، فصل کتاب ، آرش ، میزگرد ، کویر ، اندیشه آزاد ، آسمانه ، بازتاب ، رویکی ، اصغرافا ، اختر ، نیمه دیگر ، پوشش ، سفر ، ایران شناسی ، بررسی کتاب و ...) همچنین کتب و نشریات احزاب ، سازمانها ، و گروههای سیاسی ایران را از طریق ما تهیه نمایید .

سفارشات شما را برای تهیه کتاب و مجلات می پذیریم !

Postadr : ANDISHE
BOX 22 33
403 14 Göteborg

Tel : 031 - 13 98 97
Fax : 031 - 13 98 97

Besökadr : Kunghöjdsq. 4
411 20 Göteborg
SWEDEN

انتشارات آرش منتشر کرده است :

- من هم بودم داستان اکبر سردوزامی
- فردوس مشرقی داستان جواد مجابی
- نه توی عشق و کین تعزیه داران داستان سردار صالحی

ARASH Tryck and Förlag
Bredbyplan 23, nb
16371 Spanga SWEDEN

ARTICLES

Printing and Publishing in Outside Iran

A. Seif

Iranian Books Outside Iran

M. Mehrâbi

Marx, The Thinker of Twenty - one Century

D. Eribon

trans : T. Haqshenâs

Elements of Crisis in Russia

S. Shâhâni

Writing Under the Axe

N. Khâksâr

Now They Plunder As They Please

E. H. Galeano

trans : A. Dâvari

"Democracy" without Freedom?

R. Medvedov

trans : B. Rezvâni

A Not So Frank Openness

T. Bathâyi

INTERVIEWS

With Ernst Jünger

Pierre Deshoss

trans : H. Irandoust - M. Shokrollâhi

With Shiva Bani Hâshemi

J. Sarfarâz

REPORTS

The First Festival of Iranian Cinema in Exile

A. Samâkâr

The Nobel Price For Literature

B. Tiâmond

Swedish Intellectuals Demand Cutting of All Relations

With The Iranian Government

Amin

CRITIC

A critic of the novel "Aynehâyé Dardâr" Settling Accounts

R. Farâhâni

POETRY

M. Asadi, M. Aqâi, Anoush, H. R. Rahimi, Sâhelneshtin, Shams langrudi

SHORT STORIES

A. Sarduzâmî, B. Saqâi, A. L. Valdés

BOOKS

About "Khorshid'é Shab"

M. Kavir

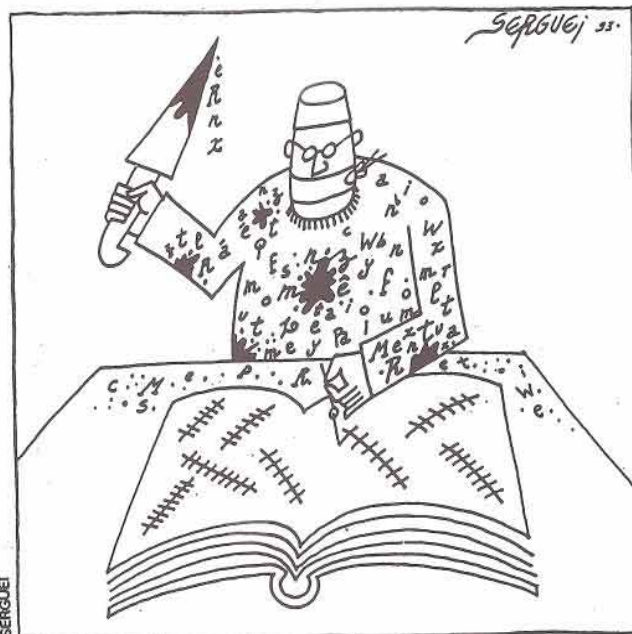
About "Kord' ha"

Hejân

Book Review

A. Shams

SPORT



SERGUEJ

Director :
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI
(M. Peyvand)

Address :
ARASH
6 . Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 40. 09. 99. 08
Fax : (1) 44. 52. 96. 87

AG.P.L.Y.

CREATION
IMPRIMERIE - PUBLICITE